Shree Kishan

٢

3

دردا که دلم اسیر غم شد   اندوه فزود و صبر کم شد

گشتم چو کمان ابروی تو   در بهر فراق چشم پر نم شد

دردا که

دارو مدد تبی بکم داریم دردی عشق ما به نمی شود تو بدنام هم شو

دردا که

بسم الله الرحمن الرحیم

سری گنیش جیو سهای

سری گنیشای نمه

زبان صدق بیان بیدویوران بدان هاتف که بیش از آفرینش عالم همه آب بود بعد از ان
بقدرت آفریدگار بر حق حبابی پیدا شد و از حرکت آن باد بر روی آب حبابی پیدا گشت و آن
حباب به بیضه مبدل شد و از ان بیضه مطهر گلی که انرا نیلوفر گویند ظهور فرمود و از ناف اول
بر آمد از ساق آن گل موجودی پیدا آمد که انرا برمها خوانند و برمها همه اطراف
بر آن آب دیده بخود فرو ماند که من از کجا آمده ام و برای چه پیدا شده ام و درین حیرت باز دران
ساق نشسته فرو رفت تا صد سال تفحص بپایان نرسانید چون نهایت آن نتوانست دید
باز بالا آمد و همدران حیرت بود از زبان غیب شنید که تپ تپ یعنی عبادت کن برهما
بعبادت مشغول شد بعد از ان ملهم شد که بآفرینش خلق بپردازد و بالهام
غیبی هشت هزار لک جانداران پیدا کرد چنانچه چهار لک از نباتات و چهار لک از بهایم و جانداران دیگر

چنانکه

مقرر نمود که چهار دور باشد روز کار یک دور شش نوع ست جگ سید سنه و
مقدار مدت آن هفتده لک و بیست هشت هزار سال معین و درین دور
بر همه لطافت عبادت مشغول میباشند و مقدار مردم برابر بیستی و در
بهشت و درین دور چهار اوتار شد مچهه اوتار کچهه اوتار براه اوتار نرسنگه اوتار
مچهه اوتار برای کشتن سنکهاسر دیت که به شکل ماهی بود و براه اوتار
بمعنی کشتن هرناکچهپ دیت که زمین را با آب بود و کچهه اوتار به جهت استحکام
کوه مندراچل جنبش بود و کچهه اوتار بمعنی مندراچل که بر پشت او کوه در دریای عمان
در آب انداخته بود تا بر آب قایم نماند آن کچهه کوه را بر پشت خود قایم
و نرسنگه اوتار بمعنی کشتن هرناکس دیت که دشمن بهکت بود
با پهلاد و سر خود که بهکت بود و از ابرام مبالغه و شکنجه و تعذیب
و تیر و تبر در آن جگ بسیار بود و مقدار عمر لوگ یک لک سال و سیزده
رکهه شده یعنی عالمگیر بدین تفصیل گرفته بود کی مچهه و کچهه
پهلاد و تلوچن بنگ کوه سنکوچ هم با ما سر کیک کسلا بود کر تمن و استحکام کوه
و سه سوف تلنسن هزار سال اتفاق افتاد و طرف تمام دیگر و ستید اولین
ن جان و کان نمانده
۷۹۰

جان در استخوان میماند و ظروف از طلا و زیور از جواهر میکردند و نوبت دوران ۳ را نوزده بخش بود و بعد از
یک بخش روز با کهر سوری بخمس تریتا جگ اقرار شد و مقدار مدت ان دو و دوازده لکهه
و شش هزار سال و در این جگ سه اوتار شد باون و پرس رام و رام چند باون بجهه
فریب دادن و انتزاع ملک ... از تصرف راجه بل دیت و پرسرام بجهه کشتن راجه سهسر باهو
که صاحب هزار بازو بود و دیگر راجهای ظالم که بزور و تعدی خود اهل را در شکنجه عذاب
داشتند و رام چند بجهه کشتن راون که دیوتها را مطیع و منقاد خود ساخته بود چنانچه
گویند بیت اجل محبوس در زندان او بود صبا فراش در دیوان او بود و در ان
جگ ریکهر تیرتهه بود و مقدار عمر آدمی ان ایام ده هزار سال نوشته اند و در ستیه بیشتر لکه
و دروغ کمتر بالکل معدوم و برهمنان بعبادت اشتغال ورزیدند و شانزده راجه بزرگی
شدند رگهو پرم کوچه کالیستمر هریچند بوهات ساگر مچکند برت
وندت دلیپ پرسرام اجپاک جرت کسب و احکام کسوف و
خسوف سه دیگر بار مرتبه اتفاق افتاد و طول قامت آدمی چهارده دست
او بود و جان در گوشت میماند و ظروف از نقره بود و زیور از طلا مقبول.

پانزده جزو بود و عذاب پنج جزو و روزنامکهه دوازده لک و نود و شش هزار سال بود مقدار مدت آن

هشت لک و [شصت] و چهار هزار سال است و دوران جگ اوتار شده سر یکی رستن صنو اوتار دو بوده

اوتار سر یکی رستن صنو که کشتن کنس کال جمن و جراسنده و سیپال و دو یکی جمعی کشتن

در مهابهارت مذکور است کشته شده اند و بوده اوتار [illegible] بازرو ارستن و تیمان [illegible]

جگ میکهنه و عمر او هزار سال بود و برهمنان دران و در قسم العبادت اشتغال داشته باشند 14

و کوهی بیشتر تیز به بود و کم از ده در بعد سکهندی شدند مسیه جیا نسم ساخت [illegible] از جن

بر کهیت سه ارجن که اهن کرن ارجن و سته و نس بزرا احکام کسوف و خسوف

واقع شده و مدت او سی [illegible] بود و جان در جرم میمانند و ظروف از مس

و زیور از نقره و ثواب ده حصه بود و عذاب ده حصه و روز با فرون و [illegible]

پیدا شد مقدار مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال است در این جگ کلکی اوتار

خواهد [illegible] عمر او صد و بیست سال همان [illegible] طاعت و با طمع خواهد بود [illegible] (۱

دختران [illegible] زنان بیوه زنا کنند و اختیار یکدیگر [illegible] هشت ساله

و مرید کنند و نش [illegible] شدند و خواهند شد [illegible]

تاکار [illegible]

بهم

ناگارجن احکام کسوف و خسوف بسیار خواهد بود از اندرپت یعنی دهلی جد شتر
رواج خواهد که بر کراجیت دا اوجین و سالباهن در شرق و در کنار سرستی نزدیک بدریای
شور تپهیان و شمنان پیدا خواهند شد و در گرس نام جای ناگارجن هم خواهد رسید و
در جانب خراسان سرب بسیار و قامت آدمی بقدر شش دست او خواهد بود
و جان در گلو خواهد ماند و ظروف از گل و زیور از طلا خواهد بود و ثواب دو حصه و بلا آب
شانزده حصه و چهار جگ را یک مهاجگ میشود و از هزار مهاجگ یک من و از
چهارده من یکروز برهما میشود و بمقیاس یکصد سال عمر برهماست عمر جانداران درین کلجگ
بسی قسم است آدم صد و بیست سال درخت هزار سال فیل هزار سال
زاغ و باز هزار سال غوک و بوزنه سیصد سال و بیست چهار سال شتر بیست و
پنجاه کرکس چهار صد سال بوم نهصد سال باخه صد سال غلیواز هشت سال گنجشک و
کرم پنجاه سال سارک و طوطی دوازده سال ماه گاو دو گاو میش بیست چهار سال شغال
شانزده سال گربه بیست سال مگس بیست و یکدم
این پوران را از غایت تعظیم مهاپوران گویند و تمام آن مشتمل بر بیدانت که علم
تصوف باشد و ارشاد آن به نجات از تعلقات و تفصیل اوتارها و کارهای که .

۱۲

ایشان کرده اند ان دوازده باب است که انرا دوازده اسکهند گویند و هر بابی چند
فصل است که انرا ادهیا گویند و ابتدای این مجمل و مفصل چنین است که مذکور میشود

در میان خلق چنین گفته اند که چون از ناف نیلوفر از ناف سری نارایِن برهما بوجود آمد
در آفرینش خود و دریافت کُنهِ ذات مطلق آفریدگار سخت متردد و متحیر بود درهمان
حالت تحیر سری نارایِن جیو مجملی از عظمت و جبروت ذات عجیب خود با کیفیت
آفرینش در چهار اشلوک به برهما گفتند برهما از حیرت برآمده بعد چندی بنابر
بیان کردن ان مو به بیاس گفت و بیاس جیو انرا تفصیل داده بسکهدیو پسر خود تعلیم داد
و سکهدیو جیو انرا به پرکهشت راجه به تحقیق بیان کردند چنانچه مفصل مذکور خواهد شد بیاس گفت
سری نارایِن که هیچ وحدان ذات مطلق میگوید که اوست اول همه اوست اوسط همه
اوست بعد از فنا چیزی باقی خواهد ماند هم اوست و او بنور خود روشن و نورانی است
یعنی همه نورها پرتو نور اوست و بعد از توحید حقیقی چند در تعریف این گوت

حال...

مهامن

٥

میرانند جمعی را که بسبب افعال خود دراز و بیش در ستیه جگ که اول روستی در ان بیشتر بود
و بار انستیسی کمتر محروم مانده بودند کلیجگ که بارا سته بشنیدن و العرا فریده شده اند فقط
شنیدن سری بهاکهات از امراض جسمانی و درد جانی و تاثیر بد ساودات میرهانند و از
هراس و ترس کسی تیز ... ایمن میسازند همانا سری بهاکوت بمنزله
امبرت است یعنی آب حیات که در روستا گر جا بجمد دیوتها در سرگ لوک امبرت میخورند و
نمی میرند و در دنیا بهسم اگر کسی این را باستماع بشنود زنده جاوید میشود و از آمد و شد عالم
وامیرهد و وقتی که بیاس لیکهه و سکهدیو بر حقیقت میگفت یکی از شاگردان بیاس که
از اسوت پورانک گویند تمامی شنید و بعد فرلونگ مجلس کند راو بزینمکهار تیرتهه اقتدار
و در آنجا ینشارت براهمه رکهیسر نشسته بودند باو گفتند که تو در پیش بیاس همه پورانها
خوانده و شنیده میخواهیم که بجهت ما بخوانی ما از تو بشنویم و تحصیل ثواب کنیم
سوت گفت اگر بگوئید هر هجده پوران پیش شما بتفصیل بگویم رکهیسران گفتند جمعی
کم عمر است و با کم عمری بخشیده اند که بتمام عمر او یک پر خوانده شود و در شنیدن براهمه ...
که حرف بگو و در معورت خیری بگو که در ان همه لیلها سری مها دیو جیو باشد تا از شنیدن ان
محبت و صداقت بیاران بجانب مقدس ... بهسم رسد سوت گفت پس سری بهاکوت میگویم که ... البتلا ... ات

وانشنوید که از مراتب ... هم و ابن خود و از نشان تیرها و غیره و آنکه بر که محبت بسر بمهار ربع

(جمع اونی)

لمبی افزاید محبت بدان ذات اقدس منحصر و در استماع ... اقوای ... الف قدرت — منحصر

منحصر است که لیلا عباری از ان ... شنیده ان از بند متعلقات و وجود کرفتن — انحضرت

بابدان تحلف خلاص شود و بلطفی میرسد که انرا کنند و ببعم میوبند و که انرا کیان ... بود

کویند و کعول آن جمع جانداران ... مظهر او میبد اند و در عالم ... قسم ... مرتبه ... و تمام بود

یکسانی میباشد اول بیان او تار ها میکنیم بکوش هوش بشنوید

کم جوف ان ذات

بحث که انرا اکار کویند چون که جهان ... پیدا کند مظهری بظهور آمد شکل عکس ... در ابتدای ان — او نکار

مظهر ... او یوز کم کویند که تمام عالم و تمامها در وجود اوست هفتم لوک بالا ... یعنی نیف

بالای کمر او و هفت لوک پایین و در بر کمر اوست و از ناف او کل نیلوفری برآمده و

از ان کل برهما پیدا شده و از برهما اقسام موجودات بهم رسید بعد از ان او تار نیست ... ساز شد

و بعد او تار ها رود ماهی و ... و بعده او تار رکهب ... انعمال ظاهری او در اسرار او کیان

بیرونی کمتر اند دوم دیگر او تار بحیاس است که بید و بوز الهامو ... و مها بهارت ... نفخ کرد

دو دیگر او تار باراه است که زمین ... هزار ... ویت بر پاهای ... بود ... کند ... بالا آورد

قمر ادار قائم طهار

٦

و چون برآب قایم نمیماند بر زور خود فلک را بر پشت و دیگر اوتار کورم است که انرا بزبان کچهپ گویند

که چون دریای عمان شو میشوراندند و مندر را جای بند و در دریا افکندند بعضی

بکردانیدن ان کوه برآب قایم نمیشد جنبش درشت انکورم کوه را بر پشت خود

قایم داشت و دیگر اوتار مچهی است که چنانکه بعضی از کتاب زیر دریا آمد

وانرا اوتیان گرفتند عورتی مو هنی یعنی و لغریب ظاهر شد دیتان را کشت

و اکتاب را از انها گرفته بید بوتها داد و دیگر اوتار و هنر است که از نصف بدن او

بداکمره و دیگر اوتار زناراهی است که در بهرگاسرم عبادت میکند و دیگر اوتار الحمراه است

که از وجود در لجه بن میداشته و زمین که مرز و عاتی و نباتات بود در جوف همان دا[شت]

او بشمشت ماگاه و دوشیده بیرون اورد و دیگر اوتار نرسنگه است که بمعنی

هیلدو ... ظهور کرده و هر نکشت بید را و کشته تیمها بیلدو اسم این بودست و دیگر اوتار

باون است که به دو قدم خود تمام زمین و عالم بالا را پیموده و در قدم سیوم بدن

بلی پیموده و در بند کرفت و سلطنت او بدو بیتها داد و دیگر اوتار پرسرام است

که بیست و یکبار روی زمین را از چهتریان خالی ساخت و بار از زمین را ... که ... داد

تقویت رسانند و بار او نادر سر بکرشن چیو است که بعضی اگر گرفتن پادزهر طیور فرموده اند دیگر

بوده او نیارست و سبب آن است که دیوان از زن کمپنی دولت جمع و بر سیدند که دیوان

سلطنت میکنند فکر نمیکنند که سلطنت بتمام متعلق شغل شکر گفت قوام سلطنت الها جنگ کردن

است تنها هم جنگ بکنند پس دیوان هم شروع جنگ کردند و بوناپارت از این

التماس نمودند که اگر دیوان هم جنگ بکنند مارا اتفاق و منفعت الیان کمی خواهد بود

سری بار این بعضی قطعات انها لوبجه او نمار کردند و لعوره سیکوره بر آمده جوری از لسمان

در دست بای آمدند دیوان الن سن لوطیم کردند و بر سیدند که در دست تا حیب گفتند

در جای که بودی نشنید البته جانداران لیجه باک کرده باید نشت بار پرسیدند که رحمت شما چیز ممکن

بعضی حیت بوده گفت که ور شستن با لیجه هم جانداران بی میتر بند دولت دیوان از بعضیم

سنجها نرم شد با خود گفتند که درین جنگ اکثر جانداران خواهند مرد پس جنگ کردن با

عبث است و موجب عذاب میشود و ترک جنگ کردند روز دیگر هم بر طرف شد و دیوان

بر آنها غالب آمدند دیگر در آخر ملکی ملکیکی او بار خواهد شد و از این او بار ها سر

و سر ملکی شش چیو بودن او نا راند اکثر او بار ها را شمار نمیتوان کرد که تمام جانداران ملحد حق اند

را این اوتارها مظهر کلی اند.

بعد از ان بوتک و دیگر مهاریشان گفتند که ای سوت از شنیدن اوتارها دل ما بسیار خوشوقت شد حالا میخواهیم که حکایت ولادت و سایر احوال اینها را بشنویم.

پس سوت با ایشان شروع در تفصیل بیان اوتارها نمود و گفت اول از بیاس میگویم که او استاد من است مصنف و مولف بید و پوران است و سبب ظهور او اینست که چون برهما دید که در ست جگ عمر ادمی یک لک سال و در ترتیا ده هزار سال و در دواپر هزار سال بود و هیچکس نمیتواند تا عمر خود تمام نمیکرد و در کلجگ عمر یکصد سال است و انهم تمام نا کرده خواهند — اثرا

و در جگهای دیگر همه عمر خود صرف بید خواندن و عبادت میکردند و بسبب طول عمر از عهده ان بر می امدند اهل کلجگ با کمی عمر نمیتوانند متعهد این کار شد بنابران بغیر زیاده — برای

حال اینها اوتار بیاس ظهور شد و بیاس هر چهار بید را کتابت یعنی اقسام و تصنیف کرد تا خواندن و یاد کردن ان اسان باشد و باز هیجده پوران اورد تا اسانتر باشد و باز مهابهارت تصنیف کرد که معنی بید و پوران است و قصه ها تا از ان هم اسانتر کرد و بعد بسبب افسانه در شنیدن الی کاهل تمام بهم رسانند

بقول مولوی روم قدس سره   خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث
دیگران   هر که افسانه بخواند افسانه است   و آنکه معنی دید خود مردانه است و این
مهابهارت یک لک اشلوک است و شنیدن آن ثواب عظیم دارد و لهذا بیاس جیو
این همه تمام کرد خاطر او تسکین نیافت و سینه او خالی نشد و در پیشگاه خم سر پیش میکند
که اگرچه ازین تفسیر و تصنیف فارغ شده ام لیکن چنان میدانم که هیچ خیر دیگر باهم
نیامد گفت که سبب اطمینان خاطر من گشته و در دلش قرار نمیگرفت که ناگاه
جوابش گفت که تا انرا فراغ نام نهادم درین فکر و اندیشه بود که نارد جیو وارد
شدند و بیاس جیو را متاسف و متفکر دیده موجب تحیر و تفکر باز پرسید بیاس خبر واقع را
بیان کرد نارد گفت ای بیاس تو حمد و توحید بدایع امور سری باری ازین سبب سراسر نگفته‌اند
آنچه گفته در ضمن قصص و حکایات است و بدانکه آنچه غیر از توحید بگویند بیفایده است
و بعضی چیزها در بید و پوران از آن قسم است که سبب گمراهی بعضی از کم فهمان میشود
مثل آنکه سراده بگوشت جایز است همین حرف را جمعی که بگوشت خوردن رغبت
دارند دست آویز کرده و گفته تراشند گرفته گوشت خواهند خورد و بدین بیراهی خواهند
رفت اگر مقصود از گوشت جنگ و سراده است این قسم چیزها را معنی جدا دارد

[illegible]

مرتاض نمي پسندند نوعي که هنس را وان جانوريست پاکيزه مواکس که اندک غاي
ماهي است و مرغوب است و زاغ را اقبال و رارات و نجاسات الفت است همان
نوع علابدال و زاهدان را استماع مواظبت حمد کبريا ملاء مطلوب و مرغوب است و اهل
دنيا را که بزاغ مشابه اند شنيدن کلماتي که متضمن لهو و لعب باشد مطبوع ميباشد
از نيم ما بعث دل ترا انکس حاصل شده ميبايد کتابي تصنيف کنم که همه ان مشتمل بر
توحيد و حمد سري ما و ابين باشد تا مردم بشنيدن ان ثواب دنيوي و اخروي حاصل کنند
و خاطر ترا اطمينان حالات تام بهم رسد و من چهار انکوک از بر هما شنيده ام
و او از سري ما راين شنيده است انرا ميبايد تو خطاب کني و در يافت افريدکار منحصر در
قالب انساني است چه جانداران ديگر غير از خوردن و شهوت راندن کاري ندارند که
سبب افرينش خود را بفهمند و بدريافت افريدکار خود را نرسند و دنيا دارانند
اف لذت وانسان باستماع محامد کبرياي ايزدي ميتوانند ادراک خصيص بدرجه
اوج که انرمکت بدوي کويند ترقي نموده کواه اين معني منم که در جنم سابق پسر کنيزي بودم
و ان کنيز در خانه برهمني بود و ان باندان و زاهدان و اولاد ميشدند و مرا از صحبت انسان

زنار دار

کیان ناهم رسید و از برکت آن پسر برهما شدم ای بیاس اول باید که تصور سری
ناراین بکنی تا سینه ات صاف شود و قابل انعکاس انوار ایزدی گردد بعد ازان بشرح
محامد و مدایح کبریای ربانی بپردازی پس ناردمنی وداع شد

بیاس در بدریکاسرم که احاطه بدریناته مشهور است و در
کوهستان ملک سری نگر واقع است رفته بتصور سری ناراین مشغول شد بعد ازان
بخود اندیشید و فرو ماند که من عاجز و ضعیف را کجا یارای آنست که شمه از محامد
آن ذات مقدس توانم گفت درین ضمن پرتوی از انوار سبحانی بخاطر او تافت
تا بر تحقیق آن چنانچه باید توفیق یافت و آن چهار اشلوک را که بزبان او شنیده بود — گفتن
بوجه احسن تفصیل داد و آنرا سری بهاگوت نام نهاد و به پسر خود شکدیو
تعلیم داد و شکدیو آنرا براجه پریچهت گفت چنانچه بعد ازین خواهد آمد تا شکدیو جیو
براجه پریچهت میگوید که چون در زمین کورچهیتر هژده چهونی لشکر پاندوان و کوروان
جمع آمده تا هژده روز جنگ درمیان مانده تمام مردم در رب و فیل
بقتل رسیدند و بهیم سین ران وی درجودهن را بگرز شکست

[illegible]

٩ انجو دوم

دروقتی که دروپدی را در مجلس درجودهن موکشان آوردند

درجودهن گفت بیا بر زانوی من بنشین همانا بهیم سین

عهده کرده بود که زانوی ترا بگرز خواهم شکست درجودهن

پا شکسته و مجروح تنها و بیکس دران میدان افتاده بود

درین حالت اسوتهاما پسر درونا چارج تنها پیش او آمده گفت

من و تو در طفلی محبت داشتیم درین وقت که ترا دشمنان بدین روز

نسخه باهم صحبت

نشانده و بدین حال رسانده اند اگر خدمتی فرمای بجا آرم

درجودهن گفت مرا از کشته شدن برادران و فرزندان

و سرداران لشکر آنقدر حیف نیست که از زنده ماندن

بسلطنت رسیدن پاندوان اسوتهاما گفت اگر بگوی امشب بروم

و پاندوان را غافل کشته سرهای آنها را پیش تو بیارم

اگرچه غافل در شب بر کسی رفتن بسیار مذموم است بخاطر تو

چنین کار کنم درجودهن گفت حق عظیم ثابت کرده خواهی بود پس

اسوتهاما روان شد و پیش از آن سری کشن جیو انترجامی

بپاندوان فرموده بودند که امشب شما هر پنج برادر در خیمه نباشید

و در کناره سرستی خیمه خورد بر پا کرده خواب بکنید اینها
چنین کردند استوستهاما [illegible] تاریک بدیره پاندوان آمده
سر پنج پسر دروپدی را که غافل خفته بودند برید و پیش
درجودهن آورده گفت سر هر پنج پاندو را آورده ام
درجودهن همه سرها را در دست گرفته یکیک را می فشرد
تا به سر بهیم آمد و بفشرد با استوستهاما گفت این سر بهیم نخواهد بود
چه سر بهیم [illegible] است که به زور دست من فشرده شود و تو ز نقص نسخه
دروپدی را آوردی و این بیچاره ها را ناحق کشتی و نسل ما را منقطع
ساختی پس درجودهن بعد خوشوقتی آمد و غمگین شده
جان داد و در زایچه او نوشته بود که مرگ او میان خوشحالی
و دلگیری باشد و استوستهاما بعد از این واقعه از انجا بگریخت
و دروپدی چون خبر دار شد زار زار بگریست و قسم خورد که تا
استوستهاما را نکشند چیزی نخواهم خورد و بارجن گفت که کشتن
استوستهاما با تو تعلق دارد این قسم با اعتماد مردانگی تو خورده ام

ارجن

ارجن کمان گانڈیو خود را گرفته بر رته سوار شده پیش سری کرشن جیو
التماس نمود که رته را نزد دبرانید ابسرعت رته باد و برق پیما رفت
تا نزدیک اسوتهاما رسید و اسوتهاما برهماستر را
یعنی سلاحی از افسون که برهما باو داده بود از بطرف ارجن انداخت
وان استر مثل آتش سوزان متوجه ارجن شد ارجن از سری کرشن جیو
پرسید که این چه طور آتشی است که بجانب ما می آید فرمودند که این
آتش برهماستر اسوتهاما است تو هم برهماستر که داری بینداز
تا هر دو استر بهم در آویزند

سری کرشن جیو بارجن فرمودند که اسوتهاما بر دفع استری که دارد و انداخته است
قادر نیست و تو انداختن و باز طلبیدن از امید آئی بخاطر جمع کار
فرما هر گاه بخواهی باز میتوانی طلبید پس ارجن برهماستر خود را
انداخت و آن هر دو سلاح باهم در آویختند و استر ارجن
اسوتهاما را انگشت که بارجن برسد پس ارجن سلاح خود را
طلبید در رته را دوانیده اسوتهاما را بگرفت و ارجن خواست
که سر او را جدا کند سری کرشن جیو فرمودند که این برهمن زاده است
زاده است مستحق کشتن نیست ارجن از کشتن او را موقوف داشت

دست و پاهاء او را بسته بکسان خود حواله نموده همان قسم بسته پیش
دروپدی اورده‌اند دروپدی گفت ارجن تو قسم مرا تمام کردی اما
از کشتن این براهمن پسران من زنده نمیشوند بگذارید که سزای
کردار خود از کردگار خواهد یافت موی سر او را بتراشید ارجن
بدیموجب عمل اورد اشوستهاما را از موی سر تراشیدن غرق کمال
خجالت و انفعال شده در فکر انتقام افتاد در وقتی که سریکشن
سلطنت پاندوان را قایم کرده خاطر انها را تسلی نموده تعلیم اسمیده
جگ داده قصد دوارکا داشتند اشوستهاما برهماستر خود را
بقصد سوختن پاندوان سر داد و استر نیج دهن ساخته بطرف
پاندوان امد و یک شعله او در شکم اوترا زن ابهمن پسر ارجن که اسمی اوترا الکواری
به بیربچه حامله بود در آمد در شکم اوترا اسور شیی بهم رسید که تاب
تحمل آن نداشت سر برهنه پیش کیشی امد کیشی کف پای او را با خود
گرفته پیش سریکشن جیو رسیده حقیقت او را ظاهر نمود سریکشن جیو
بسودرسن چکر فرمودند که در شکم اوترا در آمده از آن شعله محافظت کند
و خود نیز بوجودی که مقدار انگشت باشد در شکم او در آمدند
و محافظت واقعی کردند بیربچه همانوقت هوشیار شده بطرف
دید از متصرف شد و بعد از آن از کیشی رخصت خواستند

کرده دوارکا

که بدور کابر دند کیتی گفت ای مهاراج تا حال من شما را برادر زاده
خود میدانستم واز کماهی حالات شما خبر نداشتم اکنون
بیقین دانستم که شما اوتار هستید وفتح پسران من با یمن شما بود
وانیکه شما اوتار مکردید محض برای رفاهیت خلق ومحافظت
اخلاص مندان ونا امیدان است که اینها خلاصه اوقات خود را
صرف محبت وبندگی شما میکنند والا شما را بصورت
خوک وماهی بر امدن چه احتیاج است بر همه چیز قادر اند

برهمنان به سریکرشن جیو گفتند که راجه جدشتر از اندیشه اینکه
من خویشان وبرادران را کشته ام بر نیامده است ودل
بسلطنت نمیدهد نیلے او کرده بروید سریکرشن جیو فرمودند
که راجه بگفته من قبول نخواهد شد بهتر انست که او را پیش
بهیکهم پتاما که در معرکه جنگ بالای تیرها افتاده وانتظار دیدن من
میبرد تا او جدشتر را تسلی بکند پس راجه جدشتر را طلبیدند
وگفتند ای راجه هنوز از اندیشه بر نیامده که برهمنان میگویند
که برای دفع این وبال رسیده جنگ باید کرد با هر چند پیش شما
گردم خاطر شما تسکین نمی یابد که بیاید پیش بهیکهم پتاما که بزرگ شما

و دانا ترین مردم است بر دیم هر چه او بگوید شما قبول خواهند کرد
راجه قبول کرد و از انجا که باتفاق همه پاندوان بهر جای که در سیم
بهیکم پتاما افتاده بود رفتند برهمنان بطرف راست و پاندوان
جانب چپ بهیکم پتاما نشستند و سر یکستن چو جانب پای
بهیکم پتاما قرار گرفتند برای اینکه بهیکم مجروح است و از روی ما بیده
جمال من دارد اگر سمت دیگر بنشینیم او را بدان جانب گردیدن
تصدیع خواهد شد پس به بهیکم گفتند که راجه جدهشتر دل نام
سلطنت نمی دهد و میگوید که من برهمنان و خویشان و برادران را
کشته ام تا خود را ازین عذاب پاک نکنم سلطنت نخواهم کرد
بهیکم چهار طریق دیدم که راج دهرم و اپد دهرم و دان دهرم
و موچهه دهرم باشد به راجه جدهشتر بگفت چنانچه در
شانت پرب و نشانک پرب مهابارت بتفصیل مذکور است
و باز گفت که راجه شما را از خورد سالی غم رانده
طفل بودند که پدر از سر شما رفت بعد ازان که هوش
بهم رسانیدند کیروان نگر سوختن شما کردند و باز بهیم را
زهر دادند و باز بلکه پال را بقمار باختند
و بستند ده سال در دشت و بیابان با انواع رنج
و تعب بسر بردند اگر بگویند که مردم نیک نیستند را

باز

باز انده نمیرسد شمارا چرا اینها ازار رسید دیگر میگویند که مردم
شجاع غم وانده نمیرسد در میان شما از جن و انس شجاع غم
وانده نمیرسد در میان شما ار جن و انسم شجاع تر بن مرفة آبا است
اینها چرا ازار کشیدند و دیگر در جایی که تمام سر بکشتن چیی باشد.
ازار میدیده نمیباشد بر بکشتن چو رفیق شما بودند چرا ازار یافتند
بدانند که اینها مشیت افرید کار است هیچکس بر کاهی قدرة او
آگاهی ندارد یکی در کار تردد میکند و تردد او راست می آید
دیگی تمام عمر بتردد می کنند و فایده نمی یابد و همه بخواهش او
سبحانه وابسته و بکنه آن نمیتوان رسید

حکیم میگوید کسی که دانا و کیانه باشند در حال مرغوبات و مکروهات
یکسان می باشند و همه چیز را از خدای او وابسته خوشوقت میمانند
کسی که مذاق عذب تسلیم در خود بهره ندارد و باندک بلائی گریه میکنند
و نمیدانند که بگریه کردن او هیچ نمیشود و آخر کار تن به تسلیم میدهد
و حرفی را که دانا و کیانه روز اول گفته باشد او میگوید که از دست ما
هیچ چیز نبود ای راجه بتردد آدمی هیچ نمی کند بیاید آنچه می شود.
بمشیت او سبحانه است که انسانی گویند [illegible] این خندکس را

که نام میرم کار ها را وابسته بارادت ایزدی دانسته همیشه
خوشوقت میباشد و اوقات خود را در ذکر راجهوجرف مینماید
از انجمله یکی مهادیو است که پیوسته در گوشه نشسته بتصور ذات
اقدس ایزد بر حق اشتغال دارد دیگر نارد است که دایما بسیاحت وقت خوش
بوده هر جا دلش می خواهد سیر مینماید و بین که سازیست مشهور
در بغل داشته بنگر و ود مداح و می مد سری نارایین مشغول بیتر و سرود
میباشد دیگر کپلدیو است و دیگر سکهدیو پسر بیاس است
که تا از شکم مادر بر امده هرگز بتعلقات دنیا آشنا نشده
به تجرد میگذراند دیگر راجه بل است که چون معلوم کرد که اراده
سری بیکوان هرین است که من در سلطنت نباشم خود سلطنت را
پیشکش کرد ها کم میگوید که ای راجه چند ستم تو درین ملک مانده که من
خوبتان را کشته ام گوییست که هر چه سری نارایین خواست شد
و هر چه بخواهد خواهد شد چون ها کم این حرف تمام کرد جان هر یکی شد الکسی خود دید
و گفت ای سری مهاراج شما رام کرده رو بر دی نشسته اید
همین قسم باشید یا در وقت که داشتن قالب خاکی نعود
شما در خاطر من باشد و شما اول همه عالم اید و جهت دور کردن

بار زمین

بار زمین و دفع حال لمان او نا رکفته اید و در اصل او نار کفتن شما
بواسطه این است که تصور ذات تخت مطلق شما که از صورت
و جسم و چون و چگون مبرا است هرگز نتوان کرد برای آن
این صورت بر امده اید که مردم عاجیے دنیا این صورت شما را
تصور در اورده ناجی شوند در م شما بر مخلصان خود انقدر است
که برای خاطر ارجن در رعایت او بهلبان اورا اختیار کردند
و در وقت نزع ادمی انقدر درد و ازار میکشد که کویا شصت
بلک کژدم بیکبار کے گزنده و در همچو وقتی کمال سعادت است
که تصور شما در دل ادمی باشد پس بحکم این سخن کفته تصور جمال
باکمال سری کشن جیو در دل اورده چشم بر هم پوشیده جان بداد
پس سری کشن جیو پاندوان رخصت شده بد کار فتند
چون سوت پورانک کنار را تا اینجا رسانید بشنادیت هزار
رکهیسر که سیر انها سونک نام رکهیسر بود کفت حالا حکایت
تولد راجه پریجهت را تمام کنید سوت پورانک کفت که بوجهی نم
انکشت برای محافظت پریجهت در شکم او برادر امدند و از هر چهار طرف
حفظ او از اتش برهمن مکردند پریجهت که دران ایام ده ماهه بود
در شکم رسیده چشم وا نمود دید که شخصی در غایت ملاحت با چهار دست

جنبد

تا چی سر سر میکنه دچک دکندا و بدم در هر چهار دست بی فطن من مکند
بی منقطع

چون بر مهاستند کار کرده

بیرون رفت سریکرشن جیو نیز بیرون امدند و هر جهت در همان زند
تولد یافت و چون جمال با کمال سر یمهاراج را در شکم دیده حیران بود
همان قسم چشم وا کرده متولد شد و هر چهار طرف بحیرت میدید و انگشت را
که محافظت او میکرد و محبت کنتی و دیگر زنان گفتند که طفلی
که چشم وا کرده هذا ابد خوب نیست از این معنی ملول شدند پس
سریکرشن جیو او را در اغوش گرفتند و حیرت او بر طرف شد
و چشم بر هم پوشید بعد از ان راجه جدشتر منجمان را طلبیده
از طالع ان پسر پرسید گفتند راجه کلان بزرگ و نیک نیت و بهرام
انما خواهد شد و رعایا از و اسوده خواهد یافت و نام شمار اتاره
خواهد کرد پس راجه جدشتر بحکم سریکرشن جیو بکار سلطنت پرداخت
و بخشنودی و رضامندی خلایق سلطنت میراند و دیر داشت
عموی خود را و گاندهاری زن او را که پسران ایشان در جنگ بقتل
رفته بودند بسیار دلداری میکرد و هر روز ایشان رضا خواسته
بدیوان سلطنت میرفت بدر از تیر برگشته ناهستنه پور امد

دار حال

۱ و از حال کوروان و پاندوان خبر یافت و از کیفیت دهتراشت
معلوم کرد که در خانه راجه جدشتر میباشد و راجه او را بسیار بار اکرام
نگاه میدارد بندر تعجب کرد و افسوس تمام بخاطر آورد
که عجب است دهتراشت را با وقوع این همه حوادث دل بترک
و تجرید نمی آید و خاطرش ببودن در خانه راجه جدشتر قرار میگیرد
و بهتر آنست که او را بترک تعلقات هدایت نمایم در یوقت
سوتک ریکهسر از سوت پیر انک پرسید که بدر را او تار دهرمراج
میگویند این قصه هرچه هیچ است گفت مجملی میگویم بشنوید ماندت
نام ریکهسری بتهمت دزدی بر دار کشیده بودند چون او را
دهرمراج بردند او دهرمراج پرسید که من از ابتدای شعور کاری کرده ام
که مستوجب عقوبت باشم خصوص از دزدی مبرا بودم مرا چیز
بر دار کشیدند دهرمراج گفت تو در ایام طفلی ملخی را بر نوک خار
کشیده بودی عوض آن ترا بر دار کشیدند ماندت گفت
در زمان خوردسالی تمیز و خرد نمیباشد و آنچه در آن ایام
واقع میشود باز پرس ندارد تو مرا عقوبت بی جا فرمودی بعوض آن
از جناب ایشری میخواهم که در دنیا از شکم کنیزی متولد شوی بنابر آن
دهرمراج از شکم کنیز متولد شد بهبدر موسوم گشت.

نارد میگوید ای راجه جدشتر دهتراست

دکنده‌ای بریاضت مشغول شده جهان را گذاشتند ترا بر حال
شان اندوه نباید خورد پس نارد راجه را وداع کرده به آسمان رفت
و راجه بی ثباتی و بیوفایی دنیا را بخاطر آورده در مقام حیرت و تفکر بود
که ارجن از دوارکا آمده در پای راجه جدشتر افتاد و قصه آنکه سری کشن جیو را او
در وقت توجه بیبیان بیکونهته مامور فرموده بودند که زنان بیوه و اطفال
و پیران و اموال و امتعه جادوان را همراه گرفته بجز حواله هر داد سپرده
از آن جادوان شده بود در راه جمعی از راه زنان از قوم کابار
دست بغارت کشادند و ارجن در آنوقت این هنگامه را معاینه
کرده هر چند بکمان کاندیو خود تیری انداخت کارگر نمی شد
لاعلاج همه را بغارت داده با خود گفت عجب حالت است
پیشترهای این کمان مثل باهم دگر چند رت و چند من نهادها آن
نامدار را زبون ساخته بودم الحال از عهده اجتماع فقیر هم
بر آمد نمی‌توانم از همه زور و قوت من بطفیل سری کشن جیو بود و حالا آن نه
اگرچه همه اسباب موجود است کاری از من نمیشود

پس

پس باندوه تمام خود را اهسته پور رسانیده راجه جد ستر پرسید

که ای ارجن سرکشن چو با پسران دمردم قبیله خود بد بوده بوی بخبر ست اند

هیچ جواب نمیداد دکریه میکرد راجه کفت ای برادر سبب اینهمه اندوه تو

چیست مکر با برهمنی به بدی او بدبیستی بخانه تو امده وطعام پیش ننداده

دیا وعده کسی کرده بوفا نرسانیده یا کسی در پناه تو امده وحمایت

اورا ازعهده نکرده باری با من بکو که چه واقع شده ارجن بهایهای بگریست

دکفت ای راجه چکویم سری کشن جیو حال با کمال خود را از ما

نهفتند من به پناه وتقویت وتائید ایشان بزده چهوهنی لشکر را زدم اما قدر

ایشان نمیدانستم دکمان داشتم که پسر عمه من اند اکر میدانستم

که ایشان سری بهکوان اند خدمت ایشان کرده نجات دارین

حاصل میکردم دمن یقین داشتم که همه بهادران را در جنک من

کشته ام اما الحال متحقق شد که همه از مدد باطنی وظاهر ایشان بوده

چه حال که بار اهیرنان دوچار شدم با وجود کمان تیر وکمان نتوانستم

از عهده شان بر امد ای راجه از شنیدن خبر غیبت ایشان جان من

همان ساعت مرمی بر میرسید امد لیکن چون زبانی دارک به نیلبان بمن کفته

فرستاده که در کیتا انچه نوشته اند کرده ام بخاطر داشته از جای خواهی امد تلقین

باری ضبط خود کرده ام اما ای راجه الحال مزه زندکانی مطلقا نمانده

کیا

بهتر انست که وجود خود را بر باد بگذاریم راجه جدهشتر و دیگر برادران

باواز بلند گریه کردند و باهم گفتند که حالا ماندن ما خوب نیست پس

بسلطنت پرکهشت را نشاندند و هر پنج برادر از رخت و لباس

مجرد شده همه بجانب شمال روان شدند و انچه هر یک شش جیو

در گیتا بارجن تعلیم داده بودند بیاد او رده خود را مشغول افریدگار

ساختند و دروپدی نیز با ایشان بود انجا بدنهای خود را بریاضت گداختند

اما چون پرکهشت بسلطنت نشست گفت که تا سلطنت راجه جدهشتر

عمل دواپر جگ بود حالا کلجگ دخل کرد اما من هرگز در سلطنت خود

کلجگ را دخل نخواهم داد پس برای ملک گیری بیرون امد هر جا که

میرسید مردم را در دهرم دایم قایم می یافت و شکر بجا می اورد

گر انجا کلجگ دخل نکرده است تا بزمین کورچهتر رسید در انجا

گاوی را دید که سه پای او شکسته بود و بیک پا خسته افتاده بود و ماده گاو

پهلوی او دید که گریه میکرد راجه پرکهشت عقب اندرخت خفیه

بایستاد و سخنان ان گاو و ماده گاو را که باهم داشتند می شنید

گاو گفت ای ماده گاو برای چه گریه میکنی بواسطه انکه سه پای من

شکسته است اندوه دار [stain] که مردم بسیار عاصی شده اند ازین جهت

و ایمن های نیک از میان رفته مردم منع احمد زر گرفته دختر خود را

بکسی

بلکه بهند و طفل را باین ملاحظه بر درش نمیکنند که چون جوان شود
باید رد تسمیه کنند یا برهمنان در خواندن بید کاهلی میکنند و مردم سود ر بید
خواندن تقید دارند یا راجه از رعیت نه دو حصه را میگیرند و هنوز
تقاضا دارند که پسر و دختر را فروخته چیزی دیگر هم بدهند یا بدین
که هر یک شش چو از عالم رفتند ماده گاو بسخن در آمد و گفت بیشتر
گریه من بدین راه است که بیشتر درم بچهار پا قایم بود حالا به یک پا
از که درم است یعنی راستی ... یعنی تحمل و دیا یعنی رحم یا شکسته شده
شکسته شده عافیت و رفاهیت بد درم است هرگاه درم خلل یافت
عافیت چه قسم باشد مردم میگویند که گیان و السنه بد درم است
و میگویند که دل ما از دنیا بیزار و بیزار از دنیا هم بدل گنجیست هر دو در
سخن بودند که مردی سیاه در برهنه سوار با لشکر بسیار و علامات سلطنت
ظاهر شد و از برهنه فرود آمده نزدیک آن گاو و ماده گاو در آمد و پای
گاو لنگ را گرفته بغضب و تعدی گفت که برخیز و ماده گاو را
نیز آزار میداد راجه پرچهت که میدید این تعدی را نتوانست
تحمل کرد و تیری بزه بسته باقی شود ز غضب آلوده بگفت
که تو کیستی که بعلامات راجها میگردی که راجه پرچهت
منم و این گاو ان را چرا اینه امر سانی دست کوتاه کن
و الا ترا ابتیر میکشتم و بان گاو گفت که راست بگو که پاهای تو

دنیا بدی گونه

و جهان
مردم
یعنی از رفاهیت افریده کا
بما داهای ...
٩

کم ...

کرنکیه است ازنام او نشان ده تا او را بسزا رسانم گاو گفت

ایراجه بر تو هلد رحمت باد تیرا اینقدر لازم که حکمت خود را معروف دارم

حسکان داری اما من نام گرا بگویم تو او را ادب خواهی داد در دنیا

بچند نوع زبان زد است که اینکس آزار میکند بعضی میگویند که هرچه

هست بمشیت الهی است اما قیاس باید کرد که انذات مقدس

راجه بدین داشته که اراده او معروف آزار کسی باشد ابعضی کما

بان جناب اقدس نسبت دادن کمال بی ادبی است و بعضی

میگویند که جزای اعمال خود گرفتار هم دنیا مگرا بگویم پس در آزار کا

افعال هم اختیار بدست اینکس نیست چیزی میخواهد و چیزی میشود

وبعضی میگویند آزاری که میرسد البته از دشمن میرسد و الا دوست

مجبور آزاری نمی باشد در بصورت بالهم رساننده دشمن اینکس بوده

در شکم مادر بود بعد از آنکه بر آمد در این حالت نتیجه بای کینه دشمنی نداشت

پس دشمن را هم خود بالهم رسانید و آزار دهنده خود خود شده ایراجه

باختلاف این اقوال که شنیدی هیچ مشخص نمیتوان کرد که باعث

آزار که میباشد پس من نام گرا بگیرم تو دانایی خود تفرس کن راجه در باند

و خوش شد و از ضمیر دریافت که گاو از پس سود آزار یافته است معلوم کرد

که این سود در کلنجک است که با این صورت بر آمده فکر تسخیر عالم دارد

و این گاو دیدم است و این ماده گاو زمین پس بان سود گفت که مستم

متفکر

که تو کلجگ بوده‌ای پای دهرم را شکسته اگر خیریت خود میخواهی در قلمرو من مباش
ولا ترا خواهم کشت پس شمشیر آهیخته با کلجگ متوجه شد کلجگ ترسیده با خود گفت
که از دست این راجه دهرم اتما که همت او معروف خیراست جان بر نبرم
پس بالحاح پیش آمد و گفت ای راجه بر سر الطاف بیا و حرف من بشنو
هر کدام از چهار جگ تا مدت معهود عمل خود میکند در صورت حالا که دواپر تمام
شد عمل من است و تو میگویی که در سلطنت من مباش پس در کجا باشم
راجه گفت اگر بهبود خود میخواهی در پنج جا که میگویم باش یکی در جایی
که شراب می خورده باشند دویم در جایی که قمار بازی کنند سیوم
در جایی که جانوران می کشته باشند چهارم در جایی که زن فاسقه باشد
پنجم در جایی که دولت بسیار باشد و خیرات نشود اگر غیر از پنج
در جایی دیگر دخل خواهی کرد ترا خواهم کشت کلجگ چون دید که این راجه
بقوت دهرم و خیر محض زور او درست از گفته او عذر نتوانست کرد
بخاطر آورد که هرگاه دل راجه از دهرم بر گردد قابو یابم
در دل او دخل خواهم کرد پس فرموده راجه را قبول کرده رخصت شد
و راجه تیلی گاو و ماده گاو که هر دو بصورت اصلی بر آمده بودند
نموده بشهر آمد و منادی کرد که هیچکس ارتکاب شراب و قمار
و ذبح جانوران و بدرت نه نمایند و زن فاسقه را هر جا تا باشند

بقتل رسانند هر که دولتمند باشد بقدر مقدور رعایت کنند

نادری یا کلنجک را دخل نباشد بیمن همت خیر راجه این چیزهای

همه برطرف شده همه مردم در دهرم و آیین خود ثابت قدم بودند

در راجه هرگز بآزار کسی راضی نبود اما در آخر عمر کاملاً گذشت گرفتن جانوران

در زمانه ممنوع است لیکن برای راجه کشتن جانوران بشکار جایز داشته اند چون بضرورت

اورا علم هر ولایت حاصل میشد روزی بقصد شکار سوار شد و جانور بسیار چیده که در دنبال صید

تاخته بود که از لشکر جدا ماند و بهوای گرم به تشنگی بیرون بلکه در هر طرف تفحص آب میکرد

و دران ... یکی خانه اسمیک نام ریشی بنظرش درآمد خود را دران رسانید که ... را دید و گفت

ای عابد من بسیار تشنه ام اگر آب داری بمن بده چون ... در مراقبه مشغول بود خبر نداشت هیچ

اصلا جواب نداد درینوقت کلجگ در دل راجه درآمد اورا بر سر غضب آورده با خود گفت

عجب حالتیست این زاهد بمن جواب نمیدهد تا بآب چه رسد ماری مرده در آن حوالی افتاده بود

اورا ... بر داشته در گردن او انداخته روان شد ... پسری ... منتهیات الصورت

مرتاض ... نام با طفلان بازی میکرد طفلی باو آمده گفت ... برای چه در گردن

پدرت ماری انداخته است ... شنیدن این حرف بر سر غضب رفته دعا بد کرد

که امروز ... تچهک نام ماری که سردار ماران است به راجه بگزد تا او هلاک شود

و ... پدر آمد پدر را همچنان در مراقبه دید ... از گردن او ... باواز بلند گریه ...

با آواز ... اسمیک ... چشم وا شد ... میکنی گفت چرا نگریم ...

بگوشته

راجه ...

که راجه پریچهت در کوندان توناری اندر چشم زده و من در عوض آن انتقامی از سر بیمهار [illegible] جیو خواستم که
بعد یکهفته بنیش تچهک [illegible] شود [illegible] شنیدن [illegible] بسیار غصه که گفت ای نادان چرا
همچو راجه عادل را که در سلطنت خود کلجگ را دخل نداده بود در سر یک کسی جیو او را در شکم مادر نگهبانی
کرده بود و از قتل کوروان و پاندوان [illegible] راجه مانده بود دعا بد کردی و [illegible] او بیچاره [illegible] تقصیر ندارم
درشت [illegible] جای اینکه [illegible] دم [illegible] شد بعد این [illegible] گفت حالا لازم است که راجه را
از این خبر آگاه سازم تا فکر آخرت کند پس یکی از مریدان خود که گورنگ نام درشت نوشت تا راجه را
خبر کند راجه [illegible] آمده افسوس میخورد که امروز [illegible] بد کردم که آن برهمن را آزار دادم از تقصیر
مرید [illegible] گذشتند و بعد عذرخواهی بسیار بر مضمون دعا آگاهی داده راجه و وقت [illegible] بکور
گفت حالا از تو آن میخواهم که بهر طریق که دانی خلاص کنی که آن مرد بزرگ آزار مرا از خاطر
بدر کند پس او را انعام بسیار داده رخصت کرد و بجا آورد که مدت [illegible] از عمر مانده بهر آن
که محبت زن و فرزند [illegible] گذشته [illegible] مشغول بوده در [illegible] دل [illegible]
که در دنیا غرق شده [illegible] هرگز بر سر آن نیامد که دست از دنیا بافشاند حالا که مرگ نزدیک رسیده
شاید توفیق ترک و تجرد نصیب شود

فصل یازدهم از اسکندا اول که اندرا گها دس ادهیا گویند در رفتن راجه پریچهت بر کنار سری گنگا جیو بعد ترک تعلقات و دلالوندن اکهر [illegible] و سکهدیو

پس بخاطر آورده که گناه پاک کنند [illegible] عالم است تا [illegible]
که در کنار گنگا [illegible] باشم و بسیار [illegible] مشغول شوم [illegible] محبت [illegible] پسر خود [illegible]
بند دل بدر کرد و علاقه دوستی [illegible] کسی [illegible] لباس سلطنت بر کنده [illegible] برای ستر
عورت [illegible] بست [illegible] گنگا روان شد و تمام مردم شهر گریه کنان از عقب او
بر کنار سری گنگا جیو بعد ترک تعلقات و [illegible] اکهر [illegible] و سکهدیو [illegible]

و عبث آزاری را در کردن او افگنده ام

[illegible]

برآمدند الا او بیراتی هیچکس شیر جرأت نکشته تا مکنون رنگکار زنیف کرده که در صف ادب کمک جریک تن

تعبیه گشته بخشند بقبضه که جو پیچ را هم در ای کور نبات قریب اندک گاه گسترده باید آن

نشست و تنقلیب کرد که درین هفت روز ادب وظلالی بخرم درین آن همراهان مرتاض

بیاکس و نادر و بسو اختر و چند همراهان دیگر باقی وا او ماندند راجه خوا اسیه تعظیم

انها نمود و گفت در وقت مردن اگر دید از یک عابد مثل شما میسر شود

آن شخص از آمد و شد دنیا خلاص میشود زهی طالع من که درین وقت

دید از مثل همه شما میسر شود آن شخص از آمد و شد نجات یافت

التماس اندازم که چنانچه کرم کرده اید تا هفت روز در اینجا باشید

که از بودن شما دل من بار تعلقات دنیوی نتواند رفت و در بودن شما

همیشه ذکر نام پاک پروردگار در میان خواهد بود شما را در آمدن

اینجا اراده غیر از رفاه حال من نبود البته کرم در حق من بیت

که آمده اید حالا لطف کرده بفرمایند که مرا درین هفت روز

چه باید کرد تا بدان به پردازم یکی از ان میان گفت بهترین ثوابها

غسل تیرتها است دیگری گفت جگ کردن بهتر است رهبران

و برهمنان خوب جمع آمده اند جگی بکن که از همه مکروهات پاک شوی

دیگری گفت بهتر آنست که آنچه خزانه داشته باشی همه را به برهمنان

بخش کنی که بهتر از خیر است و هیچ فدیه نذر نداده اند همین قسم

هر کسی چیزی میگفت هیچ قرار نمی یافت که چه می باید کرد راجه گفت

ای بزرگان این چیزها که گفتند همه خوب هست لیکن وقتی راست
بیاید که اجل فرصت دهد در رفتن من همگین هفت روز مانده هست
تدبیری بکنند که از عهده ان توان بر آمد درین گفتگو و تردد بودند
که بناگاه بکهمیو پسر بیاس در ان مجلس وارد شد تمام مردم
بکهمیو را بتعظیم و احترام پیش امده بنشاندند راجه بکهمیو
التماس کرد که امدن شما محض لطف و نفع من هست حالا زود بفرمایند
که مرا چه باید کرد فصل دوازدهم در سکند اول که انرا دوادس ادهیای گویند در ترتیب
بکهمیو میگوید که یا مردم در محبت زن و فرزند گرفتار شده هرگز بخاطر
نمی اریم که فکر اخرت هم باید کرد مثل انکه گوسفندان را قصاب جمع میکند
و هر روز یکی از انها می کشد دیگر گوسفندان هرگز بخاطر نمی ارند
که روزی بهمین قسم نوبت کشتن میرسد بفراغ خاطر اب و علف
میخورند همین طور یا مردم مرگ پدر و مادر و برادر و اقربا دیده عبرت
نمی پذیریم و باز در تعلقات دنیاوی دل میدهیم حالا سر مهاراج
کرم کرده که مرا امید ایساخته هست و دل از تعلقات بریده ام
چیزی بفرمایند که در مدت قلیل فایده بسیار بخشد و معبود
بهمدیه بنا شد مثل غله پاه کاتک که اگر تمام ماه نکنند فایده بسیار
بخشد و بران مرتب میشود والا چیزی نشان دهند که نتیجه فی الفور باشد
بشنیدن سری بهاگوت

فلا بس

سکهدیو گفت کی ای راجه سری بهاگوت پس تو میگویم اگر کسی را اراده برین باشد که زر دادن و مردن خلاص شوم
برای او بهتر از شنیدن سری بهاگوت نیست و اگر کسی در محبت زن و فرزند گرفتار است اگر بشنیدن سری بهاگوت
مداومت نماید البته او را شوق خدمت و عبادت سری بهگوان به هم رسد و از آمدن شدن دنیا و عقبی خلاص از ترک
پاک میشود اسکند دویم یعنی باب دویم در بیان کردن سکهدیو حقیقت اوتارهای
سری بهگوان از ابتدا تا آخر و حاصل معرفت او و دیگر کارها فصل اول در بیان آنکه سکهدیو
پیش از شروع کتاب سری بهاگوت به راجه پریچهت گفته سکهدیو به راجه پریچهت میگوید که ای راجه در
وقت نزدیک رسیدن موت هم باید که بشنود هر که را مرگ نزدیک رسیده باشد برای او بهتر از شنیدن حکایات و
مدایح و محامد سری بهگوان چیزی نیست و هر که برای نجات خود در فکر باشد باید که دل از محبت زن و فرزند
و مال بر دارد و بداند که این همه فانی اند پیش از آن که او را بگذارند او بعد از آن باستماع کتب سری بهگوان
بپردازد تا دل او را رغبت به محبت آنجناب پیدا شود و هر که بشنود هرگز بر آن انکار نکند و در خدمت و تعظیم
بپردازد تا از گمراه شدن در امان باشد و در پی تحقیق نیفتد که راه منزل نجات خواهد کشد و من که در پیش تو
سری بهاگوت بر آن میخوانم باستماع آن به مرتبه نجات خواهی رسید و اگر بگویی که پیش از تو هم بسیاری از آن
جمع بوده چرا اینها فکر نکنند تو نیز شنیدن سری بهاگوت میگردند بشنو دل اینها جمع نیست که ایشان
تیر تیب گناه در عبادات مقید میشوند مثل تهن دل خود را منحصر تصور چه سر یکی جیو در رشته
زر تعلقات دیگر بیگانه ایم و دل خود را به مطالعه سری بهاگوت سپرده باید محامد سری نارایین کرده مسافر وار
در دنیا بسر میبرم ترا هنوز هفت روز باقی و فرصت بسیار سری بهاگوت را البته بشوق و اعتقاد
استماع کن که نجات خواهی یافت فصل دویم از اسکند دویم آنچه گوید در حکایت نجات یافتن راجه کهتوانگ
سکهدیو میگوید که ای راجه پریچهت کهتوانگ نام راجه بود که در دو گهری نجات
یافت ترا هفت روز باقی است راجه پرسید که این داستان چگونه بود

سکهندیو گفت در زمان سابق کهتوانگ نام راجه هفت اقلیم بود.
در غایت قوت و شجاعت و نیک نیتی و عبادت چون در ان
ایام دیتان بر دیوتها بجنگ غالب آمده بودند بر بهشت
دیوتها گفت که اگر راجه کهتوانگ را بطلبید او بمدد شما با دیتان جنگ کنند
فتح ممکن است پس اندر دیوتها دیگر در بهولوک پیش راجه کهتوانگ
امدند و استمداد کردند راجه بمدد ایشان سوار شده چون در دیو
لوک رسید دیتان بنام او دهشت خورده گریختند دیوتها
بفراغ خاطر در سلطنت خود قایم شدند بعد جمعیت خاطر راجه از
دیوتها رخصت خواست اندر گفت شما زحمت کرده کار ما را
صورت دادید از ما چیزی بطلبید ~~اندر تامل کرده~~ راجه گفت
اول بگویند که از عمر من چقدر مانده است تا در خور ان چیزی
بطلبم اندر تامل کرده گفت که از عمر تو همکین چهار گهری مانده است
راجه گفت پس در چهار گهری چه می توان کرد مرا زود بجانه
برسانید که اینجا کرم بهوم نیست یعنی مزرع اعمال نیست
مزرع اخرت دنیا است انجا بروم و کاری بکنم که مکت شوم
اندر یک بمانی تیز رو به راجه داد بران سوار شده در دو
گهری بدنیا رسید در ان دو گهری که از عمر او مانده بود دل
خود را از محبت زن و فرزند و دیگر عوایق گسسته بیاد هرنیارائن

یعنی متمرد

متغول شد و چون لباس قالب عنصری را گذاشت
و بکت شد ابراجه بر جهت او در دو ہری بکت شده بود
و هنوز هفت روز دیگر داری دل را از همه جا بکسک و نهار آن جو
پیوند و حواس خمسه را که بخواستها متنوعی دوند ضبط کن
و تصور ہیرات ردب هکوان که محیط تمام عالم است هفت
طبق بالا از کم و هفت طبق پایین از کم پایین ان بود که هست
و هیچ از موجودات از وبیرون نیست در دل اورده بدان
نوری که در افتاب و ماهتاب است نور اوست و اد در تمام
جانداران بقدرت خود ساریست و غیر او موجودی نیست
و هر که او را در همه جا به بیند از ترس و بیم دشمن و توقع نیکی
از دوست فارغ میشود و هر کرامی بیند مظهر او میداند مطالب
سکهدیو ازین گفتگو انکه ترس تچهک بار از دل راجه بر دود چون
یقین بداند که ماسوی موجود نیست ازین ترس ایمن شود

سکهدیو میگوید اگر کسی پرسد که در بیابان
و مشغل عبادت افراد می دب بهم رساندن قوت لا علاج است
بشنو سر بهاراج فرموده است که من بواسطه زاهدان خود
که از دیگران قطع کرده بمن می پیوندند همه چیز مهیا دارم
زمین فرش انها است که در انجا بی مزاحمتی و مانعی خواب کنند
[illegible]

و از اقسام اشجار میوه دار در بیابان برای انها مهیا است همچنین اگر
قناعت کنند بهیچ چیز درمانده نمیشود اگر محتاج روند ظرفی باشد
بهتر از دست ظرفی نیست که از درد در ریختن و افتادن و شکستن
ایمن است و برای پوشیدن پوست اشجار کفایت میکند

بی لقمه و خرقه هر لحظه ت بد کشیدن ز خلقی کزند بالی بود
خشک روزی کفاف بهم بود کهنه و نقی پسند صاحب

دریافت با خود مقرر دارد که رزاق مطلق هرگز مرا بی رزق
نخواهد کذاشت وقتی که در شکم مادر بود رزق بادمیرسید
اینجا گرسنه خواهد ماند بعد از انی که از شکم مادر برامد پیش از او چگونه
شیر در پستان مادر موجود بود اگر اندک قیاس کنند
بفهمند همه گوشت بود شیر درانی محض بقدرت اوست بهم
رسیده است با وجود همه معاینه کمال بی شعور است که خود را
اندیشه رزق میداشته باشد چارپایی را که کسی بر در خود
می بندد از فکر اب و علف او غافل نمیشود رزاق مطلق
چگونه از رزق بنده خود غافل خواهد شد باز میگوید
که ابراجه کسی که طالب دریافت ایزدی است که اول پیر را یاد
یعنی استعمال جنس نفس کنند و استانکه چوک یعنی نشست
قسم چوک را عامل شود در سینه گل نیلوفری هست که

روی او جانب بالا است بعمل چونکه روی آن بکل را بالا کنند

باین عمل صفائی سینه و دل میسر خواهد شد و جمال با کمال معاینه

خواهند دید و بجنگی خواهد رسید که هیچ حظ دنیاوی بآن نمیرسد نمود

و همه آن حظ شده از چیزی دیگر بیاد ندارد و چون بآن مرتبه رسید

کار او تمام شد و دیگر برای او چیزی نماند که باید تلاش کند بدانکه

بعد از سیر کردن بسیار در شناختن چهار رنگ بدن انسانی یافته میشود قالب

دریافت ایزدی و علاج نجات خود از آمد و شد دنیا منحصر درین

بدن است اگر درین بدن خود را از آمد و شد خلاص نخواهد کرد

و ایزد را نخواهد شناخت مثل او چون شخصی که بعد تردد

و تلاش بسیار بمرتبه بلندی ترقی نموده بود و دیگر بسبب خود را

از آن انداخت آدمی بدان مغرور است که من کاری میکنم و عمل

بکارهای دنیاوی دل می بندد که گویا ابد الآباد خواهد ماند

و نمیداند که اجل در پی است هر روزی که از عمر میگذرد

باز نمی آید این را فهمیده و بی پا دار فریب کار نکند راند ابراجه

سری نارائن جیو تا اندک یاد کردنی از آدمی حیثیت میشود و او را

بدرجه ملک می رساند چنانچه در گیتا ارجن مبصر باشید

که چهار قسم مردم بذکر من قیام دارند یکی مریض که در شدت مرض

البته مرا یاد میکنند دویم جگیاسی یعنی کسی که آرزوی دریافت من دارد من

دوم

شنوئیم صاحب مطلب که بواسطه حصول مطلبی و مقصدی
مرا یاد میفرمایند چهارم کیانی یعنی کسی که مرا دریافته است
و بلکه معرفت من رسیده و من ازانهم محظوظ دار کیانی
بیشتر که او همیشه خود را بمن مشغول دارد ای راجه تو اندیشه
بکن که درین هفت روز چه قسم ناجی خواهی شد من هری ناما کو
بتو میگویم باعتقاد بشنو که نکت شنوی راجه گفت که ای
مهربان انچه شما فرمودند در دل من قرار یافت حال اول
خود را با فرید کار بستم و مردن امروز هفت روز بیست
یکی ان است و چون بر همه پوران ها و شاستر ها عبور دارید
التماس دارم که اول حقیقت افرینش خلق و قیامت
که انرا پرلیا گویند بیان فرمایند و بدایع اعمال و شرایف
اموری که هری بهگوان در هنگام اوتارها نموده اند ظاهر سازید
سکهدیو گفت که ای راجه سری بهاگوت که سری بهگوان بر برهما
گفته اند و برهما بنارد و نارد به بیاس و بیاس بمن گفته است
انرا بتو میگویم و انچه تو میخواهی و میگوئی که بشنوی همه در انست
چون نارد از برهما پرسیده باشد روزی دید که برهما در مراقبه
که انرا دهیان گویند از برهما پرسید که شما میگویند که هرچه در مشیت
اوست میشود و خواهد شد و مراقبه میکنند و من می بینم
که پیدا کننده جمیع مخلوقات شما باشید اما ازین گفتن و مراقبه کردن شما ظاهر میشود

که از شما بزرگتری هست که مراقبه او میکنید و بمشیت او کارها همی
حواله مینمایند او را بمن نشان دهند برهما گفت بزرگتر از من
سری بهگوان اند که چندین برهما و برهماند یعنی عالم از ایشان
پیدا میشود و من هم بفضل و تقویت او آفرینش عالم میکنم در
وقتیکه از ساق نیلوفر ناف سری بهگوان پیدا شدم هر چند اندیشیدم
و تردد کردم که از کجا آمده ام و چطور پیدا شده ام ندانستم تا
همان ایشان بمن عقل و ادراک بخشیدند تا بدان او را شناختم
که او آفریننده من است در روشنی آفتاب و ماهتاب از وست و
جمیع سیارات بنور او قایم اند و تمام موجودات بقدرت او مخلوق اند
و باراده و قدرت خود که ایشان را مایا گویند خلق را از عدم بوجود
آورده و آن ذات مقدس بنور خود نورانی است نه بنور
غیری و انتهایش نیست یعنی لا انتها و بی نهایت او را گفته اند و چون
من از ساق نیلوفر بر آمدم بمن امر شد که جهان را پیدا کن
و از آن مایا سه گن نام رسید که ساتک و راجس و تامس باشند
و آن عبارت است از قوت ملکی و بهیمی و سبعی و من از آن سه گن
یعنی قوای ثلثه موجودات را آفریدم و حواس خمسه را پیدا کردم و از پنج عناصر
که خاک و باد و آب و هوا باشد اجسام پیدا کردم و این زمین بر روی آب
قایم نمیماند هزار سال در حرکت و جنبش ماند پس بجناب سری بهگوان التماس کردم
که زمین بر آب قایم نمی ماند آنگاه از قدرت خود بخشیدند تا زمین بایستاد

در روشنی

آتش

وان

وان قدر تیرا که بر میماند بدان قایم شد بیرات پرگنه بی نامند
بلبی کی گی محیط عالم است

بدانکه آتش ذهن آن پرگنه است و نباتات

مهی بری و ده اطراف پهلوی آن پرگنه است و دریای عمان شکم
و زمین پای آن پرگنه است و هیچ چیزی از و بیرون نیست
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله
اشیا شد مرد عارف برین نهج او را دانسته بجز او را هیچ
نمیشود و داده است و قبول کننده و پذیرنده آنچه در جک
مید همند و بیت رسانده آنچه در سراده پیش ازان داده میشود
و من چون بآفرینش عالم نامور شدم بقوت قدرت او و چهره
پر جانب را پیدا کردم تا او واسطه آفرینش شد او را انتها
و تغییر و تبدیلی نیست و کنه نمیشود و همت یک السبت
توان گفت ازان بیرون نیست و سخن را در
قطع و حالت او مجال نیست در بکت و چهار مظهر ظهور
کرده که انرا اوتار گویند شرائط حالات آن اوتارها
که بیلا عبارت ازان است بخاطر آورده بیاد او مشغول باید
تا سینه صاف شود و انوار معرفت در وی جلوه گر آید
و مضمون چهار اشلوک که در ابتدای سری بهاگوان نمش کرده
همین است و یکی ازان اوتارها باراه اوتار است که چون با آفرینش عالم

تفصیل

زمین را هرناکچه دیت بپاتال برده بود التماس کردم بمعبود
زمین مخلوقات در کجا باشد سری بهگوان در بدن خوک
ظهور کرده بقعر آب دریا رفتند و هرناکچه را کشته زمین را
بیرون بر آوردند و زمین که بر آب قایم نمی ماند بقدرت خود
انرا قایم کردند و بدانکه این زمین مزرعه اعمال است چه هر عملی
که بر روی زمین کنند نتیجه می دید بدید و دویم اوتار جک بیرکهه است که راجه هر راجک کردن
ترغیب کردند سیوم اوتار دتاتریه است که راجه جدرا گیان گفته
عارف قابل کردند نشان دادند که مجرد از علایق چنین باید شد
و بیست و چهار مرشد گرفتند چنانچه در باب یازدهم تفصیل خواهد
چهارم اوتار نار این است که در جانب شمال شدند تا مردم
پیروی ایشان کرده عبادت کنند پنجم اوتار سنت کمار است
که همیشه در گیان و معرفت می باشند و از پنج سالگی تجاوز
نمیکنند ششم اوتار رکهبدیو پسر بیاس است که تا از شکم مادر
برآمده مجرد میباشد و بهیچ چیز دل نبسته اند هفتم اوتار کپل منی است
که چون دهرو گرد بواسطه نجات او اوتار گرفتند و او را مکانی
و محلی عنایت فرمودند که مرگ را در آنجا دخلی نباشد هشتم اوتار
براجه پرتهه است که چون زمین نباتات را در خود فرو برده بود
و پنهان داشت ایشان انرا مثل ماده گاو دوشیده نباتات را
بیرون آوردند و کوههای بر روی افتاده بود جا را تنگ داشته اند

عبادت

پرتهه است

اوتار است

نموده کوه مندار ابلکه کرده زمین را وسیع و شهرها آباد نمودند نهم اوتار مچهـ

که چون راجه ستاین التماس معاینه شمه از قدرتها که اله او نموده بود

دیدن خواست زمانی پرلی یعنی قیامت مشاهده نماید بصورت ماهی

او را بر آمده تماشا نمودند دهم کورم اوتار است در صورت

سنگ پشت ظهور کرده کوه مندراچل را برای شوراندن دریا بر پشت خود

چهار رده زمین بالا پشت خود نگاه داشتند یازدهم اوتار

بدن آدمی و گردن اسب دارد دوازدهم ... اوتار است

که بیست کمارکیان فرمودند و آن بتفصیل در باب یازدهم مذکور

سیزدهم نرسنگ اوتار است که چون هرناکس دیت پسر پهلاد نبیره خود را

که ذکر نام نامی هری بهگوان میکرد در شکنجه عذاب داشت

بصورتی که سر او شیر بود و بدن آدمی ظهور کرده هرناکس را کشتند

و پهلاد را محافظت کردند فصل پنجم در بیان چهاردهم اوتار ... بهگوان

و بیان محامد آن ... که چون گج اندر نام فیلی که برای آب خوردن

در دریا رفته بود گراه نام جانوری پای او گرفت او هر چند زور میکرد

پای خود را نتوانست رها کرد در انوقت از بد کار حقیقی را یاد کرد

پناه یاد جست انجا ظهور کرده گراه را کشتند و او را خلاص نمودند

پانزدهم باون اوتار است که بل نام راجه دیت جگ اسمید کرده

خواست که راج را از دیوتها بگیرد سری بهگوان جیو بصورت آدم

کوتاه قد بر آمده پیش او رفتند و سه قدم زمین درخواستند

راجه قبول کرد اما شکر بهر وقت منع نمود و گفت این ...

چهاردهم هری اوتار است

و بغریب سلطنت از تو میکرد و بل گفت مردم جنگ و عبادت
برای این میکنند که بنش مهربان شوند هرگاه ایشان خرد امده
باشند دیگر من چه میخواهم بل منقلب گرد هر دو پای خود را
انقدر دراز و پهن کردند که یکقدم هفت طبق بالا و یکقدم دیگر
هفت طبق پایان را احاطه کرد بعد از ان ایشان قدم سیوم
خواستند بل گفت من که صاحب سلطنت بودم وجود من
هم برابر یک قدم اعتبار میتوان کرد وجودم را بگیرید باو بجیو
مهربان شده بر حسن اعتقاد او افرین کردند و سلطنت
پاتال باو دادند نزدهم اوتار رکیل دیو رست که مادر گیان گفته او را
نکت کردند بیستم اوتار منوتر رست وان برای می فطنت
هژدهم اوتار دنهنتراست
دیگر دفع ادیم ستره
که بواسطه علاج بیماریهای از دریای اعمال بر امده اند یازدهم
اوتار پرسرام است که شرط کمان را از زمین بر طرف کرده
دیگر بار چهتریان را بتفصیل رسانیدند بیستم اوتار رامچندر را
که راون کشتند بیست و یکم اوتار سر برکشن جیو که بار زمین
جنگ مهابهارت بر طرف کردند بیست و دویم اوتار بیاس
است که بید و پوران ها شرح و تفصیل کردند
بیست و سیوم بودها
اوتار است که دیتان را از جنگ کردن باز داشتند بیست چهارم
کلکی اوتار خواهد شد که دفع مردم ادیرمی کرده
و تتر و ع

ترویج دهرم خواهد نمود برهما میگوید بست و چهار اوتار موافق عقل
خود گفتم و این انحصار در دقیقه ایست که اینکس در نیافت افرید کار
بو القی نکرده و الا بعد از ان که بدرجه کیان رسید میدانند که بدرجه
بست مظهر اُن ذاتست و این اوتارها منحصر بجز این انست
که انها هنوز بدرجه کیان نرسیده اند لیلا این اوتارها گفته بان
مرتبه میرسد و همه جا او را ظاهر و بیده بینید و دیش و برهما که من بشم
و مهادیو هم اوتار هری بهکوان اند بقوت قدرت او من افرینش
میکنم و بشن پرورش میکند و مهادیو میکشد و دیگر ای نارد
این تمام جانداران بمایا سری بهکوان بسته اند و در بند تعلقات
و محبت زن و فرزند مانده اند مگر کرم سری بهکوان شامل شود
او از مایا خلاص میشود و الا بدون کرم سری مهاراج کسیجتی این بندها
سخت بسیار مشکل است و ادمی را برای خلاصی ازین تعلقات
علاجی بهتر از عبادت و شنیدن و اسنان و [illegible] اوتارها نیست
و سری نارائن جیو در چهار اشلوک بمن کیان فرموده بودند
همه تفصیل ان بود که بتو گفتم فصل ششم در افرینش خلق و مضمون چهار اشلوک
سری بهاگوت که برهما گفته است راجه پرچهت بسکهدیو میگوید که انچه از
تفصیل لیلا اوتارها فرمودند شنیدم و قرار کرده ام که بدون لیلا او قرار هیچ
چیزی نشوم که از استماع ان دل صاف میشود چنانچه راجه اکر در خانه
اوصاف بغذر رونق باهم میرسانند همچنین در دل که این ابتدا حکایات
اوتارهای سری بهکوان دارد شتر سینه او از الایش شهوات و غضب

[illegible]

کسیجتی

وطمع پاک میکردد حالا بفرمایند که سري بهگوان با این ذات غیب نما شد
مقدس که همه جا بر ... سري ظهور کرد و خود همه چیز اند
و از یکی هزار شد و او راجه بر ... داشت و اگر بگویند که تر از این بیرون نمیتوانم
چه مقصود است من میخواهم که بر تقریب حکایت سري بهگوان بشنوم
و قالب را درهمین مشغول بکنم نکند و گفت ای راجه قالب
آدمي یافتن بسیار مشکل است درین قالب اگر لیلا سري بهگوان
نشنود حیف کرده باشد و شنیدن و گفتن کما و کیرتن سري بهگوان
جیو ببر چهار بران مناسب است مخصوص کیسی نسبت حالا اینچه بری
جواب آن است چون الذات بیچون و چگون خواست
که عالم را بار فرایند خود را خود ببیند و خود عاشق خود شود
مانند شخصی که روی خود را در آیینه ببیند عالم را آفرید و باز آن را
در خود محو میکند مانند آیینه بر دارند و آن عکس در ذات حب و همان
عکس محو شود مرد عارف دکیانی ازینجا میداند که او در تمام
جانداران است و جانداران همه در وی بشنو که بر مهما از نابهه
کمل یعنی کل نیلو فر ناف سري مهاربچ پیدا شد خواست
که بدانند از کجا پیدا شده ام دریافت نتوانست کرد متحیر و از کماند
ازینجا توان دانست که بر مهما هم نهایای سري بهگوان نتوانسته است
دریافت او عاجز است تا به دیگران چه رسد یار بر مهما چهار شنید
چهار اشلوک که اهل سري بهاگوت است
و بدان آگاهی یافت و خلاصه مضمون آن چهار اشلوک آنست

[illegible] که کبر مهما انکه هیبتش از همه بود

منم و غیر من کسی نیست و انچه دیده میشود هم منم و انچه بعد فنای باقی ماند
هم منم مانند انکه چند زیور متنوعه از طلا بکنند و بگدازند همه طلا باشد
و قوت دیدن و شنیدن و ادراک جانداران چیزهای منم و همه مخلوق
محیطم مثل اکاس یعنی خلا که همه جا محیط است و هرچه غیر من دیده میشود
از اثر اکیانست یعنی عدم دریافت مثل انکه احوال یکی را دو بینند قسمی
که عناصر خمسه محیط همه جانداران اند چون دیده شود همه عناصر جانداران
در میان نیستند بعض قسم کن در جهان سازی ام انها نامی بیش نیستند
القصه مرا همه جا خیال کرده با فرهنگش مشغول شو که در بند عمل
نخواهی ماند و فارغ خواهی بود شکهدیو میگوید که مجمل سری لیا گوت
که گفتم و این مهما بنارد و نارد به بیاس گفته است و از بیاس
من شنیده ام و همین را بهر بمتر یو که بیر در کن رجهنا گفته است
همین را من بتو میگویم باب دویم در بیان اثر تیه اسکهند گویند در تعریف او و تمام اشتغالهای
که متریو به بدر میگوید فصل اول از باب دویم که اثر برهم سکوید در تلاش [illegible] عمری در جستجوی
بدر بدر سید کناره جهنا رسید در انجا او مهو را دید با هم تحمل گیری میکردند
بدر بیر رسید که ای ادهیو یکساعت از سر بگذشتن چه جدا نمیشوی
حالا چون است که ترا ابهامی بلکه سوی پهلوان گخبر نیست اند
او دید حشم بر اب کرده هیچ جواب نگفت بعد ازان لاعلاج
بتحمل درامد و گفت ای بدر چه فاعده و از شرانفس حالات

چگوییم که شاهزده هزار و یک صد و هشت زن خواستند که مطلب ازین

کارها ان بود تا منل با مردم عالم این امور غریبه را بنیاد ورده باشیم

و چندین دیبها و راجها را کشته بکلت کردند چو اینها لعین بود که بجسم قبر را

در ان راه نیست کوروان و پانددان را که خفته و بنیاه و شش کرور جادوان را

بدعای براهمن بغبار ساپند نداي بدو از ان بار که سریکرشن جیو حال خود را

نهفتند یقین بیدانکه دبسرم دراستیه از دنیا رفت ایشان بواسطه دور کردن

بار زمین اوتار گرفته بودند و به پدر گفتند که مرا خانه شنید سریدیو جی ها کشید

لیلا ایشان بود و الا ایشان از که متبر سید ود در سرح قایم لیلا کردند پس هر چند

گفتم که مرا همراه ببرید نبردند فرمودند که در بدرکاسرم رفته بجور یاضت مشغول

باش و گیان دادند که تفصیل در باب یازدهم خواهد امد

و فرمودند که مرا باقی و عالم را فانی بدان و خال را که انداشتن قالب

مثال انست که کسی جامه کهنه را اندو و نو را بپوشند و حالا به بدرکاسرم

میروم و ان گیان که سریکرشن جیو بمن گفته اند اگر تفصیل میخواهی از مهر او

رهیسر که در لی حاضر بود بعد ازین خواهد رسید خواهی شنید پس اودهو

بدر را وداع کرده به بدرکاسرم روانه شد و در انجا رفته بجور سریکرشن جیو

مشغول بود و بعد از ان بجوگ ابیاس بدن عنصری را گذاشت

و بدر از اودهو جدا شده به سیر ابها رفت و در سیر دوار امده انتظار

ملاقات کردند [illegible] بود

متربو از بدر پرسید که چه حال [illegible] میان او و اودهو گذشته

باز گفت داسنبد عا کرد که چون شما از زبان سری بکرشن جیو گیان را
بتفصیل شنیده اید بعضی اشتباهات که در خاطر من گره است رفع آن
کنید سری بو گفت هرچه بخواهی بپرس بدز گفت که آدمی همیشه برای راحت
و عافیت تلاش میکند و او را غم پیش می آید چه سبب است
و دیده آن غم کیست و این را که سری بهگوان اوتار چرا کردند می دانم بگویید
که این بواسطه نجات و رفاه مردم است که لیلا این را بیاد آورده
ناجی شویم بگویید که سری بهگوان چقسم در برهما ظهور کرده آفرینش خلق
نمودند و در تن ظهور فرموده پرورش می نمایند و مهادیو روپ
شده فنا میکنند بخبر باید که آن عمل کدام است که بدان سری مهاراج
خشنود شوند حالا اوتارها بتفصیل و لیلا سری بهگوان بگویید میترو گفت
ای بدر شما را سری مهاراج از خورد سالی محبت خود کرامت فرموده اند
شما ناجی اید اما چون التماس کرده اید اگرچه همه میدانند شما میگویم
تا مردم دیگر شنیده ناجی شوند حالا بشنو که انذات ایگن پرلنبجی
که بنظر جی دیده نشود خواهش آن شد که جهان را پیدا کند
و خود را در خود جلوه دهد مثل آنکه کسی روی خود را در آیینه ببیند
پس بر این اراده از و مظهری پیدا آمد که آن را پرکرت خوانند بعد از آن
مهتت پیدا شد که اصل همه اوست و از و سه گن پیدا شد مهاتت یعنی
ساتگ و راجس و تامس باشد [illegible] از ساتک
گن دیوتها پیدا آمدند و از راجس حواس خمسه و از تامس پنج عناصر
بهم رسید و از عناصر خمسه اجسام پیدا شد هر جسمی بدیوته تعلق یافت

چنانچه دیوته باصره افتابست و دیوته سامع اطراف و دیوته
شامه اسونی کمار و دیوته ذایقه برن است و دیوته لامسه باد است
اینها چون همه رسیدند اگرچه با همه نیستها علم باموز بودند اما در کار
در ماندند و سرانجام این امر خطیر از ایشان متمشی نشد پس بجناب
ایزدی التماس کردند که ای سری بهگوان از نابودن کرم شما هیچ
نمیشود سری بهگوان جیو بالتماس اینها متوجه شده زبان
دیدند بدیدن ایشان اینهمه نیستها یکجای منزل مقعد گرفتند و
و نام ان ادپورکهه شد و ان پرکهه محل ظهور وحدت در ... باشد و ان پرکهه صاحب
بوک شد
چشمها و گوشها و دستها شد یعنی از بهر یکی اسیر یک شد و در ناف ان
پرکهه گل نیلوفر برامد که از ان برهما پیدا شد و از دهن او برهمن
و از بازوی چهتری و از ران بیس و از پا سودر بهم رسید

باز برید راز منزبومی پرسید که او نارهای دیگر را هم بیان
فرمایند منزبو میکوید که ان ادپرکهه گفتم در زمانی که تمام اطراف و اطباق را
اب گرفته بود بر سینه سیکهنه ناک خواب میکرد در ناف او
گل نیلوفر ظاهر شد و از برگ ان گل برهما هم رسید و بالای ان
گل برامده نشست و بخود فکر کرد که مرا پیدا کرده و این گل
بکجاست که بر پا هست و درین اندیشه و فکر تا هزار سال بار
در ان ساق گل فرو میرفت و انتهای او نیافته باز بالا امد و بخود

خبر ان بود ازمی بدانکه برکه بهشت ذرابتدا ازهوش قدر دریافت او عقلی است
که اثر وجد کو پنداشتم دال هندی بعد ازان سری مهاراج کرام میکنند
او را بهوش و عقلی کرامت مقرر باینه بعد ازان که سری مهاراج برهما
بتوجه و کرم خویش عقلی بخشید نزد دریافت که بالای سینه
ریکهیه ناک مردی بچهار باز و برنگ بلیع در خوالبت دار شاف او
کل نیلوفری برامده و من ازان کل پیدا شده ام با فرینش خلق مامور
همه چیز را دران مظهر دیدپس بعجز تمام التماس کرد که صاحب خدا
وند مرا که با فرینش مامور کرده از من بدون توجه شما هیچ نمیشود
کرم فرما تا من بدان کار توانم پرداخت انا چنین شود که من بعد ازان در انهم
که پیدا کننده عالم منم ان پرکهه بجانب برهما نگاهی کرد و فرمود که چنین باشد
انا تو دل را بمن مشغول دار و از شهوت و غضب و طمع بیکلی بپرهیز اساس
که باین وضع در تو رتبه کیانی دریافت پیدا خواهد شد و مرا فاعل و افریدکار حقیقی
خواهی دانست چنانچه اتش در همه چوبهای موجود است و باستعمال ظاهر میشود تو عالم را
پیدا کن پس برهما در خود قوت افرینش دیده به پیدا کردن عالم مشغول شد و تو
و حواس عناصر چنانچه مذکور شد پیدا کرد و بعد ازان اشجار افرید پس
ازان انواع بهایم و طیور پیدا نمود

~~بعد ازان برهما از افرینش فارغ~~

بعد ازان برهما که از افرینش بهایم فارغ شد چندی از ادمیان را
افرید و ازان پس مقدار عمر برهما مقرر شد که در یک روز برهما
چهارده منونتر که هر منونتری بهفتاد و یک چوکری جگ باشد راج میکند

بعد ورد

بکلکی

بعد ورد و ازان مادری دید

صد سال قسم دهمین شود محبوب برهما عمر سال ده و ماه و روزها دهمین
عمر برهما باشد و شب آن نیز برابر روز باشد و چون روز برهما
آخر شود و شب در رسد پیدا میشود یعنی همه مخلوقات فانی
میشود و باز که شب بگذرد و صبح شود برهما آنهمه را تمام تقسیم کرده بود نهد
پیدا میکند و چون پنجاه سال از عمر او بگذرد انرا هزار ده کوه بر آید یک
پیدا میشود و چون صد سال عمر برهما تمام شود برهما برای میشود
و اینکه گفته شد حقیقت یک برهماند انگشت و معنی برهماند
بیضه آفرینش است وانچه تقسیم چندین برهماند در جمن
ذات سری همگوان است که اگر خواهد چندین هزار برهماند در یک لمحه
پیدا کند و فانی سازد مصرع او بود پیش ازان که پیش از نبود
و بعد ازان که هیچ نباشد او باشد و همیشه حی و قایم است
و مرگ را بدو راه نیست و در همه وقت یکسان حالت است
یعنی تغیری و تفاوتی در راه نمی باشد و نمیتوان گفت
که طفل بود جوان شد یا جوان بود پیر شد و آنچه در این
برهماند انگشت آفریده اوست و او بر حقیقت همه الحاصل است
در این برهماند را بگوروان درختی است مشهور کرم بسیار
دران میباشد تشبیه کرده اند که چنانچه آن کرم ها دران جمع می
باشند جانداران در این برهماند جمع اند و از ما هست
خود خبر ندارند بیگر یکی که او را رتبه عرفان ناظر سیر
حالا باز میگوید به تتمه قصه آفرینش می پردازد که چون برهما

درحقیقت همه

متر بو

لا

از پیدایش بهایم و طیور و اشجار و چند کس معدود از آدمیان فارغ شد
و خواست که آفرینش کند پیغمبر ایدریس به سنگ و ستدن و ساختن
و بستن عمارت که فرزندان او بود گفت که شما افزایش آفرینش بکنید
و از من چیزی خواهید ایشان گفتند که ما همیشه پنج ساله باشیم
تا دل ما با شهوت و غضب و طمع مایل نشود و خواب
و گرسنه بر ما غالب نیاید اما ما را از تکلیف آفرینش عالم معاف
دارید که از عبادت باز خواهیم البته برهما دعا کرد که همیشه
پنج ساله باشید اما چون در مقدمه آفرینش عذر آوردند
برهما بغضب رفت و از اثر غضب او از میان هر دو
ابرویش با اثر تموگن مردی سیاه فام ظاهر شد و گریه میکرد
برهما گفت برای چه گریه میکنی گفت میخواهم برای من نامی
تعلق کنید و کاری بفرمایند برهما گفت چون رودن کرده
رودن گریه را گویند نام تو رودر باشد برو در فکر افزایش
عالم مشغول شو رودر چون از تموگن بهم رسیده بود چندی را
از خلق که مزاج شان زیاده غصه و غضب و طمع و نفسانی بود
پیدا کرد و برهما آن خلق خوش نیامد برو در کهت تو برو
بعبادت مشغول شو تا در تو اثر ستگن ظاهر شود و خلق را از ستگن آفرینی

باز برهما چندی دیگر پیدا کرد نارد و بشنت و انگرا
چندر کهبر دیگر که نام ایشان مذکور خواهد شد و از بید و از چهار
دهن او چهار بید پیدا شدند و چون برهما دید که هنوز چندی پیدا
ایشان نیکنند بعالم نمی افزاید از جانب راست خود سنهو من نام
مردی و از جانب چپ ست روپا نام زنی پیدا شدند و ایشان را باهم
وصل داده بجماع امر فرمود و گفت که شما خلق را بیفزاید
سنهو من گفت که بتوجه شما خلق بسیار خواهد شد اما الحال تا
حال آفریده اید بالای کل نیستو فرزند چون من پیدا کنم و بسیار شوند
برای بودن ایشان جای ضرور است بالای آب که همه
اطراف را احاطه دارد متمکن اند بود برهما گفت تو در فکر
آفرینش باش من فکر جا میکنم پس برهما بجناب سری نارا ین
التماس کرد که همه جانب آب است خلق در کجا باشند بمجرد
این خطره از سوراخ جانب راست برهما شخصی بیرون
افتاد و بمجرد افتادن مقدار انگشتی شد و لحظه به لحظه کلان میشد
تفصیل تا خوک شد تمام آب را اول برهما متحیر شد که این جانور چیست
و کیست چون بخود اندیشه کرد دریافت که چون من برای جا التماس
کرده بودم ایشان سری بهگوان اند الله الصمد ایشان است که قدرت دارد
دارد

که دریکت عت بنفر ایدیس خوک که انبرا هاراه کویند از بالای گل
نیلوفر جست زده خود را در اب انداخت و ازانجا بپاتال
رفته معلوم کرد که زمین را هرناچهه دیت برده است زمین را ازانجا
برآورده بالای دندان داشت مانند انک گل نیلوفر را فیل
بردندان بگیرد در راه با هرناچهه جنگ واقع شد هرناچهه را
کشته زمین را اورد و برمها دیده خوشنود شد که بسیار
کرم کردید که زمین را اورد دید حال این را بر روی اب بکذرانند از راه همو
بقدرت کامله خود زمین را بر روی اب قایم کردند و هر خلقی
که از سنهومن وقت رودبا هم رسیده بود بر روی اب ساکن شد
چون متربو این حکایت را باتمام رسانید بدر پرسید که هری نارا
که بواسطه کشتن هرناچهه دیت کتب اوتار نمودند مکر ایهمن را دیو بهن
نمیتوانستند کشت متربو گفت مقدر چنین بود که ایهمن دیو کوا
از دست مبارک سریکشن جیو بقتل رسند و داستان
این هارا بتو میکویم بشنو ایهمن اوتار هی بجی در بپاتال بیکوتهه اند
و تفصیل ایهمن چنین است که کشب پسر برمها دو زن داشت
دت و ادت دیوتها پسران ادت اند و دیوتان پسر دت و دیوهی

پسران ادریس بسلطنت رسیدند پسران ادریس که دنیا را باشند

چون کم زهره بودند از سلطنت چرپان دست فرا داشتند

خدمت کشب بسیار کردن گرفت و گفت برای من ایشان را

صاحب زور شوند که پسران ادریس را توانند مغلوب

ساختن و بسلطنت نشستن توانند کشب اگرچه نجوا است که دیوها

پسران ادریس مغلوب شوند که دیر یا تمام و نیک نیست بودند

اما خدمت [redacted] بسیار دریت او را شرمنده داشت تا روزی

بیمی حیض که دریت از حیض پاک شده بود وقت شام بقصد مباشرت بپیش

کشب رفت و کشب گفت ای دریت این نام [redacted] وقت ست که عنی تعبیر

از نام سری هلکوان صبح بحیزی دیگر مشغول کنند خاصه بجامعت که بسیار

قبیح است اند شام تا چهار گهری [redacted] شب غسیر از نام سری هلکوان

و نهو را هیچ امر دیگر اشتغال نباید کرد که درین هر دو وقت مهادیو

و پاربتی همه جا میگردند هر کرا بیدار و مشغول بذکر افرید گاری می یابند

دعا خیر میکنند و است است میگویند که چنین باشی چنین باشی

هر کرا خفته یا بامری دیگر مشغول می یابند برای او بهم است است

میگویند و اگر بگوی مهادیو پاربتی [redacted] نیز ادر اند بدانک ان صاحب اند

نسبت که خوبی تو به ازدری منظور نیست تو چهار گهری دیگر ساکن باش تا نیر وقت
خاص بگذرد و هر وقت را غنیمت دانسته صبر نکرده و معاینه را لمرحد کندرا نید
که الاعلاج هست با فراخ اوتن در داده بمباشرت بپرداخت و بعد
فراغ گفت ای دیت در یوقت که انکار واقع شده بود و دیگر خواهی اورد
که برهمنان واکثر خلایق را آزار خواهند داد لیکن قسمی صاحب زور و قوت
خواهند بود که کسی را تاب مقاومت با انها نباشد از شنیدن این حرف
بسیار کوفته خاطر شد و گفت که این طور پسران بدذات مردم آزار
بکار من خواهند آمد مطلب من سلطنت پسران بود نه هم چنین
پسران بدذات کتب گفت چه توان گفت تاثیر این وقت همچنان
است و من هم برای تسکین دل تو بدعای اقبال نمیکردم برای کشتن پسران
بدذات نو سری نارایین اوتار خواهند گرفت اما یک پسر دیگر نیز خواهی بهم
رسید بهکت یعنی عابد کامل پیدا خواهد شد که مردم به تبعیت او ناجی
در ستکار خواهند شد و این نطفه روزی که در رحم قرار یافت
اثر ان هر دو بوتهاط پیر شد و قوت ان بکلی کرانید بعده متحیر باد و ادر پیش برهما
رفتند و گفتند که ما صبر انهم که بیش از ان که این دو پسر متولد شده اند
قوت ناکم شده است عجب از اینکه بعد ازین حال ما چه خواهد شد
برهما گفت ایشان جی بچه ما نان بیکو انسته اند که در شکم دیت در آمده اند
دیوتاها گفتند که ساکنان بیکنته از لطیف زادن و مردن ایمن اند حاله در ترقه

ایشان خبر اشتند برهمنا گفت روزی سنت کمار بقصد دیدن شهری بیکنته
میرفتند اگرچه ایشان را کاهی منع نشود لیکن در دروازه شهری مهاراج
بر بن چاری شده بود جی بجی ایشان منع نمودند و گفتند ادب نیست
که در محل شهری بیکنته ناتک ما نپرسیده در ایند ایشان گفتند بالا ایشان گر
بیکنته ناتک منع نفرموده باشند و ما بهمته بی ایم و تعظیم برهمنان است
همیشه از دیگران میکند این ادای خارج از شما است اگرچه در بیکنته هوا و حرص
نفسانی و شهوت و غضب و امثال آن باشد و جای نیست اما چون
شما بهما اهانت و بی ادبی کردید از مهاراج میخواهیم که شما دیت سلو بید از شنیدن

باز برناجهه با نارد میگوید که کسی را برای
جنگ من نشان ده و الا ترا خواهم کشت نارد گفت در مخلوقات
کسی را نمی یابم که تواند با شما جنگ کند مگر شهری نارا این با شما جنگ کند
گفت اورا در جای نشان ده تا بروم و جنگ کنم در عابدان و برهمنان
نشان داده اند بنابر آن با این جماعه آزار بسیار رسانیدم اما از تیر
ظاهر نشد نارد گفت ایشان در قالب باراه ظهور کرده برای اوردن
زمین رفته اند اگر توانی برو با ایشان جنگ بکن برناجهه با استماع این خبر
بالماکرزی که در دست داشت روان شد در راه باراه جیو را دید
که زمین را گرفته می آیند گفت ای باراه دزدها میروی استاده شو

دعا به عزوزاریها بیرون رفت در پای سنت کمار افتادند و عذر خواهی بسیار کردند و استغفار

تقصیرات خود نمودند سنت کمار گفت که دعای ما رد نمی‌شود شما سه بار در جنم

دیت درآمده دیت خواهید شد درین اثنا سری بهگوان از بیکونته از نزدیکی سنت کمار

را دریافته با لچهمی از اندرون برآمدند و در پای سنت کمار افتادند و عذر خواهی بسیار کردند

سنت کمار گفتند زهی تحمل و بزرگی سری بیکونته ناتهه که با وجود عابدان و زاهدان

بتصور قدم مبارک ایشان ناجی و رستگار میشویم ایشان در پای ما می‌افتند

چون بیان شد که ایشان نام خود را برهمن دیو نهاده اند بجهت تعظیم کنندهٔ برهمنان و

ایشان نور بندهٔ عالم اند چه ضرور که با ما اینقدر التفات و مهربانی کنند اما

برای اینست که تا مردم دیگر بطریق ایشان اقتدا کرده برهمنان را معزز و محترم

داشته باشند پس سنت کمار را رخصت فرمودند

سری بهگوان جی بجی را فرمودند

که هر چه می شود از مشیت ما بیرون نیست و سنت کمار غضب را مغلوب ساخته اند

شما را در قالب دیت باید آمد و در آنجا ما را بخدمت و دشمنی یاد خواهید کرد

و ما او تار گرفته شما را خواهیم کشت و بعد از سه جنم باز در بیکونته خواهید آمد

پس الله هر دو از بیکونته زمین رفتند تا در بهولوک بشکم دیت درآمدند

بعد از تولد چند روزی آن عجوبها از انها جدا و از نظرها غایب گشته و بار دیگر

هیاکل او دا ماسکه انها را خواهند کشت و دیوها انها را نمو کنند مغلوب ساخت و بر تنهای

این درستان راز بر ملا شنیده بجای خود رفتند و این نطفه در شکم به مورث میان آمده است

و دیت افسوس میخورد که چنین پسران من عالم و مردم ازار باشند کاش متولد نشوند

میگویند بقدرت قادر بیهمتا تا یکصد سال در شکم مادر بماندند و بعد ازان متولد شده

و از تولد انها سکوت آمد و در همه جا ظاهر شد بر همه یکی را هرمکشب و یکی را هرماهچه

نام کرده چون جوان شدند بر مادر گفت ما در ما خواهش سلطنت داریم بر وید سلاح بکنید

انها بر سلاح بر نشستند و هرماهچه بقصد تسخیر مملکت پیران بر آمد بنا بر این که بزور و قوت

دیگر بر اسپ سوار و شمشیر یک قبضه بمزد گرزی بدست گرفت و ملک را ملتفت نشد

او و درکوه بن که مو که الهیها ست رفته بر در او استاد و یکی ان گفت

که بر آن رفته خبر من بر سانید و بگویند اگر قوت داری بیا و جنگ کن مرتا خبر او

شنیده هر کس خورده بیرون آمد و گفت این مکان از شما ست اگر خواهند

با شما والدهای دیگر راضی نیست با شما رفته الا الشوم هرماهچه او را مطیع و منقاد خود

دیده گفت انچه از ماهچه نقیضه داری بیار و بیش کشی کن بر این بیشکشی بسیار گذرانید

و خود را از شر او نگاه داشت و بعد از ان هرماهچه از انجا در مسکن کبیده که مو که اهل ...

[margin:] و دولت بسیار ...رفت گنج نیز اشتقاق که با ...ش آورد هرماهچه او را هم با طاعت آورده بر جم پوری رفت ... آمده ملاقات کرد ... بسیار خوب بر ماهچه گفت جالد در ... که کسی نمانده که تاب مقاومت من آرد ... جنگ کرد ... گفت ... و پرسید که ای ماد تو در تمام عالم مردی که ... با من تواند جنگ کند

تخیدید

با من جنگ کن باراه‌چو زمین را بالای آب نگاهید انشسته کلک او مسنحد و گریبی

در دست ... برروی او امدند و داد شروع در گفتن ایشان کرد باراه‌چو برای

اینکه عمر کسی کنید به نیک مردان بکه بد المیته می کاهید ساعتی توقف

کردند تا عمر ادم کم شود و او بد ایشان میگفت

هرنا جمه گفت ای باراه مید انستم

که تو نارا این نهیبی حالا بر این که تیر اچیم بقتل میرسانم پس گرز

خود را بر باراه‌چو حواله کرد باراه‌چو گرز او را گرفته رانیده گرز خود را

بر او انداخت چند همین قسم زد و بد بیمیان بود و چون روزی اندک باشد

بر مهاتشی باراه‌چو امده التماس کرد که از اینکه شما در کشتن او توقف

میکنید و بازی می نمایند دیوتها می ترسند زود این بدبخت را بقتل

باید رسانید پس باراه‌چو او را بگرز خود بچیم فرستانید و او را

کشته به بیکونته رفتند دیوتها خوشحال شده بمدح ایشان رطب

اللسان شدند که بتوجه شما این شر دفع شد حالا بیرزبان

جگها و عبادت ها خواهید شد منتر بود به مدر میگوید که لیلا باراه او تار

گفتیم حال لیلا بهری او تار میگویم بشنو قبلی بود دکیمه اندر نام روزی با

باده قبیل و چکهایا خوردن رفته بود که راه نام جانوری دریای بابا در را

گرفته فیل زور میکرد نتوانست پای خود را رها نمود چون فیل دید

که هیچ زور نمیرود التماس بجناب سری بهگوان آورد و عجز تمام

گفت ای مهاراج که حالا بجز شما پناهی ندارم بحال من فریاد رسید

تا این هیچ عجز او را دیده از بیکونته پا برهنه بر آمدند گرچه گرور

که مرکب ایشان است پیش آمد التماس سواری کرد فرمودند سیر عینی

که من هیچ احتمال نمیتوانم رفت پس بگور پس چکر که حربه ایشان

است فرمودند که گراه را بقتل رسانده را فیل خلاص کنانید

چکر بموجب حکم عمل آورد و [illegible] بدر میگوید که پیلا [illegible] دو او [illegible]

حالا تتمه قصه آفرینش بشنو چون باراه جیو زمین را در آورده

برهما فرمودند که عالم را بیافرینند برهما شروع بآفرینش کرد اول

خلق را از تم گن پیدا کرد از آن خلق یکی گرسنه شد و چون بخور

طعام آفریده نشده بود قصد خوردن برهما کرد برهما از آن آفرینش محظوظ

نشده سنکادک پیدا کرد چنانچه بالا گذشت و از آنها منو [illegible] روپا

زنش دو پسر و سه دختر [illegible] پیدا [illegible] اوتان پاد نام است

که پدر دهرو باشد دوم پریابرت که بکیان [illegible] نارد

ترک تعلق کرد و برهما باشند [illegible] سنو من او را [illegible] کرده سلطنت

سلطنت

برنت ند داد را که بهفت اقلیم شد و ازجمله دختر یک
دختر را که دیوهوتی نام داشت بهر کردم نام برجاپت
کتخدا کردند و این هردو زن و شوهر ده هزار سال عبادت
نمودند بعد از ده سال سری نارائن بر ایشان ظاهر شد
و فرمودند که هرچه مدعای شما باشد بطلبید گفتند میخواهیم
چند گاه در تعلق بگذرانیم و مثل شما فرزندی داشته
باشیم
سری نارائن بدیوهوت و کردم مهربان نمودند که انچه درخواست
فرزندی مثل من کردند مثل من منم بدعای شما خود در خانه
شما ظهور گردم خواهم این را گفته باز به بیکنته رفتند و کردم
بدیوهوت گفت که تو با من عبادت بسیار کرده حالا
میخواهم که برای تو حظ دنیاوی مهیا کنم گفت مرا حظ
دنیا نیست کردم مبالغه بسیار کرد تا او قبول نمود پس باد
گفت برو در بن تالاب غسل بکن و چون غسل کرد
زنی در سن شانزده سالگی با کمال جمال ظاهر شد

دیگر از کنیز صاحب جمال نیز باد ظاهر امدند چه خانهای طلا

موجود گشت چنانچه در سرکار لوک موجود هست در انجا ظاهر امد

دیگر دوم نیز در انجا غسل نموده جوانی شانزده ساله بر امد

با ایشان بدینها حظ دنیاوی کردند و داد ستیزه و عیش میدادند

بعد از مدتی دیو بهوت به گردم گفت که عیش دنیاوی بسیار

کردیم حال امیخواهم که پسری داشته باشم بمجرد خطور این خطره

اثر حمل بدیو بهوت ظاهر شد بر مهیا امده با ایشان خبر کرد

که خانه شما پسری بار این اوتار میگیرند و نام ان کپلدیو

خواهند شد شما را مژده باد تیوله و ظهور این نام ایدالاباد

خواهد بود پس بعد مدت معهود پسری کپلدیو ظاهر شدند

دیگر دوم التماس را دیو مدح کرد که رهبی طالع تا که شما در خانه

با او نزار گرفتند حال امیخواهم که بتوجه شما عارف شده

این قالب خاکی را بگذارم کپلدیو فرمود که ای کردم ظهور

بار در همه جانداران دانسته با هیچکس الفت میل و دل

باکینی

منه باین اعضا جوانی مرسبدی خواه در خانه باش

وان

خواه در دبیرستان باش بدانکه باین کس وجود خود را فرزند
و فرزند را از خود میداند او را از مرگ و از هر کس نگاه
اما وقتی که مرتبه عرفان رسید از همه ... ایمن میشود
و بدانکه چون این وجود را گذاشتنی است هیچ کار نمی
پس این وجود فانی را قابل الفت بدان قابل تعلق
کسی است که همیشه پاینده و باقی است گردم این کیهان
بدین هدایت هم گفت که تو هم خود را ناجی در ستکار
گردم این کیهان را شنیده به بیابان رفت و بعبادت
مشغول شد و در آنجا سری همگوان را در همه اشیا ظاهر دیده
مثل شده نی شکر که هیچ محل نیشکر از آن خالی نیست
قالب خاکی گذاشت و باز دیو موت بکلید گفت
که مرا خواهش هاجت نمانده کرم کرده مرا هم تلقین
کیان نکنند تا کیان از من برود این کیان دبیدا

از ظلمت وتاریکی است چنانکه کسی از تاریکی افتان وخیزان راه
برود ودر هر جا بیش پا خورده بر زمین می افتند اما کسی
که چراغ گیان یعنی دریافت ودانش در دست او دارد بایی
تمام ازین تاریکی میگذرد ودر مغاک کام کرده ودیو بهمه
که شهوت وغصه وطمع باشد نمی افتند کبلدیو فرمودند که
ای بادر خوب پرسیدی که در دافع خلاص آدمی از بند
تعلقات بدون گیان نیست ودوست ومخلص همانست
که تلقین وتعلیم گیان کنند واگر مادر وپدر گیان نگویند دوست
نیستند و ای بادر تو ناجی درستکار هستی ودر یکت شدن شنیده بیست
که ده هزار سال عبادت کردی تا من در خانه تو اوتار نمودم
بعد ازانکه گیان بدون فضل وکرم اما نمیشود الا هر کس مجمول است
که گیانی میشد واین گیان را بشرح وتفصیل با تو خواهم گفت
تا هر کس از مردم کلجگ هم بشنوند تا همه یعنی ناجی ودرستکار
شوند کبلدیو میفرماید ای مادر بعد ازانکه هر که گیانی وبصیرت شد ابا
نکرد

نکت نیست و ترک آلی و عارف را تو میگویم بتو هر که دل با فریدگار

مشغول است او را در همه جانداران ظاهر می بیند کاری که ملکه

و الجسد مجرد و میشد خود را در میان نمی بیند و همه را شیت

آفریدگار میداند و در حالت خوشحالی و اندوه یکسان میباشند

و میداند که موافق قسمت خوشی و اندوه میرسد باید که

اول خود را بصحبت عابدان و زاهدان رساند که صحبت ایشان

او را در چه اتفاق بهم رسد عارفان میباید که باین صفات

موصوف باشند که سم در سینه ایشان ذات مطلق را در همه

جانداران و نباتات و جمادات ظاهر و ساری ببیند

و عصمت ذاتیه در یک حالت بودن در وقت خوشی

و غمی است جسم کسی را باید گفت که ساده و عارف و کبیر و

شده است

کیلد بو منصر باید که هر گاه از بد گفتن و دشنام دادن غصه و خوش آید

و شهوت و طمع بر دی غالب آید بدانکه او ساده و عارف

چون کپلدیو حرف راجهار سانید ند دیوهوت گفت که ای مهاراج
حالا بهگت وعبادت را بگویید که چطور باید کرد کپل دیو مهاراج فرمود
کهای مادر بهگت بر چهار قسم است ساتکی راجسی تامسی
نرگن بود اما انچه بان بهگت سری مهاراج را توان یافت ساتکی
است وان چون اب صافی است که دران غیر از بهگت
مدعای نیست و راجسی بهگت برای خواهش زن
وفرزند و مال دنیا است و تامسی برای انست که فلان دشمن
من بمیرد اما بهگت نرگن انست که هیچ مدعای نخواهد جز بهگت
بهگت را هم از رو نداند دراین قسم بهگت مرغوب ما است
و بهگت انرا گویند که بکمال محبت بصور چرن کمل یعنی قدم من
که از کنول یعنی گل نیلوفر نرم تر است در دل داشته باشند و بر زبان نام
مرا بر زبان جاری داشته باشند هیچ وقتی را ضایع نگذارد
من از دل ایشان را هم دوا میکنم و کیانی که بهگت ساتکی و راجسی
و تامسی میکنند و محبت شان نمیکنند را هم که ضایع شوند اما جای

بملکت بوده‌ام اینهمین بخاطر دارم که اینها چیزی نخواهند که باو برسانم تا داد
از من راجه شبوز من از دو در خجالت می باشم که چیزی از من نخواهد
باید دانست که ابروح انرا چنین روپ انبهات‌سی خوانند یعنی همه
خبر دارد و لا زوال درین موجودات ساریست و فانی شدن
وجود فانی نمیشود چنانکه پرتو افتاب در ظروف اب می تابد
و به شکستن ان ظروف افتاب زوال نمی پذیرد که هر که گیانی
و عارف است انها را این قسم بیزوال دانسته ذات ایشان وجود
فانی نمی بندد و های یاور این قسم گیان و عرفان که گفتیم وقتی
بهم رسد که اینکس در دهرم و لیکن در راه و روش خود ثابت قدم
باشد و با عارفان صحبت دارد و فقرانی که نتیجه ان بدون لون باشند
بکنند و انچه بحسب قسمت برسد بران قناعت بکنند و زیاده طلبی
وجوه نماید و سکونت در جای اختیار کند که همه وجوه ایمنی باشد اگر کنار
تیرتهه هم هست در انجا ایمنی نیست دران مکان نباشند نرم راد رخود
و در همه جانب اران حاضر بیند و از کمال محبت دران گرسنگی و تنگی
و غم و فرحت نزدیک ان باشند و همچنین کپ راجه ملکت میگوید

دیوهوت گفت ای سری کیلدیو این کیان که بر شما فرمودند بسیار

دشوار است و دل را یکبارگی از تعلق وجود و محبت دنیا نمی توان کند

چنانچه کردم پدر شما از روزی دکه به بیابان رفته است فراموش نمی شود

و دل با و متعلق است رای نماید که اسان باشد کیلدیو مهر باید

که بای بادر که اسان بنجواهی طلب حکمت جوک بتو میگویم بشنو اگر تلاش

دریافت سری هکوان بکند البته واصل میشود مثل انکه

کسی اگر قصد مهتر ایا شهری دیگر بکند و از خانه بر اید اگر روزی

یک قدم هم راه برود و رفته بمنزل مقصود میرسد بر خلاف

شخصی که هرگز روانه نشود و اگر کسی را ماندگی در راه یافته باشد

در ان حالت از شخصی پرسد که منزل چقدر دور است

اگر با و بگویند که نزدیک است او را انقوت حاصل میشود

و قصد میکند که هر چند مانده شده ام زود بمنزل خواهم رسید

و اگر بگویند که دور است بمانجا ماند همین تقدیر شما را میگویم که حکمت جوک

که عبارت از یوجا و پرستش باشد اسانست هر کس بعمل ارد

ممکنست میشود و یوجا چند قسم است یکی تامس یوجا است که طلب

اداز شیخی مرکب و دشمنی می‌باشند و برای نمودن مردیان سا بکم

پوجا میکنند و بالا در دست گرفته تادیر میگردانید که مردم ازو

اعتبار میگیرد

دیگر راجی پوجا است که بنام سری بهگوان از مردم

پارچه و خوشبوی بگیرد و آنرا خود بکار برد و مورت بکرام

بلچمی نیز این را برای حصول جاه دنیا توجه کنند و سالگرام که در خانه دیگری باشد

انرا دوست ندارد این را راجی بهگت خوانند و دیگر ساتکی

بهگت است که بخواهش بهگت چون نکت است و کسی که از سری نکت بنی

نارایـن سمو کهه است یعنی کا جی بعبادت و یاد نام نامی سری

نارایـن نمی پردازد بعد مردن در دوزخ می رود و چند گاه در انجا

بوده گذرانیده در قالب جانوران می اید و بعد گردانیدن بسیار

درین قالب باز قالب انسان می باید بدانکه قالب عبادت

و دریافت سری بهگوان همین قالب انسان است و نفس نطفه

در رحم مادر می باید که بسته میشود و مانند کرمی سیر و بیار

بعد ازان در ان مضغه گوشت بقدرت قادر پیدا دست و پا و دیگر اعضا

بهم میرسد بعد شش ماه در وی روح دمیده میشود در شکم
سرنگون می باشد در ماه هشتم او گریان یعنی در یافت بهم میرسد
دنیا خبرای چند جنم گذشته یاد می اید و میداند که فلان فلان
جنم و چنان فعل کرده بودم در انوقت بجناب سری بهگوان
التماس میکند که مرتبه که بیرون براییم البته بعبادت طاعت
مشغول خواهم شد رحم کنید که این گریان از من بر دود در دنیا
فعلی بکنیم که باز در زادن و مردن نیایم و چون ماه بادهم
برسد بادی که انرا پرسوت خوانند زور کرده اورا بیرون می
اندازد و همانی که بیرون افتاد گریه میکند و ان گریان از دل او
فراموش میشود و در خورد سالی نغم و گرسنگی و امثال ان
گرفتار میشود و نسبت مادر و پدر بهم میرسد و در جامه خواب
بول و بط میکند و تا کسی بر ندارد افتاده میباشد و زار میکند
و بیش اورا میگیرند بعد ازانکه ازین حالت بر امد به پنج سالگی
رسید مادر و پدر اورا باستاد ادیب بفرستند و استاد
اورا میزند و ادب میکند بعد ازان که بشانزده سالگی رسیده

بالغ شد آن کشور ادستها گویند در فکر خوردن دلیو شبعدل می باشد

و چون زن در خانه آمد در قوت او گرفتاری باشیو د اگر

چیزی ندارد همیشه پای بند غم و اندوه می باشد و در تردد

مکند راند و اگر در جنم سابق خیر نکرده باشد از آن تردد

دشمنه می باید و شب و روز درین آزار می باشد

کیلدیو مبصر باید که باز چون از وقت جوانی تجاوز کرده

به پیری رسید قوای سامعه و باصره خلل می پذیرد و بالجمله

خوردن آزار مکشد بعد از مردن در دوزخ میرود

این حالت پر کیسی است که هیچگاه یاد سرینار این نمکشد

اگر بالکت سرینار این کرده باشد خواه ننکام یعنی حصول

مطلبی خواه ننکام یعنی هیچ مطلبی موقت مبتنی و لعبد ابهمه

کیلدیو بدیو بهوت گفتند که ای مادر این کیان من بتو امو ختم

هر که در کالجگت خواهد شنید ناجی در رستگار خواهد شد

و دیو ناجی و رستگار شده دیو بهوت را الشر دانسته ندوت کرد

دگفت که تا حال شما را از پیدائی پسر مبدا نستم

حالا یقین میدانستم که شما الشر و نار این هستید در مقام رضا

و تسلیم جو اید باند دیو بهوت این گیان را فهمیده قالب

گذاشت سکهدیو براجه پرچیت میگوید که این اگیان سانکهه

خوک که کپلدیو فرموده بودند بتو گفتم خلاصه سانکهه جوک است

که اثمار باقی وبا بدار دانسته وجود را فانی انگاشته دل از

محبت موجود بردارد

حالا متریو رکهه تتمه حکایت آفرینش را

به بدر میگوید که نام دو پسر سوم منو ستروپا که راجه

بر به پیرت وادونان باشد و نام یک دختر را که دیو بهوت

زن پرجاپت کردم باشد در خانه او کپلدیو اوتار گرفت

مفصل بتو گفتم اکنون احوال دو دختر دیگر بشنو که یک دختر را

بدچهه پرجاپت و یک را به رچ پرجاپت کنیزای کرد

در خانه رچ از دختر اشر نام فرزندی تولد یافت

دا از دیسه بسر پیدا شد بدر از متریو پرسید که ابتدای

و لد برسته پسر بتحصیل بعز باید مثر بو میگوید که انرهم بدستور
سیهومن با فرینش عالم مامور شد بخاطر اورد که واسطه افرینش
افرینش اولاد من خواید بود می باید که عبادت کنم
تا اولاد نیکو بهم رسد

انر خواهش حصول اولاد نیکو با زن
خود تا یک صد سال عبادت کرد انام بیج دیو تا بکرم صفت نمکرفت
دکر نا کفته دکر میکرد بعد از یک صد سال بر مهادیو نشن
مهیس هر دو حاضر شدند انر کفت که من عبادت
یک دیوتا میکردم شما سه کس چرا امدند دین مدعا
خود را بکه کویم نشن کفت تو که نام کرتا میکر فتی ما هر سه
کس کرتا ایم که افرینش و پرورش و فنا عالم متعلق وار
قدرت ان قادر بیچون و بیچکون بنده اشده ایم و او بر
ظاهر نمیشود و او انچشم بسیر نتواند بید و از صورت و جهت
فارغ و مبرا است و همه کارها بنسبت او میشود تا کسی انرا
جانب او بکارهای مامور شده مامور هستیم تو مطلبی که داری از ما طلب کن

اتر التماس کرد که میخواهم که پسران نیک داشته باشم انها گفتند
چنین خواهد شد بعد ازان در خانه اتر سه پسر متولد شد
دتاتر بود درباساد یا تهاب دتاتریه بتوجه بشن و درباسا
بتوجه مهادیو و یاتاب بکرم بر مهادیو درباسا تپا می‌بود
یعنی صاحب غصه و خشم بار مثل او میگوید که از دختر دوم
از جمله دو دختر سنهومن که بیر جایت کتخدا شده بود
ازو چند دختر بوجود امد از جمله انها یک دختر را که ستی
نام داشت بمهادیو کتخدا کردند روزی مهادیو با دیگر
برهمنان در مجلس نشسته بود که خسر او دچهه بیر جایت
دران مجلس وارد شد همه کس تعظیم کردند والا مهادیو
که چشم پوشیده در مراقبه بودند بتعظیم ان اقدام ننمودند
دچهه بیر جایت در غیرت و خشم امده و گفت این
مهادیو را که مردم ساده یعنی عارف و دانا در راست
کار میگویند غلط است این عیبت مهادیو نام نهاده اند

ومن خطا کردم که دختر را با بی خواهم این لایق این کار بود
اما بگفتهٔ برهما این کار واقع شد پس مهادیو دعا نهاده
بر خواست دعا به یعنی در جگ کیسے بخش مهادیو نند بهندی
نام کن یعنی مرید مهادیو گفت که مهادیو چو در مراقبه بودند این
برهمنان عبث شراپ بی داد یا هم به برهمنان شراپ
اجرت
میدهند که ایشان بید و پوران خوانده از کثرت غافل باشند
و خواندن وسیلهٔ معاش خود سازند و نتیجهٔ عبادت
بدست مردم بفروشند چون نندی این بگفت برهمن گک
رکهشتر دران مجلس نشسته بود گفت ای نندی کن تو همه برهمنان
چرا شراپ دادی من هم به بگمکت های مهادیو یعنی
مریدان و معتقدان این شراپ میدهم که ایشان
خاکستر بر بدن بمالند و گوشها را سوراخ کنند با صورت
مهادیو برایند لیکن از نتیجهٔ عبادت و پوجا بهم رسد محروم
مانند چون دچهه بر جانب بخانه امد با خود گفت
اگرچه در مجلس گفتم که بخش جگ بمهادیو ندهند اما باید

ایمقدر بیش نبود من خود در خانه جنگ کنم و دیوتاهای
وغیرهمان را بطلبیم و مهادیو را بمجلس بیارم و بخشش باوند
هم تا ایمقدر موجب بی اعتباری او شود و بعد ازان
گنیش بخش جنگ تا دندهند باین اراده جنگ شروع کرد
و همه دیوتاهای گندهربان و دیوتا و کنیر و غیره بر کالبها
سوار شده امدند سیتی دختر برجایت در طلسم بت پدر
پیش مهادیو نشسته دید که در هوا از لهم و غلو بسیار است
و همه در جنگ پدرش مسیر شده با خود گفت که عجب
پدرم را طلبیده شاید از کثرت کار فراموش شده باشد
بخانه پدر و مرشد و دوست از مجلس ما نشد بی طلب باید رفت
خدمت کرده حاضر باید شد من خود بروم پس مهادیو
گفت که در خانه پدرم جنگ است و هر بجای پدر
و مرشد مباشد اگرچه شما را نطلبیده اما شما را رفتن خوش نیست
عیب نیست برو بدر آنم همراه ببر بد مهادیو گفت ای سیتی پدرت باشی

دباهم کدورت افتاده اگر کدورت نمی بود بی طلب هم میرفتم
حالا اگر هر دم او با من تا سر اگو بد خوب نیست که جراحت
شمشیر بر هم اند مال می پذیرد اما جراحت زبان نیست علاج ا
دنو هم مرو که بحیط خواهی شد ستی گفت مرا در خانه رفتن پدر
عیب نیست مرا اجازت بدهند مهادیو خود گفت که ستی
گاهی از گفته من تجاوز نکرده این مرتبه که مبالغه دارد وسخن مرا نمی شنود
باعث امریست که مقدر شده وظاهر خواهد شد روان نمیتوان کرد
پس ستی روان شد وچندی از کس های تبع مهادیو همراه رفتند
چون ستی در مجلس جگ رسید وپدر را دید پدرش هیچ دلداری و
حرمت نکرد ستی در دل بسیار غصه خورد وبا خود گفت چه بد کردم
که بی رضای مهادیو آمدم وحال اهانه باشد که هر دم درین اثنا وقت اهوت
رسید وبرهمنان از وجهه برجای پرسیدند که اهوت بنام مهادیو بدهند
وجهه بمهادیو بد گفت وبه برهمنان گفت که اهوت بنام مهادیو ندهند
ستی را از غیبت مهادیو غصه برخاست وبه پدر گفت که وجهه تو بزرگی
مهادیو آگاه نیستی ایشان صاحب اند وبا کسی دشمنی ندارند تو عبث بعدم
دریافت خود بایشان دشمن شده دیگر با تو چگویم که بدر بستی اما چون
پیش تو ازین غم وغصه وجود خود را مکدام پس درآن نشسته بجوگ
ابهیاس قالب تهی کرد کس های مهادیو چون این حال دیدند خواستند

بهم

که مجلس برهم زنند بهرک رکهیسر برای محافظت جگ بازاده اینکه مردی پیدا

شود که محافظت جگ بکند اهوتا بمنتر در اتش انداخت بمجرد انداختن

ان چند مرد از اتش برخواستند به بهرک گفتند که چه میفرمایند بهرک گفت

که گنهای مهادیو میخواهند مجلس را برهم زنند ایشان را بر دارید گنها را از مجلس

بدر کردند گنهای پیش مهادیو رفته حقیقت باز گفتند مهادیو بر سر

غضب رفته جتا یعنی چند موی ژولیده برهم تافته از سر خود کنده

بر زمین زدند از انجا مردی برخواست بیربهدر نام مهادیو فرمودند

برو بهرک و دچهه را از بدن سر جدا کن او در مجلس دچهه رفته سر او را کنده

در اتش جگ انداخت موهای ریش بهرک رکهیسر را هم بر کند دیگر دیوتها

و رکهیسران که در جگ نشسته بودند بعضی را دست و بعضی را پا شکست

و از مجلس بیرون کرد و پیش مهادیو امد دیوتها و برهمنان مجروح پیش

برمها رفته احوال باز نمودند برمها گفت شما بد کردید که در جای

غیبت مهادیو میشد نشسته ماندید از من چه میشود بیایید که استغفار

تقصیر شما را از مهادیو بکنم همه دیوتها را همراه گرفته بکیلاس پربت ومکوبند

که ان کیلاس کوه مسکن مهادیو است و سنگ اندرو انهمه جواهر است

و ارتفاع ان چهار صد جوجن و درسته صد جوجن هر جوجن چهار کروه

جوجن انقدر بهجوم اشجار است که از تراکم اوراق درختان شعاع افتاب

تا
نمی‌تابید و دچھ اطاعت مهادیو در زیر درختی بر فرشی که از پوست آهو بود نشسته بودند
و همه مریدان خود کیان می‌گفتند چون برهما بیامد برخاستند و تعظیم و احترام
ایشان را بجا آوردند برهما ایشان را دست بوس کرده نشست برهما دیو خاطر نشست بود که
هر چند ایشان اهانت به برهمنان و رکهیسران رسانیده برهما بعذر خواهی آمده
و مهادیو در کیان گفتن مشغول بود در همان برهما تعریف مهادیو نمود که
دچھ بزرگ شما است که با شما بی‌ادبی کرد بسزا رسید حالا عفو تقصیر او بکنید عفو
دیوتاها که در آن جگ حاضر بودند هر چند نه بایست ایشان را بسیار رسانیده ایشان را
ثواب کنید و دعا فرمایند تا حالت اصلی باز آید و اعضا مجروح حاضران درست
شود و دچھ بحال خود آید و جگ تمام سازد شما هم در آن جگ بروید تا هم همه
با شما باشیم و سر باز این همه التماس کرده بیاریم و همه دیوتاها حاضر شوند

چون برهما این عذر بگفت مهادیو گفت ما را با هیچ کس
خصومت نیست از آنکه ستی جان داد ما را خشم آمده بود حالا بسزای خود
رسید تقصیر چنین بود هر چه نظر باشند بدان راضیم پس از آن مهادیو و برهما
و دیگر دیوتاها در مجلس جگ دچھ رفتند و اعضا همه دچھ شان درست محل
شد موی ریش هر یک رکهیسر بحال آمد مرده دچھ افتاده بود
برهما گفت این را زنده باید کرد مهادیو گفت سر دچھ
با آتش سوخته شد سر بز جگ را که آمد بدش بکنند از بز همان کردند

ددهیچه زنده شد مهادیو را دیده ڈنڈوت کرد و گفت من قدر
شما نه دانستم و با شما بی ادبی کردم شما صاحب همه اید و از هر بزرگ خود
بالا باز از نو زنده گردید پس با اجازت مهادیو جگ را شروع کردند
سری نارائن چه بهتر در انجا بودند بعد اتمام جگ از آن جگ سری جگ پورکهه
ظاهر شد با چهار دست هر یک بلیغ بنجی بالا قد طلوع از بر آمدن آن
تمام مجلس به تعظیم برخواست ددهیچه گفت چون در ابتدای جگ از من
نسبت بمهادیو بی ادبی واقع شد جگ بر هم خورد اما چند شکر که
قدوم شما مشرف شد و جگ من به بهترین وجهی اتمام یافت حالا کرم
کنید که بعد از این رای باطل در بطانه من قرار نگیرد و بار دیگر التماس کرد
که ای سری مهاراج با خود ابراهیمی و عابد میگویم لیکن هنوز غصه خاک
نشده ام و من بگمان مهادیو بد پیش آمدم و سزا رسیدم کرم فرمایند
که غصه از خاطر من دور شود و همین بر مهاد و مهادیو شیر زبان را
بوحق و مدح سری بهگوان شیرین ساختند سری نارائن بدچهه
فرمودند که تو بد کردی که بمهادیو چنین پیش آمدی بشنو که برهما و مها
دیو و بشن یکی اند برهما را یکی بدان و دهیان آن پیر بکه که برهما مظهر نام
او اند مکرده باشی تا رانه گیان بهم رسد سری جگ پورکهه این را
فرموده به بیکوکهنه رفتند و مجلس تمام شد حالا بشنوا ای سهکدیو تمامی قصه
ستی میبردارد چون ستی غصه خورده قالب خود را گذاشت بخاطر او رد
گرما

که باز به جنم ایم در خدمت مهادیو باشم از رفاقت این لمحه
پهلو تهی نکنم و بعد گذاشتن آن قالب در خانه همالی پربت
متولد شد او را پاربتی نام کردند چون کلان شد پدر پرسید
ترا با که کتخدا کنم گفت با مهادیو همالی گفت مهادیو جب
دیو نما است دختر مرا چه قسم قبول خواهد کرد پاربتی گفت
من غیر از مهادیو شوهری نخواهم کرد و اگر میسر نشود بار این
وجود را خواهم گذاشت و بعبادت مشغول خواهم شد
پس بعبادت قیام نمود نارد رشی نارد اکنده را افتاد و از روی او
معلوم کرد پیش مهادیو آمد و حقیقت او را باز نمود

چون مهادیو از زبان نارد شنید که ستی در خانه همالی جنم یافته
و با امید وصال من عبادت میکند محبت آن را بی یکی
بده شد و پیش همالی رفته گفتند که دختر خود را بمن ده همالی
قبول کرد پاربتی را با آن کتخدا کرد و سکدیو میگوید که ای راجه حکایت
هرسه دختر ستی و من بتو گفتم حالا حکایت اولاد آن سه دختر هستوم که بروح
پرجاپت داده بودند میگویم بشنو که از وی دو پسر شد یکی ادنان باد و یکی
پهر به
چیره پیرت چنانچه مذکور گفته آمد حالا اولاد ادنان در باب پنجم
خواهد آمد حالا حکایت اولاد ادنان باد گفته میشود او دو زن داشت

یکی را سنت نام بود و دیگری سورج و هر کدام پسری داشتند

نام پسر زن کلان اوتم بود و نام پسر زن خورد دهرو و راجه با زن

کلان و پسرش محبت بسیار داشت و با زن خورد و پسرش چندان

ملاطفت نبود روزی در خانه زن کلان نشسته بود و اوتم پسر او را

در اغوشش داشت دران حالت دهرو پسر زن خورد با

وارد شد خواست که در اغوش راجه بکوادر بنشیند راجه بسبب

کم التفات که بمادرش داشت و بنابر خاطرداری زن کلان او را

در اغوشش نگرفت دران وقت سنیت زن کلان گفت ای دهرو

تو عبادت سری مهاراج نکرده اگر در جنم سابق عبادت سری

مهاراج میکردی در شکم من متولد میشدی و قابل هم اغوش راجه میبودی

حالا هم برو بعبادت مشغول شو تا طالع تو طلوع کند و از شکم من متولد

شوی دهرو را این همه سخنان چون تیر در دل نشست و از ای

گریه کنان پیش مادر امد مادر دویده او را در اغوشش گرفت و گفت

ای جان مادر ترا که زد که چنین گریه میکنی چون او را از گریه در گلو گره

شده بود جواب نتوانست داد بعد از عیبی که از گریه ساکن شد

انچه گذشته بود باز راند مادر گفت ای زن کلان راست گفته است

اگر تو در جنم سابق عبادت میکردی در شکم من نمی امدی حالا هم در پناه
سری نارائن برو و عبادت کن تا مطلب تو حاصل شود
جد کلان تو بر مهادیو قیته که بافرینش عالم مامور شد درین کار در
ماند پس دهیان سری نارائن کرد و از توجه نارائن را عالم پیدا نمود
همه مطلبها از کرم سری نارائن اسان میشود

چون دهرو این حرف را از مادر بشنید غیرتش
در کار شد دران ایام پنج ساله بود بطلب سری مهاراج از خانه برامد
چون از شهر بیرون رفت با خود اندیشید که من طفل خورد
سال نارائن را از کجا بیابم درین فکر و اندیشه بود که نارد پیش او امد
مادر باید که این پسر باندک حرف مادر از خانه برامده است به بینم
استقلال دارد یا نه پس گفت ای طفل خورد سال تر اکنون طفل
هنوز نرسیده که از خانه برامده درین ایام خورد سالی ترا غصه
نمی باید طفل را اگر کسی بد بگوید و باز از ردی التفات می طلبد طفل کینه
او را در دل نگاه داشته پیش او میرود بخلاف تو که از خانه برامده
بیا تا ترا پیش راجه بروم و راج و چیز دیگر بخواسته باشی بدانکه
دیدن نارائن را بخواهی یافتن نارائن اسان نیست بسیاری از جوگیسران
و عابدان وجود خود را سوختند و نارائن را نیافتند اند عبث

هرزه میپوی من ترا پیش پدر خواهم برد و انچه بگویم بدرست قبول خواهد کرد

و دهرو بخاطر اورد که نارد بکمک خاص سری ناراین است بهمان قدر که من بکمکت

بطلب سری ناراین از خانه بر امده ام با ما همچون بزرگی ملاقات دست داد

بعد از انکه من بعبادت سری ناراین مشغول شوم چه چیزهای که بخواهم

یافت پس نارد گفت که شما بکمک خاص سری ناراین اید مددگار من

باشید تا بانجام برسم نه انکه مرا برگردانید و راهی که اسان باشد بنمایند و من که

پسر چهتری ام هرگز نارد چون دید که پسر ان در کمال استقلال است و صدق درست

دارد و قابل گیان اموختن است گفت ای پسر صد رحمت باد و من ترا

امتحان میکردم حالا بطریق یاد کردن سری ناراین می نمایم برو و بهتر انکه در جمنا نشستن

که درجه بزرگی جمنا از همه زیاده است و انجا سری کرشن جیو همیشه باشند

انجا رفته بالای فرش گت نشین و روزی سه مرتبه در جمنه غسل کن که

گناهان تو بر طرف شود و تصویر سری کرشن جیو بر کرده یادش باش بهمین صفات

که رنگ ایشان سبز بلیغ است و تاج مرصع بر سر دارند و در گوشهای گوشواره

مرصع است و تجنیتی بالا پوشیده اند و دهان ایشان مبارک همیشه متبسم است

و منتر دوازده حرفی باو گفت که ابرا میخوانده باشی

باز نارد دید هرو میگوید

که ترک طعام بکن و بغیر اب قانع باش دهرو از شنیدن دهیان و منتر ا

بی

بسیار خوشحال شد و ناردگفت بسیار مهربانی آید که مرا بسان نمودید
من میدانستم که ممکن نبود این شهری بادهی باشد که آنجا رفته دریابم
شما خود دهیان داد دریافت الیث نبود در دل من فرموده اید همین
قسم خواهم کرد به توجه شما ایت نیز خواهم در پلغت ازآنجا نادر آمده وقت
کرده بمهرا روان شد و نارد از پیش راجه ادهان یاد آمد فرود دید
که او و نادر دهیر دکریه میکند و افسوس مخورد میند که نا این پسر خود دسال
ترغیب عبادت کردیم ان بیچاره کجا رفته باشد و چه می کرده باشد
و راجه بنزن کهلان خود عتاب میکرد که پسر مرا تو بسحر ادادی در این
اثنا نارد که آمد راجه پرسید که از کجا تشریف می آرید نارد گفت
احوال خود را شرح خواهم داد اما شما را بسیار مضطر می بینم چه سبب است
راجه گفت پسر مرا این زن خبین و خیال گفته تا او از خانه بیرون
رفت بنابران اندیشه او مرا اضطراب دارد حال او چه شده باشد
نارد گفت ای راجه دل رنجه مدار که پسر تو در راه من ملاقی شده بود
من هر چند با او گفتم که برگردد راضی نشد چون دیدم که بر عبادت
مفرور و متقل است او را راهی دریافت نا این نمودم و بمهرا فرستادم
از سبب او دیگر مشو که او به مرتبه خواهد رسید که هیچکس از ابا و اجداد او با
نرسیده باشد نارد این سخن گفته برهم لوک رخصت و دهیر بمهرا رفته

بر کنار جمنا بنشست و بدستوری که نارد گفته بود بعبادت مشغول شد

در ابتدای بعد سه روز یک وقت طعام میخورد تا یک ماه بعد شش

پس ازان بعد یکهفته چیزی میخورد بعد ازان تا سه ماه برگ

درختان میخورد ترک طعام داد در ماه چهارم آب فقط میخورد و در

ماه پنجم ترک آب هم کرد و بیادی که در دهن میرفت قانع بود تا پنجاه ماه

در یک پا ایستاد مثل چوب خشک شد و در دهیان محو گردید و منافذ باد

را هم بسته در دهیان مشغول بود

چون دهرو این قسم حبس باد پرداخت

بادهای عالم همه بند شد و خلق تنگ شد دیوتهای پیش سری نارائن

رفته التماس کردند که بسبب بستگی باد چیست نارائن جواب فرمودند

که دهرو باد را بسته بنابران اینحال شد یا میروم و او را درشن میدهم

باد را خلاص میکنم سری نارائن بهمان صورت و شکلی که دهرو تصور میکرد

برگرر سوار پیش دهرو آمدند و ساعتی ایستاده ماندند دهرو القدر محو

تصور بود که چشم وا نمیکرد سری نارائن دهیان خود را از دل او کشیدند

تا چشم وا کرد دید که صورتی را که در دل تصور میکردم پیش حاضر است

پس بر کمال بعجز خواهش التماس کرده دندوت نمود خواست بمدح

اندرات باکن زبان بکشت پدید بازنی اطراد ردکی ماکه برمها تعریف نتواند

ادن

کردمی با این نقصان عقل چطور مدح تو ام کرد بهمین قسم متحیر دار ایستاده مانده مد ۴۶
ددر جمال سری نلد ان جیوی دیدند این دست مبارک خود را بر پشت او
گذاشتند از برکت ان نوری در دلش پدید آمد و بو حرف این زبان
بکشاد و گفت ای سری مهاراج هیچکس شما را تا و حرف ستایش نمیتواند
و حرف نمیتوان کرد شما از حرف مستغنی اید و افرینش دنیا عالم از دست
شما میشود منکه از مادر و پدر رنجیده بر طلبی در پناه شما امده بودم مرا
درس دادید زهی طالع که نیا مدعا و مطلب عبادت شما میکنند و در یافت
شما هرگز نمیتوانند کرد تا شما فضل خود را کار نفرمایند بهمین دهرو بسیار مدح
میکردند این فرمودند که ای دهرو چیزی بخواهید دهرو گفت هر کاکه درس
شما میسر شد دیگر کدام مطلب ماند که بخواهم محبت شما بخواهم فرمودند
که تو برای سلطنت عبادت کرده حالا ترا سلطنت بخشیدم هر جای
پادر ان ملک بر و تا سی و شش هزار سال راج کن و بخود جمع باش که ترا
طعنه میزدند و پسر مادر کلان تو بشکار خواهد رفت او را در انجا اچهی
خواهد کشت و مادرش خود هم از این غصه خواهد سوخت و پدر ترا
سلطنت نه ندہ برای عبادت به بیابان خواهد رفت و بعد از راج
که خواهی مرا ترا در بر بهم لوک جای خواهم داد و در انجا همیشه قایم
خواهی بود و افتاب و ماهتاب و دیگر سیارات بر گرد تو طواف خواهند کرد و بعد از قیامت
ترا مکت خواهم بخشید نارین جیو این سخن گفته به برهم لوک رفتند دهرو بطرف ولایت خود
روان شد اما در خاطر افسوس میکرد که من چه بد کردم که نارین جیو مرا درس دادند و من باز

اربع قبيله مخصص اين مقام مرا بر كردند چون بنزديك شهر خود رسيد بيرون شهر در باغي توقف نمود بايشان

انجا پيش راجه رفته خبر رسانيد راجه استقبال نمود و گفت [illegible] عضو را بمن [illegible] فرود آمده [illegible]

دين [illegible] [illegible] گفت دهرو [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] روبرو ديدم راجه را [illegible] آمد [illegible] پسر [illegible] و او هم [illegible] كلان دارا جه [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] نيز [illegible] دهرو [illegible] راجه [illegible] و شوكت تمام [illegible]

[illegible] دهرو [illegible] نشسته [illegible] ودرار [illegible] گشته [illegible]

برخاست و در پاي [illegible] راجه [illegible] گفت [illegible] بسيار [illegible] بعد از ان دهرو

اول پيش ما [illegible] سخنان درشت گفته [illegible] رفته در پاي او [illegible] گفت بسبب [illegible] كامياب

دولت [illegible] شدم پس زن [illegible] پاي [illegible] دهرو را [illegible] سوار كرده بشهر آوردند

غسل داده رخت ملوكانه پوشانيدند بعد مدتي در خاطر راجه آمد كه راج را به دهرو

سپرده خود در بيابان رفته عبادت كند در اين باب با وزرا مشورت

كردند همه پسند كردند در جاي او نشست پس راجه دهرو را سلطنت داده به بيا

بان رفته مشغول عبادت شد و دهرو راج بهشت [illegible] مگر در همه

خلق در عهد او بخوبي و خورمي بود و او هم برادر خود [illegible] را مم داشته

برادر سلطنت خود را سر گذاشت و او نيز باخلاص خدمت

برادر ميكرد روزي شكار بر آمده بود كه راه او در جاي افتاد كه محل بودن

كبير بود ديگران كبير گفتند كه درينجا آمدن آدمي مناسب نيست

او را انكار رسانيدند و گفتند چون برادر راجه دهرو انجا رسيد با

لشكر خود سوار شده مردم كبير نيز كه ايشان را جچهه گويند بجنگ مستعد شدند

ده

۲۷ تم

وعدد انها سپرده اوت بود و اوت ده هزار راست که یک لکهه

و ده هزار باشد انها هر کدام حربه خود را انداختند راجه همه را بر داشت

و بازار کمال خود چندان نیرا انداخت که همه جهان زخمی شد غد

و اکثری قبول کردیدند چون ابجد کبیر ششند بیرقت

و هر چند راجه انگ او را منع میکرد ممتنع نمیشد و پسران هم سال ۹

هر یکی در غسل دریای میسر دانها را در آب غرق میکرد گاه انها ۹

به بیابان بهمنت دیگر هلاک میساخت مرز افعال ابد ملک امده

پیش راجه شکایت کردند راجه از شوخیهای وی او دیلهای

او نصف شبی خاسته به بیابان رفت و بعبادت مشغول شد

و هیچکس بر رفتن او آگاهی نیافت و از رفتن او کار ملک همه

مختلل شد مردم لاعلاج باین ۹ بر تخت نشاندند و او بنوعی ضبط کرد

که اثری از دزد و حرامی در قلمرو او نماند بعد از چند گاه برای

تسخیر ممالک سوار شد در هر مملکتی که میرفت راجه آنجا برای استقبال

آمده بملازمت میکرد اما این شقی مردم میگفت که هرگز جپ و عبادت

نکنید و برهمنان را هم از عبادت منع میکرد برهمنان جمع

شده پیش او رفتند و گفتند که راجه از اعمال جپ چرا منع میفرماید

راجه گفت در بید و شاستر نوشته اید که راجه سروپ نارائن است

دسانیه اوست در بهصورت شمارا اطاعت امر من باید کرد
و چون و چرا دخلی ندارد اکر بار دیکر چنین بکویند بنزا خواهند رسید
برهمنان با خود مشورت کردند که این فهم عاجی را باید کشت
پس برهمنان ابی در دست کرفته منتر خواندند تا راجه فوت شد
باز برهمنان مصلحت کردند که فکر راجه دیکر باید کرد که ملک راجه بی
ضبط نماند این مرده را باز زنده کردن خوب نیست از وجود
او بیری پیدا کنیم پس برهمنان ران او شورانیدند قسمی که تا
رانی شورانیدند و بهم میزدند تا مکه بیرون آید از ران او مردی بر آمد
کوتاه قد سیاه فام دبنطاحت کفت ای برهمنان مرا چه منظر با
لها دیدند که قالب سلطنت نیست کفتند برو راجه بهیلان
باش او برفت و راجه بهیلان شد باز بازوی راست اورا
شورانیدند از ان یک مرد و زنی پیدا شد آن مرد را که خوشتر و
دراز دست بود پرتهه نام کردند و زن را به پرم اندر مسمی ساختند
و بزنی باو دادند و در کفتند که ان مرد اتش اوتار ناراین است
و آن عورت اوتار سری لچهمی است اورا بر سلطنت نشاندند

۴۸ دکبیره را طلبیده گفتند که سنگهاسن یعنی تخت که راجه باین
بتختی پدران می نشست قابل راجه پسر تو نیست تختی مرصع دیگر
برای او بسیار چنانچه او تخت در غایت زیبایی آورد و او را بر آن
تخت نشاندند و بزرگ دیوته برای او صبری آورد و بادجوری اورا
که آنرا افطاس خوانند بدین قسم هر یکی از دیوتها تحفه با او آوردند
و باد فروشان مدح او خواندند و مدح بسیار کردند راجه گفت
که ای باد فروشان من هنوز کاری نکرده ام که لایق مدح باشم چون درکسی
که آن صفت نباشد و او را بدان ستایش کنند در معنی خنده است
که بر او میکنند و هر که از شنیدن همچو مدحی خوشحال شود او کم عقل است
و هرگاه من کاری نکنم که قابل ستایش باشد مرا خواهند ستود حالا خاموش
باشید همه مردم از شنیدن این حرف بر راجه آفرین کردند باز راجه
گفت ای باد فروشان آدمی قابل تعریف و مدح نیست قابل
وصف پاک ذات تعالی است مراد این است که آدمی را قابلی در بر افعال ساخته
و الا از آدمی چه میشود اگر برای کسی دو سال ده سال نان بدهد آخر تلب
می آید نیز او از مدح اوست که همیشه رزق میرساند از روز ازل

خلاص میکند باد فروشان گفتند که ای راجه شما اوتار ناراین اید
و تعریف شما تعریف ناراین تا تعریف شما زبان را پاک میکنیم که
باین زبان تعریف پای بجای مردم بسیار گفته ایم و شما کارهای خوب
کرده که هیچ راجهای نکرده باشند و این پرتهه بکمال خوبی در رعیت
پروری راج میکرد روزی همه مردم پیش او امده التماس
کردند که بسبب ظلم و بدنیتی راجه باین زمین غلات را در خود
فرو بسته و تخمی که میکاریم باز نمیدهد و دهقانان از بار دادن بازمانده اند
از گرسنگی میمیریم فکری بکنید که غلات از زمین براید راجه از شنیدن
این حرف بر سر غضب امده تیر و کمان بدست گرفت که زمین را
باین تیر پاره پاره خواهم کرد زمین بصورت ماده گاوی پیش
او امد با وجودیکه ماده گاو از کشتن ایمن است راجه
از کمال خشم قصد کشتن او کرد ماده گاو گریخت و بهر جایی که
میرفت راجه با تیر و کمان دنبال او میکرد تا انکه در هیچ جا پناه نیافت
و برگشته بایستاد و گفت ای راجه نمیدانی که ماده گاو را
نمیکشند راجه گفت از کسی که عالمی ازار دو اید با کشتن او جایز است

ماده گاو

ماده گاو گفت مرا بر ناچمه دیت دریا سال برده بود بهری تا راین باره
اوتار کرده مرا در آوردند و مخلوقات را بر من جا دادند اگر مرا بکشید معدوم سازید
مخلوقات را کجا خواهید نگاه داشت راجه گفت من میتوانم بقوت عبادت
خود مخلوقات را بالای آب نگاه داشت تا بتو احتیاج نباشد زمین دید
که این مرد صاحب قوت و عبادت است تن بر لمار در داد و گفت ای کرد
حالا بشنو که من بسبب بدنیتی های راجه بین علامت را در خود پنهان کرده بودم
اکنون اگر میخواهید که همه نباتات ظاهر شود مرا که بصورت ماده گاوم بدوشید
تا آنچه در من پنهان است پیدا میشود دیگر زمین بسیار شده و بیجا افتاده جاهای
حر وسیع برای مزروعات و بودن مردم کم است مرا هموار کن و کوهها را در
تر بنید از راجه صرف او را پسندید و کوهای را بگوشه کمان بر داشته جانب
شمال برتافت و در اکثر جا قلاع و بلاد آباد ساخت زمین خوشحال شد
و گفت حالا مرا بدوشید پس برهمنان اول زمین را دوشیده بید برآوردند
و باز راجه او را دوشیده غله برآورد چنانچه تمام پال سیر شدند و بدهرم خود
مشغول گشتند بعد از آن راجه پیرتهه برهمنان و رکهیسران را طلبیده گفت
که صد جگ اسمیده بکنم بدستور مقرر سیت را در هر جگ میکند است چون بود
و نه جگ تمام کرد اند نخود اندیشید اگر این جگ صدم تمام کند راج اندر لوک را
خواهد گرفت به پسر خود گفت که برو اسپ جگ او را بگیر پسر اندر برای گرفتن
او آمد اما چون پال اسپ لشکر بسیار بود نتوانست گرفت برگشته پیش اندر آمد

و حقیقت باز گفت اندر بخاطر اورد که این اسب را بفریب
توان گرفت پس خود را بصورت جوگی خسته زدان شد
و اسب را گرفته متوجه اسمان شد مردم راجه چون قدرت اسمان
رفتن نداشتند پیش راجه امده ماجرای بگفتند راجه برهمنان
گفت شما بمقام ضمیر دریابید که اسب را که برده است گفتند برکه
صد جگ اسمید میکند اندر لوک می یابد چون راجه نود و نه جگ تمام کرد
اندر بخود اندیشید که اگر جگ صدم تمام شود راج مرا خواهد گرفت پس پسر
خود نام [illegible] بفرمود که برود اسب را از اندر بیارد و یک
برهمن مرتاض همراه داد و ایشان دنبال اندر میرفتند در راه دیدند
که اندر اسب میبرد راجه تیر بر [illegible] بسته خواست که اندر را بزند
اندر اسب را گذاشته بگریخت و پسر راجه اسب را اورد راجه به
برهمنان گفت مرا اندر لوک مطلب نیست خوب نود و نه
جگ کردم جگ صدم نمیکنم این اهوت در اتش بید از بید چون
اهوت را در کنند یعنی محلی که دران اتش می افروزند انداختند
از ان سر جگ [illegible] شدند و فرمودند ای راجه جگ صدم تو تمام
شد در مقبول افتاد چیزی از ما بطلب راجه گفت مرا از [illegible] نیست همین با
که محبت شما از دل نرود فرمودند که چنین باشد و گفتند که رنجی از اندر بخاطر نیار

راجه گفت مرا با کبی دشمنی نیست و اندر لوک رانچو انهم جگ بسر کرده به بکوئنته
رفتند و راجه پرتهه بخوبی و نیکی راج میکرد و در همه مدت گاهی بر رکهیسر برهمن اخلا
غضب نمیکرد و بعد از ان همه راجهای روی زمین را وفتنی یعنی یافت طلبید

راجه پرتهه بعد اتمام مجلس بان راجها گفت که همه کدام در مملکت خود
کدغن کنند که مردم در پرستش عبادت سری بهگوان مشغول باشند
چه در ملک راجه دهرم بر رواج باشد تو اب ان بر راجه میرسد و ذکر نام
نامی سری بهگوان بر چهار برن که براهمن و چهتری و بیش و سودر باشد
لازم است برخلاف عبادت که برای هر کس جدا است و سر بهاراج
اخلاص بخواهند از هر که باشد چنانکه میوه پس خورده سبوری نام زنی
که با کمال اخلاص میداد خوردند و مثل ان چندی دیگر از راه اخلاص بدرجه
علیا رسیدند و عهد راجهای دیگر دهرم های دیگر رایج بود لیکن زای است
که در عهد من سمرن یعنی ذکر نام سر بهاراج رواج داشته باشد ان راجهای
بجان منت قبول کردند و همه جا سمرن سر بهاراج رواج یافت تا این خبر
بعالم بالا رسید روزی در مجلس بر بهما سنت کمار نسبت نمودند که
که در زمین لوک چنان راجهای هم رسیده که در مملکت دهرم رواج
داده با نیز بزیارت او میرویم پس سنت کمار برای دیدن راجه در دنیا امدند

راجه بیرنهه برخواسته دندوت و تعظیم بجا اورد و گفت زهی طالع من که

بی استدعای طلب من تشریف اوردند پس جمار و سنکادک گفتند که از

شنیدن کدو د جهت شما در دهرم بید بدن شما امده ایم راجه بسیار از امدن

ایشان ممنون و ارشد و باز پرسید که ادمی در زادن و مردن بچه طور خلاص

شود و سنکادک گفتند کسی که جمال با کمال سری مهاراج را بچشم سر دیده باشد

و زبان او همیشه در ذکر نام سری بهگوان جاری باشد و بگوش بخامد

و مدایح ایشان بشنود از زادن و مردن خلاص شود راجه گفت دعا کنید که

تمام رعایای من در بندگیت سری مهاراج مشغول باشد و این کمال

که شما همین گفتند در عوض ان بشما چه بدهم اگر سر بدهم از سری که در وقت امدن شما

دندوت کردم گویا دادم بنابران هیچ نمیتوانم داد و قرض دار شما هستم

جمار و سنکادک گفتند که با قرض ترا بخشیدیم باز ایشان رخصت شدند

و با سمان رفتند و راجه بیرنهه مدتی راج کرد و از ایشان پسر شد راجه بخاطر اورد

که سلطنت و مال را از انکس میکند از دیهر است که او را باید کند

پس سلطنت راجه بپسران داده با زن خود در بیابان رفت راست

و در انجا چون عمر او باخر رسید قالب خود را بجوک انداخت

و زن او با و ستی شد پسران راجه ممالک را بر خود قسمت کرده راج

یکدر

میکردند درجانه یکی از این ماده بر جنابهم رسید و بر جنابان باشند که چندکس مابدان
علحده و قالب باجدا باشند و طبایع و عقل‌شان یکی باشند و اینها ده هزار
سال عبادت کردند و میان اینها و مهادیو دیگر گیان بسیار شد بعد زمانی او
گفت که تفصیل مقصدهایی که در میان اینها مهادیو شده بفرمایند بعد از آن
گفت که مهادیو نزدیک آمده گفت که من مهادیوام و برای گیان
دادن شما آمده‌ام اینها خوشحال شدند و تعظیم بجا آوردند مهادیو چند اشلوک
با اینها گفت که هر صبح غسل کرده بخوانند باشید و میان یعنی تصور
مهر برای این میکرده باشید که نبار این خواهند رسید و بشنوید هر که
صد جنم در دهرم برت و آسرم خود یعنی چنانکه طریق براهمن و چهتری
و بیس و سود در گفته اند در آن راسخ باشد و خلاف نکند بر مها
میشود تا صد جنم بر مهابوده رود و میشود تا صد بوده بی باشد
بعد از آن مهر نبار این او را سروپ جتر ماج میدهند هر که اشلوک
میکند او را بهیچ کردن نیست

راجه پرجهت از سکهدیو می پرسد که شما در باب جهار جنبان که میگویند که راجه
هر به هیرت درخورد سایه ارکسهن نارد کیان شنیده بود بعد از آن
کرسهت شد یعنی اختیار تعلق کرد مدتی حکومت نموده باز ترک سلطنت نموده
در بیابان رفته عبادت کرد مکت شد هرگاه او را گیان هم رسیده باز چرا اختیار تعلق نموده
تا آنکس بمحبت مال و ملک و دولت و زن و فرزند گرفتار و اینها را از خود و خود را از اینها میداند [illegible]
و وقتیکه ترک کرده شد و این علایق از دل او بر خواست باز چرا خود پابند
و گرفتار اینها ساخت این شبهه مرا رفع بکنید سکهدیو گفت ای راجه
خوب پرسیدی اما کیفیت پرتهه اینست که او گیان یکمرد دیده بود که نتیجه
اعمال و افعال جنم پیشین بود که او را پابند با بندراج نموده اما او دل خود را
خصوص تعلق پابند التفات بر هست و با وجود تعلق بنابر تعلق نماند
و بعد از مدتی باز راج را ترک نموده به عبادت مشغول گردید چون در
ابتدا ای مهری نارد جیو هر راجه پرتهه ملقن گیان می نمودند و او گیان یافته
گشته بود در این اثنای سنهوش جیو به پرتهه گفت که ای فرزند راج بکن
دکتند اشود او لاد بهم رسانی پرتهه عرض نمود که مال و اولاد انکس را در کمند
محبت بسته بنرک می برند مرا این چیزهای از ره می نشینید هرچند

بهوم

معروض نمودند پرتهیه راجه بنشیند در این اثنا بهر بهما جیو تشریف فرمودند
سبهوس و پرتهیه تسلیمات و دندوت بهر بهما جیو نموده بادب تمام
دست بسته بایستادند بهر بهما جیو فرمود ای پرتهیه تو که سلطنت و تعلق
داری قبول می کنی خوب نیست از سری نارایی جیو است که چهتر پال
راج و حکم اینها نمایند در طاعت حکم سری بهگوان جیو باید نمود چنانچه
مرا حکم است که خلق بیافرینم بدان مستقیم و قایم ام با وجود آنکه هر
کرامی نیست از امر و حکم او بیرون نیست آنچه در قسمت او است از خود
بفعل می آید و هر کار به هر چه دانسته اند و آنچه فرموده اند آدمی نماید مثل
کاوی که رسن در گردن او انداخته هر جانب که آدمی کشد می برند و همه جانداران
در حکم او اند و مثل این مذکور است یک بیت بخاطرم آمد ابیات

رشته در گردنم افکنده دوست   می برد هر جا که خاطر خواه او ست

آدمی هرگاه بر شهوت و غضب و طمع قادر شد و دل و حواس همه را
در اختیار خود انضباط آورده باشد خواه در خانه بوده باشد و خواه ویرانه
بیابان
نشستن او برابر است و بیدین شد و اگر این حاکم نشود و خود در ویرانه
چه فایده دارد که دشمنان قوی در بغل او رسند چون بهر بهما جیو تفصیل
نصایح به گفت راجه پرتهیه حکومت و تعلق داری قبول نمود بهر بهما جیو

دستهومن چون خوشحال گردیده او را به سنگهاسن راج نشاندند و او

دل خود را در چرن کنول سری بهگوان جو بند داشت و بانفسه مشغول راج گردید

دیرگاه با دختر بس کرما کتخدا شد و از و دو پسر در خانه اش تولد

یافت پسر کلان او را راجه کپ نام داشت و از ایام خورد سالی

بسری بهگوان جو مشغول بود و از وقتی که پسر بالغ رسید راجه پسر کلان را به

که یکبار به داشت سوار گردیده بسیر عالم بر آمد و از دیدن

پا به رتهه راجه که هفت مرتبه سیر عالم نمود هفت سمدر یعنی

هفت دریای عمان بالم رسید و هفت دیپ یعنی هفت اقلیم

درمیان هفت سمدر واقع است بدین ترتیب اول جمبو دیپ

که مقدار دوران یک لکه جوجن است این دیپ واقع دریا

شور است دوم پلکه دیپ که دوران یک قدر دو لکه جوجن است

دور گرد این دیپ دریا شیره نیشکر است سوم شالمل دیپ است

که دوران چهار لکه جوجن است بر گرد او دریا شراب است

چهارم کش دیپ است دوران هشت لکه جوجن است و بر

اطراف او دریا روغن زرد است پنجم کرونچه دیپ است

دور شانزده لکه جوجن است و دریا شیر او را احاطه دارد

ششم سالک دیپ است و مقدار او سی و دو لکه و چوصت هزار است دور او
دریای خواب است هفتم پهکر دیپ است گرد آن شصت و چهار لکه چوصت هزار است
و گرد او دریای آب زلال است و ساکنان آن لباس رنگین می‌پوشند قدرت
کامله آن قادر بی همتا سری بهگوان که عقل حقیقت انسان کی به کنه حقیقتش و
اقتدار او تواند نمود منقار شد کرده ربی هزار جا او لیس در پیچه آن ظاهر گر
قیاس میرید بکهند تو هر راجه پریکهت میگوید که راجه پرنهه اشتم سلطنت
و سبع را گذاشته و ابهمه از مجد و الکا شته بعبادت سری بهگوان جیو
مشغول گردیدند که خود را بجناب حق سپار داد اهر دولت نیر بسیک
کامران حق کرداند بعد ازان بیچ چند دیب را به رکهی اندر نام پسر خورد
پرنهه مقرر شد حاصل میشود بعد از آن بیچ چند دیب به رکهی اندر نام
پسر پرنهه پرست مقرر شد او با وجود سلطنت در منڈل اجل پرست
عبادت میکرد و در پیش هم لوک میرفت روزی در مجلس اگر نیها نشسته بود
و اپسران رقص و سرود میکردند یکی از آن اپسرها پر اکهی اندر عاشق شد
در روزی در منڈل اجل پرست بدید آن اپسر و او در مراقبه بود نشسته آن
صدای زنگوله‌ای او چشم وا شد از وی پرسید که تو کیستی و چرا آمده‌ای
گفت مرا اندر بهما فرستاده است که تا تو قسم رکهی اندر را بخانه او ورد

بعد از آن تا ده هزار سال راج کرد از این البسر او نه پسر حاصل کرد بعد
از آن البسر ابه هر هم لوک رخصت در یکی اندر سلطنت جنبودیپ را نه قسم
ساخت هر قسمی را به پسری حواله نمود و خود در بنبال رفته بعبادت
مشغول شد و این نه قسم جنبودیپ را نه کهند گویند از الجمله هرت
کهند مشهور تر است که بیشتر آبادانی و شهرت در دست و یک
پسر را نابهه نام بود او به نسبت آنکه در خانه او پسری نبود از او بار کبیر نند
جگ کرد از همان جگ پسری جگ سر که ظاهر شد ند راجه التماس
کرد که مثل شما پسر داشته باشم فرمودند چنین خواهد شد مابعد چندی
در خانه رکهب دیو او تار شد از تولد او راجه بسیار خوشوقتی کرد و چون
رکهب دیو جوان کلان شد ند راجه دید که آثار جمع وجوه لیاقت سلطنت
دارند در رعایا از آن راجه است راج با نشان نمبرده خود بارن
هیدر کاسرم رفته بعبادت مشغول شد و نجوک ابهماس وجود
عنصری را گذاشت

رکهب دیو بکمال خوبی و رعیت پروری راج میکرد چنانچه اندر
بر راج ایشان حسد برد از زمین رشک تا مدتی باران نداد

اکبر دیو

رکهب دیو جو هرنا فهمید که اندر خند بده بجوک بل خود خیال کردند
که هرگاه مردم بخواستند باران می امدند رکهب دیو جو نا جسی نام عورتی
کتخدا شده بودند از ان عورت بود و نه پسر تولد یافت از مهمانه نیز
برکت شدند یعنی مجرد و تارک شدند که برهما جنک گیان گفتند
و ان مفصل در باب یازدهم مذکور خواهد شد و دیگر پسران شیوه
برهمنان گرفتند یعنی بید خواندن و عبادت کردن رکهب دیو
به پسران خود نصیحت کردند که ای فرزندان همه جاندار ان
که می بینید فانی اند غیر انذات پاک که باقی و پایدار است ایشان بغوت
و قدرت او در حرکت اند دل با او بندید و از دیگران بگسلانید
و صحبت نیکان اختیار کنید که نیکت خواهند شد و صحبت بد تکبیر بد
که اثر او رد و در تکبر و بعد از ان رکهب دیو جو ناطفیب خود را نه بهر نعه نام
پسر خود داده ترک تعلق کردند و شیوه جر اختیار نمودند و چند تفصیح جستم تا ر
و دال بهدی ان باشد که ایکس اختیار خود را بگذارد و اگر طور انند نجو د خواه انهند
نخواهد و باجی علی اند القیاس و بوی خوش احتدی ان باجهل کرده نمیرفت و قیمتی
بیننی ان تا نه شده امدند و هر چند با جمعار خوبی خود کو تشبیه کند ان ظاهر نکردند بر جمعیت

از سکهند بو پرسید که رکهب دیو جیو از نار این بودند اینقدر رشته
که دل نه شد را نجات خود بکنند و انصار اینبر شریک تعلق بیارند
و شغل خود سازند نگاه نکردند چه معنی دارد این درحق کسی راست
می آید که حواس او بر روز و غالب می باشد و او بضبط بسیار آنها را از
جا باز دارد سکهند بو گفت ای راجه این دل و حواس اینقدر زور آور
ارند خصوص قوت شهوانی اینقدر صاحب قوت است که در عبادت
عابدان خلل می اندازد لهذا ایشان نگاهی هم نکردند تا کار بضبط باز دارا شغل
قوت شهوانی نرسد و در اول وقت رکهب دیو جیو طریقه جد اختیار
کردند چون در ایام طریقه تکلف غسل و مراعات دهرم و بندت ستر
نبود اکثر پی همه عادات ایشان سپرده ترک غسل و بند نمودند و دهرم
سراوک که غسل نمیکنند و از بیدوقت استتر میکنند از آن باز رواج
یافت اما چون بهرت پسر رکهب دیو راجه شد حکومت با عدل
و داد میکرد در رعایا را چون فرزندان پرورش مینمود و در خانه او
هیچ پسر تولد نیافت و بعد مدتی او پسر راجهانه به پسران داده برای
عبادت به بیابان رفت روزی در کنار دریای گنگ بعبادت

نشسته بود

۵۵

نشسته بود که اهو ماده حامله بابت خوردن امده دران اثنای تیری
اودا از هر اسپ خورده گریخت دران اثنای گریختن بچه اهو از شکم او افتاد
و ماده اهو بمرد برهمه ان بچه را گرفته در صومعه خود اورد و بپرورش مشغول نمودن
گرفت محبت ان روز بروز بان بچه می افزود همیشه اورا با خود
بخورانید و در اغوش گرفته می خوابید و هر جا میرفت اورا با خود میبرد
خفته که در سمرن و دهیان او خلل راه یافته بود روزی ان بچه در جای بر امده
رفت و هر چند برهمه او را جست نیافت افسوس میخورد که من اورا
چرا تنها گذاشتم حالا کی حافظ من باشد که فرزند من بیاید چون شب شد
بماهتاب خطاب میکرد که بچه مرا اورد در بغل گرفته همه درین فکر و اندیشه
اجلش دریافت چون در خیال اهو جان داده قالب اهو یافت
اما سبب طاعتی در یافتی که کرده بود حقیقت جنم پیشین از الفت
گرفتن با بچه اهو و مردن در همان خیال بیاد او امد بزبان داد و زندگی خود
افسوس میخورد و با هیچ یکی از هم جنسان خود الفت نمیکرد و از بیکه هیچکسی از حیوانات
دنیا بات از ادار از و نرسد و گاه سبز نخورد و برگ اشجار که خود بخود
افتاده بود با علف خشک قناعت میکرد تا انکه مدت معهود زندگانی
بعد دران قالب بسر امد و بعد مردن در خانه برهمن تولد یافت و این برهمن که

مردی برهمن بیدت و بید خوان بود او را ابهرته نام کرد چون کلان شد حقیقت
جنمهای پیشین یاد داشت بود بهیچ چیز و بهیچکس دل نبست و اوقات همه
بذکر و یاد سری مهاراج میگذشت و پدر او را هرچند تعلیم بید میکرد و تیز
خواندن نمینمود او دل نمیداد و در یاد سری مهاراج محو بود چون پیمانه زندگانی
پدرش بسر بر شد در حالت نزع به پسران دیگر گفت که ابهرته چیزی
نخواند من هرچند خواستم فایده نشد شما جد خواهید شد که بخواند

براداران ابهرته تلاش کردند که او چیزی بخواند

دل نداد و شیوه جد اختیار کرد یعنی اختیار خود را همه گذاشت چنانچه
طریقه جد بارها مذکور شد و درین زبان هم اگر کسی این شیوه را اختیار کند
او را جد بهرته خوانند چون براداران احوال او فهمیدند دست
از و باز داشتند و گاه گاه خبر خوردن و پوشیدن او میگرفتند آخر برادران
دیدند که بکاری نمی آید و عبث نان میخورد او را بر سر زراعت نشاندند که نگاهبانی میکرده باشد
او در آنجا نشسته بشغلی که در شب داشت مشغول بود روزی راجه پهلوان هر سال بهوانی نذر کرده
گفته که اگر مرا فرزندی شود یک آدمی را پیش بهوانی قربانی کنم چون پسر او برآمد کسان خود را
فرستاد که تا کسی را برای قربانی بهم رسانند ایشان کسی را میجستند تا به بهرت رسیدند او را فربه یافته

داشتند

٥٨ دانستند و ریسمانی در گردن فیل انداخته بر یو نهاده بحور بطها آوردند راجه با پهلوان دید آفرین و تحسین گفت
همه پهلوانان از راجه که چنین پای بخورش نبودند زر عذر بیک گفتن تا هیچ و غیر آن چیزی نداشتند هر یکی را تا ... دادند
و هار کال انداختند و در پیش بهوج التماس که شمشیری در دست راجه پهلوان دادند و گفتند بزن
راجه دست بالا که میخورست شمشیری بزند در این ضمن بهوج ظاهر شد پهلوان شمشیری را بسر آن راجه
پهلوان زد و بکشت برید بر تهه را عذر بسیار خواسته رخصت نمود سنگهاسن بر راجه بهوج چهت میگوید
که ای راجه یقین بدانی هر که خود را مشغول عبادت و ذکر نه نمایند با همه راه گرد گیت اورا
تواند از آن حمله و در داستانی زرجید بر تهه گفته روزی دکهن نام راجه تعلیم کمان بر کمانان
سوار شده بیشی کیل دیو میرفت و در راه یک اند که دراز مانده شده کماران دیگر در آن راه
دیدند که مردی قوی هیکل است او را گرفته در زیر سنگهاسن کشیدند او تن بالا
داده بخوبتی راه میرفت او جانب زمین دیده ملاحظه جانداران خورد در بره
مثل مورچه و غیر آن کرده پا را خمیده میکند است و ازین سبب رفتار او با
کماران موافق نمی افتاد سنگهاسن هموار نمیرفت راجه جانب او بر تهه دیده گفت
ای کمار تو فربه نمای و هنوز راه بسیار باقی مانده که مانده شده باشی مگر ترس جان خود
نمیداری و گردن از ره میکنی بر تهه خاموش بوده هیچ جواب نمیداد با
خود گفت این وجود عنصری ما را از فعل نیک و بد خوشحالی و غم نمیرسد برهم کما
ازین هر دو فارغ است باز راجه پرسید که ای کمار چرا جواب نمیدهی در آن وقت

باز همه خنده کرد و گفت ای راجه تو گفتی که از راه بسیار آمده و مانده شده‌ای بشنو
آدمی که در چندین بدان مختلف میگردد چون مانده نشود اینقسم کاری خود
کمتر میکنند که از زادن و مردن بماند بلند اینهمه دراز است و گفتی
که لاغری و فربه نمای بشنو برم اما که چنین روپ است یعنی همیشه خبردار
و هوشیار است نه او فربه میشود و نه لاغر و این وجود که خبر روپ است
یعنی بخبر و ناپایدار است گاهی فربه میشود و گاهی لاغر و گاه صحیح میباشد
گاه بیمار هر که وجود خود را باین وجود فانی متعلق داشته و دلبستگی هم
رساند این چیزهای باو دخل میکنند دیگر آنچه که تو مردن از درد از
زیستن و مردن نزد من یکسان است بیش از وقت
معهود کسی نمیتواند مرد راجه چون این سخنان از وی شنید
از سکهاسن فرود آمده و ندوت کرد و گفت گناه من
عفو کن که نشناخته‌ام راست بگو که کیستی برهمنه گفت ای راجه
این جیو بار زدهای مختلف گاهی دیوتا میشود و گاهی آدم در وجود
آدمی گاهی راجه میشود و گاهی گدا و این شیئها با وجود هست
دهی انها از اشها مبرا است بعده احوال خود بجوگی گفت که در جنمهای سابق گذشته بود

بعض

... مفصل بیان نمود .

باز بهر باشد بگوید که ابرا چه

غفلت و نادانی آدمی را تماشا کن که هر چند از زن و فرزند باید

ابگسلند و سخنان ناسزای شنود در دل او کینه نمی شود

و میگوید که اینها از من اند اگر بس نگویند بلکه گویند اینها بدان که

اینکس شش دزد و دو امیرش با خود دارد که اینها اعمال حسنه

همیشه را میبرند و اندوخته اش را دزدی میکنند قسمی که شخصی

مالی با خود دارد و در راه حرامیان دنبال او میشوند تا بو یابند

مال او را بدزدند و ان شش دزد عبارت از دل و حواس

خمسه مدرک است چون جز بهرت این تفصیل بر خواند

براجه رکهو کهی او را بازدند و ت کرد و گفت بهتر از قالب

دوم قابل نیست کرده انجا مثل کسان شما بهم بسند و چشم ادمی

از دیو نا بکنم بهتر نیست چیرا که از دیو نا عبادت بکنند چشم او تمام میشود العجب

ان جنم مزرع اعمال نیست بر خلاف ادمی که مزرع اعمال است
بیدرجه ملک میسر ساختند بنابران من جنم ادمی را بلند و ث
میکنم باز راجه از سکهدیو پرسید که بمن مقدار تفاوت پالی
و ابادی بگویید سکهدیو میگوید که اگرچه پیشتر ازین گفته ام
اما حالا باز بتفصیل میگویم بشنو که در زمین هفت دیپ است
و مقدار یک ملک جوجن است و تمام زمین پنجاه کرور جوجن است
ازانجمله چهارم حصه در زیر لوکالوکا پربت امده است
و در سه حصه هفت دیپ و هفت دریاها است در راجه
پریه برت صاحب راج این هفت دیپ بود و ان
همه را به پسران بخش کرده خود بعبادت مشغول شد
و پسر راجه پریه برت جنبو دیپ را به بخش کرده به نه
به پسری داد و تمامهای ان نه کنند این است اول دویم
سویم چهارم پنجم که در میان این است

وبلندی یک جوجن و دو و در پنج و دو هزار جوجن دیگر شانزده

هزار جوجن و درین الاورت که نهمند است ششم هفتم

هشتم نهم

میکند بو میکوید که ساکنان این بهرنه کهند

پرستش یکی از اوتارهای سری نارایین میکنند چنانکه

در بعضی جاهای ما راه بعد از آن علی بد الصباس و همه

اینها فکر نام سری نارایین نماید بعد از آن سوای سوکهدیو

میگوید که این بهرنه کهند کرم نکوهم است یعنی مزرع اعمال

بر خلاف کهندهای دیگر و هر که درین بهرنه کهند آمده است

داوفات خود را بلهو و لعب برباد دهد دسمرن و بچهن

سری بهگوان نکند مثل آن کسی است که خود را بخلا لیتش

بسیار بر کوهی بلند تعهد کنجی رسانیده باشد از آنجا

خود را بیفکند و همه سعید از وجه تردد را ضلع کرده است

و باشد گلش را علاوه نایافتن گنج کهند باز میکهند لو اشرح شده های

مهرو د میگوید که گرد جنبودیپ دریای آب شور است و در آنجا درخت جامن است
و در آنجا درخت جامن را جنبو نیز گویند همچنین هفت دیپ اند
که پیشتر ازین گفته شده و گرد هر دیپ دریای است بعد از آن
لوکالوک پربت است که آن طرف او قدرت رفتن کسی ندارد
و بهشت قبل که آنها را کیلاس گویند در سمت طرف اند
که زمین بر سر آنها است و بسیار که جنبش کنند و همین قدر
که ذکر شد زمین است همان قدر و هفت اطباق بالا است
که مهر کوکب و غیره باشند و همین قدر اطباق زمین است
و بالای سمیر پربت چهار پوری است که عبارت از شهر باشد
اندر پوری است و هرن پوری و کبیر پوری و جسم پوری و ماه از
آفتاب بالا است و بالای آن بیروبن و از همه بالا مکان
دهرو است و در زیر او کال جکر میگردد و طبق بالا اتل
بالاخانه‌ای است که همه عمده کواکب دیند و اسامی هفت طبق

پاتال این هفت پاتال اتل سوتل رساتل تلاتل پاتال و پهنای ابهادو
هزار جوجن است و در هیچ جاه و بیت و دانوی باشند در لوک
سوتل راجه بل می‌باشند و زیر آن سکهه ناک است که هزار سر دارد
در کمال زردشتینی و بالای یک سر او زمین مانند خردلی افتاده است
و بالا او سری هکوان سکهه سای خواب میکنند و مقام آن
سی هزار جوجن است سکهدیو میگوید که ای راجه آدمی موافق
اعمال نیک و بد به بهشت و دوزخ میرود و نتیجه اعمال می یابد و بهشت
بهشت و دوزخ و طرف دکهن سنجونی نام پوری است این دوزخها
در آنجا است و هر که میرود و هر مراج او را در خود اعمال به نتیجه میرساند.

راجه پرچهیت میگوید که ای سوامی جیو سکهدیو از شما تفصیل
چهارده لوک یعنی چهارده طبق بالا و پایین کیفیت بهشت
و دوزخها آن در خور اعمال و دیگر نکته شرح بسط فرمودند شنیدم
حالا میخواهم که بطرز های ازین انطباقات و ترتیب احوال کیفیت

یافتن بهشت و رستن از دوزخ باشد مفصل بشنوم
بگمه بو میگوید کیدر بن دنیای امده

برای خلاصی خود از زادن و مردن بسیار علاج نکنید زنده کانی خود را
بر باد داده باشد و بدانکه از عمل نیک عذاب عمل بد دفع نشود
اما بشرطی که بعد از ان از عمل بد تسخیر و متنفر باشند از عالم آنکه
کسی برای دفع مرضی دارد بخورد و پرهیز نکند خوردن و ناخوردن
دارد برابر میشود مثلی که مرضی می افزاید مثل او فیلی است
که غسل میکند و باز خاک بر سر می اندازد و بدانکه برای دفع
جمیع عذاب های و بدیهای که رفتن دوزخ بار می ارد علاجی بهتر
از ذکر و عبادت سر بهار اج نیست که کنا ها چنین جسم گذشته اینده
بمکت میرساند در باب داستانی بتو میگویم بشنو در شهر قنوج بی
اجامیل نام برهمنی بود و او روزی به بیابان رفته بود از آنجا اهیل
زنی در سینه شهوت امده خود را در اغوش او کشید برهمن بنبر
بصحبت او اجامیل شد او را در خانه اورد و بهر آیت او نیز ترک
شیوه و اهین برهمنان کرده خوردن شراب و گوشت اختیار کرده
ازان زن

بگویید یا نادانسته از گناهان پاک میشود مثل آنکه مریضی دوایی
نافع را دانسته بخورد یا نادانسته البته اثر میکند و دفع مرض می نماید
چنانچه شراره آتش برای سوختن انبارهای هیزم و غیره کافیست
و یکمرتبه نام نارایَن گرفتن گناهان چندین جنم کفایت میکند
چون خادمان سری نارایَن موکلان دهرمراج را بعد این حوالها
دفع نمودند اجامل که بر بستر مرگ افتاده بود از صورت مهیب
موکلان دهرمراج هراس داشت بجانب خادمان سری
بهگوان دیده خوشحال شد و بزرگی نام مهاراج شنید و بر عقل خود
هزاران لعنت گفت و همانوقت دل خود را از محبت زن
و فرزند کنده بنارایَن مشغول شد و خادمان سری بهگوان
او را بر بالای تخت نشانیده ببیکونته بردند سکدیو میگوید که ای راجه
بر جهت قدر و مرتبه آن عاصی که بنادانستگی نام مهاراج بر زبان
برده بود شنیدی از مرتبه کسی که خود را بنارایَن سپرده از جمیع
تعلقات [illegible] بریده با او پیوسته باشد شرح چگونه توان گفت

موهلان جمع از دهرم راج پرسیدند که هرگاه بزرگی نام مهاراج

تا این حد هست پس برای دفع گناهان ریاضتهای سخت که در بند

و بوران گفته اند برای چیست دهرم راج گفت جماعه که هر یکی

نام بهگوان نمیدانند و اعتقاد ندارند در ریاضتهای برای ایشان است

تا ایشان را شوقی و ذوقی بعبادت هم رسد و الا بهتر از ذکر نام سری

آ

بهگوان عبادتی نیست موهلان گفتند هرگاه چنین است ما را

چرا است برای کردن مردم مغرستند دهرم راج گفت

شما را بفرستم کسی بیار بد که در عمر خود نام سری مهاراج نگرفته باشد

که او عاصی ترین خلق است و الا کسی که در پناه نام سری مهاراج

اند گناه هم از او بوقوع نمی اید سری مهاراج هم ایشان را از افعال بد نگاه

ند میدارد چون موهلان این تفصیل بشنیدند و بهتر سیدند و باخود

قرار دادند که بعد ازین هرگز ذاکران نام سری مهاراج نباید رفت

چون سوامی سکهدیو این داستان را تمام کرد راجه پرچهیت

بشنیدن سری فردوا اهر روه گفت خیلی کرم کردید که بتر سیکاه نام سری

بهگوان ا

تکواں

بهمزدی در رهزنی افتاد ده در خانه او ده پسر تولد یافت
و خوردترین ایشان نارابن نام داشت و چون این پسر
خورد بود بسیار بود بهمین قسم هشتاد و هشت سال از عمر
اجامل با این معاشش که مذکور شد گذشت چون اجلش رسید
موکلان ملک الموت با گرزهای سخت جهت قبض روح
او آمدند اجامل انها را دیده بسخت بترسید در این وقت
ازانکه با آن پسر خورد الفت بسیار داشت او را بآواز بلند
خواند از گفتن نام نارابن بیک ناگاه کنان یعنی خادمان سیری
نارابن ظاهر شدند و جمدتان یعنی موکلان جم را منع کردند و گفتند
که ما نمیگذاریم که شما ایشان را پیش دهرم راج ببرید گفتند ما
نمیگذاریم ببازپرس اعمال و نتیجه دادن در خور آن تعلق بدهرم راج
دارد تا با مردم را ببینیم آدمی برهم داد بازخواستنی که باید میکنید این مرد
عمر خود را در شراب خواری و رهزنی گذرانید و عمل نیکی نکرده شما
که خادمان سیری نارابن باشید چه مناسب است که بر سر این
بیایید ... گفتند که شما اگرچه خادمان دهرم راج هستید اما طریق این
دهرم را نفهمیده اید و نمی فهمید که کدام یکی قابل تعذیب است

و کدام یکی نیست گفتند برهم اتما است که در بید مذکور است

و بید از نفس پاک سری بهاراج برامده و هرچه خلاف بید باشد

همان ادهرم است و بینش دهرمراج که بید را بید اند عاجب فناجی

پوشیده نیست چون این برهمن عاصی است باظهر موده دهرمراج

برای گرفتن افتاده ایم

چون خادمان دهرمراج این تفصیل بگفتند

خادمان سری ناراین خواب صاف دادند که هر که بر زبان نام

ناراین نشنیده اید که هر کس بعمد یا بسهو نام ناراین بر زبان

اورده باشد خاصه در وقت مردن همه گناهان او میرود حتی

گناهان کبیره مثل قتل برهمن و غیبت استاد و مرشد و پیران

و این برهمن ازین سبب که نام ناراین بر زبان اورده گو نام

پسرش باشد از همه گناهان پاک شده سزاوار بیکونته گردید

و تا نام گرفته بود سری بهاراج چوب دست از نگاهی کردند از عالم دیکه

چند کسی با علم گرفته تا شخص نام یکی را از ایشان [illegible] خواندند لهذا

[illegible] انکس بجانب آدمی ببند هر که نام ناراین [illegible] سنت و السلام

بگوید بمن گفتند حالا میخواهم که پیدا کنی و بوهی و دینال که پیشتر ازین
گفته اند باز مفصل بگویند پس گفت بشنود جانه بهرا چنابین
بهره ده پسر بوجود سلطنت راجه را به پسران داده اعتبار بیت
چنانچه بالا مذکور شد آنها اندیشیدند که تا چند از ندکانه خود را ضایع
ل کنیم پس ترک سلطنت کرده بکنار دریای عمّال الله رفت و بدیهان
سر بهاراج مشغول شدند و ده هزار سال در دیهان بودند چون
بملک از وجود راجه خالی ماند بعضی مردم متصرف شدند اکثر ولایت
ویران شد اشجار بسیار بر خود رست و اکثر زمین زیر درختان
و نباتات دیگر پنهان شد و آبادی کمتر ماند روزی نارد پیش آنها آمد
و گفت ملک پدر شما همه ویران شده از شنیدن اینخبر باد و
تند از غایت گرمی از بینی آنها بر آمد چنانکه همه درختان را سوختن گرفت
ماهتاب با آنها پی آمده گفت که این غابت را مسوزانید ازین
درختان دختری بوجود آمده بیست او بهر نی نگاه دارند از بند آنها
بجانب ان دختر دیدند تحقیق و بعد از ان ایشان آن دختر را حمل شد

نام تولد یافت باو امر کردند که از جنس خلق نکنید تا ولادت

دیگران باز آباد شوند وجهه باقی بستر است یعنی خلق مخصص

خواهند ... پیدا کرد لیکن آن خلق افزایش نمی یافت یعنی از ایشان

تولد و تناسل نمی شد که مردم بافزایند لهذا او چهه در مسند اجل ...

رفته بعبادت مشغول شد بعد از سنی مهری همگوان ... ظاهر شدند

داد ایشان را دیده خوشحال شد و دندوت کرد سر بهار اج جیو

دختری پیدا نمود نام باو دادند و فرمودند که ازین

یعنی خلق بفعل جماع بسیار هم خواهد رسید پس وجهه از آن زن ده هزار

فرزند پیدا کرد بایشان گفت که خلق بافزایند ایشان جانب مغرب در کنار

دریای عمان برفتند و در آنجا مرغزاری بود نارابن سر نام آنجا است

اختیار نمودند آنجا نارد بایشان ملاقات نمود گفت بدانید که آفریننده

تمام عالم کیست و مثل او دیگری نیست او در همه جاندار آن حاضر

و محیط است و بقوت ... جاندار آن را در حرکت و جنبش ...

و دیگر آن فانی اند و او باقی است از گفتن نارد ایشان را ...

دل

و سینه صاف شد تا دل از تعلقات کنده بیار این مشغول شدند
و با فریبش خلق که پدر گفته بود دل نداده بود چون پدر بازگذشت
و تنها ماندند و جهه دانست که اظهار اعمالنا پسری را که از ملاقات دست داده
باشد که ناچار تنها ماندند پس وجهه از آن زن ده هزار درم قرض گرفت و دیگر
پیدا کرد از آنها هم بجایی که برادران شان رفته بودند رفتند و دیگر
شهر بهمه کار مشغول شد وجهه با خود گفت که عجب حالتی است
پسران مرا انار و پدر راه ساخته پس نصف انار دیگر انار و حاضر شد
وجهه گفت ای انار دیگر ترا مردم ساده یعنی راست کار و عارف می‌گویند
اما تو ساده دکانی نیستی و درهم انمی فهمی و نمی‌دانی که هر سه
سه زن یعنی سه قرض دیوان و بیرون و دیگران میباشند
و پسران من هنوز از این قرضهای سر نیامده بودند تو انها را مجرد ساخته
چه گمان برده که گر هست از سر هم یعنی بودن در تعلق داهل
عیال چون هست اگر هست باشد و درهم آداب این را
چنانکه گفته اند مراعات کنند پسری بیگوان و اصل می‌شود

دچون تو پسران مرا بدراه کردی از مهاراج مجو انیم که هزار باده
ازد وکهری در یک محل اقامت نباشند اگرچه نارد هم بر دعا بد قادر بود
اما دچهه را بزرگ و بهگت دانسته آن دعا را به تن بر داشت و ازانجا
برفت باز دچهه از ترکش نارد که شاید باز پسران را بدراه کنند
از خود شصت دختر بید اکرد و از انجمله ده دختر بد برم داد و سیزده
بکشپ داد ازیشان نسل بسیار زن دیوتا و آدمی و بهایم و طیور بید اکرد
در اولاد او نوستر امای بود که اندر پسر او را برد هت خود کرده بود

راجه پرچهت از سکهدیو می پرسد که اندر برد هت
خود را چرا از برد هتای دور کرده پسر نوستر را برد هت خود ساخت
سکهدیو میگوید که روزی اندر در مجلس خود بسلطنت حبر درت تمام نشسته بود
و بسیاری از رکهیسران و دیوتها و گندهربان در انجا نشسته بودند در انوقت
برسپت برد هت دیوتها آمد اندر تعظیم او نکرد و بمرتبه او برده
خاطر شده بخانه رفت اندر رفتن او اندر بخاطر اورد که من بسیار

بد کردم که تعظیم بیرهسپت خود بجا نه نمودم این مروات و سلطنت نیز
از دعا بر توجه این نیست و ناراضی شدن این موجب زوال
نعمت است حالا بهتر آنست که عذر خواهی بکنیم پس از آنجا برخاسته
بخانه بیرهسپت روان شدند بیرهسپت آمدن او را بالکفضای باطن
دریافته خود را غایب کرد که ایشان را اندر دهان گوسپند اندر چون او را
نیافت برخاسته بخانه آمد درین زمان دیتان از روی بیرهسپت را
دریافته بر دیوتها سواری کردند و جنگ در میان آمد فتح از جانب
دیتان شد و دیوتها گریخته بپیش برهما رفته احوال باز گفتند
برهما گفت شما بد کردید که بیرهسپت را از خود ناراضی ساختند
حالا علاج آنست که تو سترا مردی عابد است و بسوروپ نام
پسر کوادر و در کمال عبادت و ریاضت او را بیرهسپت خود کنید
اندر تعظیم او برهما بپیش ایشان رفت و بسوروپ التماس کرد که بیرهسپت ما
باشی و علاجی تا کنی تا تاراج ما را دیتان بزور گرفته اند باز بما برسد

تو سنر اکف در بیرون شدن فوت عبادت کم میشود

اما چون الحاح و مبالغه بسیار میکنند پسر ش بیرون شما خواهند شد

پس بسوربت چون بیرونتان را قبول کردند در منترها که افسون باشد

در بفوت داشتر اشتوترها که شنو و شتری باشد مخصوص تضمن حمد و مدح

سری بهگوان یا دیوته از دیوتها سبب راج اندر را از دنبال کرفت داند و باز

قایم کرد راجه بر بحیث برسید که باندک سعی و توجه تو سنر او بسوربت

اندر جنم راج یافت مفصل بگو بیند بکهند بو کفت که بسوربت تا رایل

کوچ محافظت بکند و به برکت الهمه اعضا از همه اسیبهای محفوظ

می نماید و کوچ یعنی زره است داند راان کوچ را خوانده بر همه اعضا

دمیده در جنه باد دنبال جنگ کرد و فتح یافت و سلطنت بر بست

و باز روزی اندر به بسورب کفت که میخواهم بتوجه شما خلی بکنم

بسورب قبول نمود و بسرعت در جنگ نمودند در الوقت روزی دنبال اسمه

بر بسورب کفتند که مادر تو دختر یکی از برادران ماست بدان نسبت محرم ماهم

آمدن جگ بکت اهوت بانام بدهی بسوروپ قبول کرد

٦٥ چو بسوروپ گفته دبنان را قبول نمود

در اثنای آنکه بنام وی یونها اهوت میداد آهسته نام دبنان را

در زیر زبان گرفته بنام اینها هم اهوتی در آتش جگ انداخت

اما اندر این معنی را دریافته بر سر خشم آمد و ضبط خود نتوانست کرد

شمشیر بکشید و سر بسوروپ برید و باز تا یکسال بوت سنجرن کرد

یعنی کفارت آن کار برداخت و آن گناه قتل برهمن را که سر گناهان

حصه کبیره است چنانکه بالا مذکور شد چهار جا قسمت کرد و یک حصه بر

زمین داد که در جاهای که زمین شور است از اثر آن عذاب و گناه است

و یک حصه بدرختان داد که بهم رسیدن صمغ از آن اثر و از این است

که صمغ را پاک نگفته اند و یک حصه بزنان داد که حیض آمدن از آن

سبب است و یک حصه بدریاها داد که ظلمت از آن سبب است

و ظلمت سبزی که بر آب جمع شود اثر انقارست غوک گویند و باشد ول

سیوال گویند و بزبان بهیله اما چون خبر کشته شدن بسوروپ به اندرا

بپدرش رسید سخت در خشم شد و از کمال غضب چند موی برهم
نافته ترولپنده را که نت کوبند لغنج لام و پای قوفالی هند از سر خود
بر زمین زد و فی الفور از آن دبیته قوهی شکل بیر تراسور نام پیدا شد
و تو سنر ابا او گرفت سر را اندر انگشت بیر تراسور در لحظه خود را باندر
رسانید و خواست که او را در دهان فرو برد اندر همه اسلح را کار فرمود
و عذاب برهم هتیا البته در حواله کرد او همه را فرو برد اندر در بابدر بجنت
در پناه سری نارایَن جیو رفت و زبان بمدح ایشان کشاده پناه
خواست و از و سری نارایَن جیو فرمودند که نتیجه برهم هتیا هست که
تو بان اقدام نموده و برهمن را کشته این وبت را هیچ علاج نمیتوان
گفت الا اینکه استخوانی از بدن دو هیچ رکهیسر یکبیر بند وارد و علاجی باید
که او عبادت بسیار کرده و از اثر عبادت او سلاحی که از استخوان
بدنش باشد میتواند کار کند پس اندر با دیوتهای بینش دو هیچ
رکهیسر رفت و بکمال عجز و زاری التماس کرد که به امده ام و از استما
استخوان میخواهم دو هیچ گفت ای اندر قالب عنصر را چه قدر عزت باشند

توان خود قیاس کن مردم را همه دروغ جنگ همی سانده در قریه

شعوان بدان همی گوشنند این چه طور تکلیفی است که بمن میکنید اندکی گفت

من بگفتند یعنی بفرموده سر بنا راین درانجا آمده ام دوهیچ گفت

اگرچه وجود دانا راین است اگر سیری ناراین خود هم آمده تکلیف کند

قبول نتوان کرد

باز اندر پیش دوهیچ التماس کرد که اگرچه شمار است بگویند اما

وجود عارفان و رهبران برای خبر است اگر بکار دیگری بیابند

انها دریغ نمیکنند مثل درختی اگر کسی شاخ آدمی برد او مانع نمیشود

چون اندر این کلمات گفت دوهیچ لاعلاج شد و گفت این وجود

فانی است آخر روزی باید گذاشت چه به از این که بکار کسی بیاید

بجوک دیهال مشغول میشوم باده گاو سی بطلبید که بدن مرا ببندند

تا استخوان ظاهر شود و بگیرند اندر باده گاو را آورد تا وجود دوهیچ

می لیسید چون گوشت از قفا بت لیسیدن بر رفت و استخوان ها

برآمد اندر [illegible] استخوانی گرفته [illegible] که چار [illegible] است داوران

سلاحی بشکفت بجز نام در نهایت حدیث و ابد آری و اندر زمان

سلاحی با بیرنزا اسور الغار را بجنگ بخواست با ستاد بیرنزا اسور و عصب رفته

باندر گفت که کشتن کرنجهای مردان بست یک وقتی بود که من همه

دیوها را مغلوب ساخته بودم و این وقتی است که در بنان همراهی

من بکرو بند باز بیرنزا اسر اوازین سبب کرد که سینه دیوتهای می

تیر فشید و اندر بجبر را ببر و انداخت بیرنزا اسر همان بجبر را بدست

خود گرفته بر فیلی که اندر برو سوار بود حواله کرد بر فرزی که خون از فیل

روان شد و مقدار شصت قدم پس تر رفت و اندر دست خود را

که با نبیرت یعنی ابحیات آلوده بود بر زخم فیل مالید تا به شد

و اندر باز خود را آورده روبروی بیرنزا اسر آمد و بجبر را ببر و انداخت

و بیرنزا اسر تیر مسول را که سلاح او بیر اندر حواله کرد اما تیر خم بجبر بیرنزا اسر

بیرنزا اسر افتاد و با وجود این اندر از بیرنزا اسر باز بجبر را بدست نتوانست

گرفت و ایستاده بود بیرنزا اسر گفت ای اندر هنر بین و مردانه جنگ

کن که بیش یک دست [illegible] فتح کرد و راج خواهم رفت

و اگر کشته شدم پسر که خواهم رفت ایشان بدست من فوت
انچه که غنیمت پسر مهاراج جمع است میشود و این جانداران بشکل العبث
بازی گراند که هر قسم بخواهد حرکت میدهد
اندر گفت ای پرتراسر افرین بر
عقل تو باد باز و میان ایشان جنگ بسیار شد چون اندر نار این
کوچ خوانده بود سلاح پرتراسر برد بکار نشد راجه پرجهت از بلند بو
پرسید که سبب خوشحالی شدن اندر با وجود همچو دشمنی چه بود بلند بو
گفت از انکه پرتراسر از تو سنا برهمن لعنت رسیده بود اندر عذاب هنا
فهمیده اند و بیکس شده با خود گفت ازین عذاب چه قسم خلاص خواهم شد
درین فکر بر هم هنا بصورت پیره زالی امده خواست که اندر را فرو برد
اندر بگریخت و ان زال دنبال او بود اندر چون بجای نتوانست در ستاق
نیلوفر رفته پنهان شد و چون از غیبت او مدتی برامد دیوتوک از وجود
راجه خالی ماند رکهیشران گفتند که بی راجه این راج هیچ باید رسانید
قرار دادند که برای راج اینجا [illegible] خوبست ببستگی او رفتند و گفتند
[illegible] السلطنت ای [illegible] راجه گفت [illegible] مرا [illegible] دیوک [illegible]

کفتند با قولی از عبادت خود هنوز خواهم داد پس هنیا هر کدام سیمه از
قوت عبادت خود با و دادند و ادبیراج بر نشست روزی اندر رای را دید
در همان حال دشمن بر و بابل شده کمان فرستاد و پیغام کرد که راجه بخشم
چرا بیشتر من نمی ای الان اندر راسپ بیشتر نا بود و بیشتر نالی را کو بند
که بغیر رضای شوهر کاری نکند و دیگر برابر او نخواهد بند اندر رای
از ترس بهوک سینس بر هیبت رفت و گفت تیمی که در سپاه مرا از
شر این ظالم نگهدارا اما درین عصم بلوت عقیبان نشود بر هیبت
گفت تو با او وعده بکن تا من در فکر سهم سامان اندر با نشم اندر را سپه
او را بوا عده خورسند ساخت و بر هیبت اتش را طلبید
بمحضی اندر فرستاد اتش خبر اورد که از ترس بر هم هنبا در باغ
کل نیلو فر پنهان شده هست و با خبر اورد درین ایام وعده با تمام
رسید راجه بهوک باز اندر را به طلب داشت اندر را بی تعلیم
و تلقین بر هیبت که تو قصد جنگ راجه بهو نکرده که اندر شده باشنبه اما اگر
بر هنبا بهو سوار شده بپای [illegible] بانو موافقت خواهم کرد با بهوکب باشند
که از سواری مخصوص و مغایف باشند [illegible] همه تسمیه که اما بهو نیستند

اندر رای گفت که ای بهاهو برهمن است از تو پالکی خود را بر دوش
برهمن نگذاری و نیز درین پیای من بنشین تو خواهم بود راه جمعیت
از رکهیسران طلبیده در زیر پالکی داد و سوار شد و از بسکه بهاهو بحار سی
شهوت در رفتن اضطراب داشت آن رکهیسران را با پا میزد
و میگفت سرپ سرپ یعنی شتاب شتاب روان میشوید چون
سرپ هم بمعنی شتاب و هم بمعنی مار امده است رکهیسران او را دعای بد
کردند که سرپ شوی راجه بمجرد گفتن ایشان ماری شده افتاد و بر هیبت
پیشش اندر در جای که بهمان بود رفت و گفت که بیرون بیا اندر گفت
مرا بر هم هتیا نمیگذارد که بیایم بر هیبت گفت دل رنجه مدار که این عذاب را
بجک رسمیده از تو دفع خواهم کرد پس اندر بیرون امد و بر هیبت او را
بجک اسمیده از آن گناهان پاک کرد
راجه پر بجهت پرسید که ای
سکهدیو بر برزا سر و سبب نموکهی را در آخر دم دل بسین این رای
چه طور امد که بر او چه سبب نشستن بر بهاراج میشود سکهدیو گفت
آدمی بر برزا سر را که این بار بی بنگ ادا ساخته بود ملکوم نشو بنشین از بر راجه

صاحب هفت اقلیم سورج سین نام داود او را پسری امد چهترکیت نام
وآن پسر نیز بعد از پدر صاحب هفت اقلیم شد اما او را پسری نمی شد
و برای بهم رساندن پسر بابک گوروزن کدخدای کرد مدت از کدخدایی
پسر نیامد بدین سبب همیشه دلگیر ماند و همگین میشود روزی انگرا
نام رکهیشر بخانه او امد او را غمگین دیده سبب اندوه باز پرسید
راجه احوال خود را باز گفت انگرا گفت در نصیب تو فرزندی نیست
اما اگر جد باشی فرزندی برای تو باشد که در بهم رسیدن او شادی
رو نماید و هم غم راجه گفت که یک مرتبه من ارزوی دارم روی فرزند ببینم
بعد از ان هرچه بشود بدان راضیم پس انگرا رکهیشر برای او هوم کرد
اهوت در اتش انداخت و باقی اهوت را براجه داد و گفت
بیکی از زنان خود بده که بخورد راجه انرا بزن کلان خود داد
او را بقدرت پرمیشر بیهاج همانروز حمل شد تا بعد ده ماه پسر
زایید راجه بتولد ان پسر خوشی عظیم نمود و تیب دان و بخشش ارب
تا ده گاو خیرات کرد و بر کس هرچه خواست ... داد
چون ان پسر انقدر هرچه تمام بهم رسانده شب و روز در ... را ...

کلان بیتش چو فرزندی بود دیگر اندر زنان دیگر چون دیدند که راجه
همیشه بسبب پسر در خانهٔ رانی کلان می باشد و بجانب ما نگاهی
هم نمی کنند حسد بردند روزی فرصت یافته زهری بان پسر دادند که
فوت شد و مادرش بگمان اینکه در خواب است چون بعد از ساعتی
بر سرش رفت که بیدار کند او را مرده یافت شور و غوغا و واویلا بلند کرد
راجه این خبر را شنیده دویده آمد و حالت را بدین منوال دیده بیخود افتاد
ب چنانچه دیر می خبر از خود نداشت در انجا نارد و انگرا و چند رکهیسر دیگر
در انجا آمدند و او را بر داشتند و گفتند ای راجه برای چه اضطراب میکنی
و با تو چه نسبت داشت دیگر او با تو چه نسبت است نمی دانی که این کام
جماندار ان به نتیجهٔ فعلی که در جنم سابق کرده آمده اند یکی می شوند چون
آن نتیجه تمام شد و مدت معهود با خر رسید باز جدا میشوند اینهمه
قابل غم و اندوه نمی بود باز ان رکهیسران به راجه گفتند که این دنیا
چون خوابی است فهیم که این کس در خواب چیزها می بیند چون
بیدار میشود دری نمی یابد که همه باطل است همچنین با چشم کمال
[illegible] تا در خواب غفلت خفته است راجه از کسی که

نخوانده بود الهمار اشناخت دبیر رسید که شما کیستید انگاه گفت که این مارواست

داین فلانی نامان و من همان انکه ام که برای نوفل بولند فرزند کرده بودم

و در همان حالت گفته بودم که ترا شادی و غمی خواهد بود حال خود را

جمع کن و بعد انکه هرچه در شب سیر بهاراج است بشنود دل خود را

بیاد سیر بهاراج اورده نکت و کن راجه را بکنیان گفتن این اندوه از دل

بدر رفت و عبادت سیر بهاراج کردن گرفت و بعد فوت شدن

او کنند هر شب شد روزی بر بیابان سوار شده بار زنان سیر میکردند ناگاه گذر او

بر کیلاس پربت افتاد در انجا مهادیو و پاربتی باهم نشسته بودند کنند بر

ابهمار انکار کرده روان شد اما بسیار قهقهه خندید که به بنید مهادیو و پاربتی

چه بشرم را گذاشته نشسته اند پاربتی او را دعای بد کرد که تو دیت شوی

ند ای راجه بر جهت این همه راجه بود که از دعای بد پاربتی بر شراسر بهاراج شد

در باب سیوم گفتند

راجه بر جهت پرسید که شما چهارم در باب سیوم گفتند که چی چی بدعاد

بتسنکا دک دیت شدند و از نیکوییه افتادند چون نیکوییه هیچ جایی نیست

که در انجا نتیجه اعمال هم رسد پس از نیکوییه الهی نتیجه فعل

شبے

چه قسم بهم رسید و باز در خانه هر یک کس دیت هر هلاد و هرم مهلت چه اشند
نگهند بو گفت که از پیش هرنکشب و هرنا چهه در باب بوم گفته شد
باز هم مکوبم بشنو که چون هر دو از بطن دیت پیدا شدند تا در بالها گفت

انتقام

که اندر برادر شما را کشته است شما اگر توانید انتقام بگیرد و هرنا چهه
بخاطر آورد که اندر دیوها از این جک ها بر روی زمین بشنود بخش
جک ها بها سبر سد اسوده و با قوت بباشند بهتر الست که
زمین بر ابر دارم تا جک نمیشده باشد بخش بالها نرسد و خود
نخود کم زور شوند با این اراده زمین را بر داشته در پاتال برد
بعد از آن هر زبار این بار اه اوتار نموده او را کشتند و دوت
مادر او را کشته اند از این کشته شدن او تاسف و اندوه بسیار خورده
به هرن کشب پسر دوم خود گفت که مارا این بجا بنت دیوها
برادر تو را کشته تو دیوها را بکش تا انتقام برادر گرفته باشی

هرن کشب با در خود گفت که برادر من هنار این کشته است
من چرا آن را این بکشم اما بهتر الست که اول عبادت کنم تپ
و از برهما دعا خیر بگیرم تا نمیرم با این اراده در کوه منداچل

و بعبادت مشغول شد تا صد سال بر یک انگشت بایستاد و رو

بجانب آفتاب داشت و حرکت نمیکرد چنانکه در این مدت آنقدر گرد

و خاک از اطراف بر گرد او جمع شد که تمام تن او در زیر گل پنهان شد

و بران گل گیاه بر دمید و ماران در انجا خانه ساختند و از کمال عبادت

در جبهه او نوری و تابش بهم رسید که هر سه لوک را در گرفت و دیوتها

از شعاع ان سوختن گرفتند پس همه دیوتها جمع شده پیش برهما رفتند

و گفتند که ازین عبادت هرنکشب چه اندازه که خواهد رسید شما بروید

و او را از عبادت باز دارید هر چه بخواهد بدهید برهما بر همان زمان را با جهد

گرفته نزد او امد و گفت هر اراده که داری از من طلب کن گفت میخواهم

که از دیوتها و دیوتان و ادمیان و وحوش و طیور کسی مرا نتواند کشت

و هیچ سلاحی از اسلحه بر من کارگر نشود و نه در شب بمیرم و نه در روز

نه در اسمان و نه در زمین برهما با خود گفت اگر چه این دیو را

این قسم دعای کردن مصلحت نیست لیکن اگر حرف او را اجابت نکنم او

عبادت باز نخواهد ایستاد و دعای منهم بعد از ان به عبادت محتاج

خواهم گشت پس گفت انچه خواستی دادم برو و در هفت اقلیم بادشاهی

خوشحال شده پیش مادر امده وحقیقت باز نمود وگفت حالا همه
دیوتها را خواهم کشت و بر سلطنت هرسته لوک قایم خواهم شد

چون هرنکشب راج هرسته لوک گرفت دیوتها پیش برهما رفتند وگفتند
که هرنکشب نام راج دیولوک را هم گرفته در دپی قتل وخیزا ایشا ماست
مارا چه باید کرد برهما گفت حالا زمانه با دیتان موافق و بشما ناموافق
شما در غارها کوه رفته پنهان شوید دمنتظر وقت باشید هرگاه
زمانه بشما موافقت کرد او بسزا خواهد رسید دیوتها پنهان گردیدند در خانه
هرنکشب چهار پسر شده پسر بر طبیعت دیتان بود پسر خورد
پرهلاد نام طبیعت دیوتها داشت وخدمت برهمنان میکرد
واعتقاد پیری ناراین داشت نارایِن را در همه جانداران سارب
ومحیط میدانست پسر خوردان ومعقارحم نمود وهر چند طفلان
بیحاله دیگر او را بر غیب بازی میکردند او بان ملتفت نمیشد چون بنج ساله شد
پدر او را بادیبی داد که در پیش او علم نحو اندان ادیب که شنده داکا نام
داشت او را بدستوری که هرنکشب امر کرده بود تعلیم ذکر نام هرنکشب میکرد
غیب نام نارایِن بشن جهتر نمیگفت نار وزی پدر او را طلبیده
در اغوش گرفت وگفت ای فرزند انچه در مدت از استاد
یاد گرفته بخوان پرهلاد گفت بشن رام نام خوانده ام که ذکر نام سیری

نادر این همه چه باید کرد بتعجب رهمیران و حاسدان باید رسید درانچه

خلاصه جمع قوال و علوم باشند بسمان است از شنیدن این سخنان

هیران کشت در خشم شد و گفت ای احمق نمیدانی که نادر این

همه باچه را دربار او بار کشته کرده است و دشمن است

تو نام دشمن ما را چرا میگیری داور ای ستائی هنوز خورد سال است

گفته من بهتر دنیا وقتی که کلان خواهی شد چه حال خواهد شد پس

به دیتان گفت اگرچه این پسر منست اما اگر در عضوی از اعضای

بیماری بهم رسد آن عضو را باید برید اینچنین پسری مرده بهتر است

دیتان بگفته هیرنگشت بهلا در اکشتیند او خاموش بوده و چشم

پوشیده دل خود را محو تصور پهلوان داشت هر چند دیتان اورا

به تیر و شمشیر میزدند هیچ زخمی و ضربتی بر و کارگر نمیشد تا او را از کوه

سامان انداختند در آتش افگندند چون حفظ ایزدی شامل حال

او بود از بلا و آفت سلامت ماند هیرنکشت ازین حال تعجب کرده با خود

گفت عجب حالتی است هر چند این را میکشم نمی میرد

حالا که دشمنی افزود البته ناپاک این بحمایت و محافظت او
خواهد آمد آخر لا علاج اوستاد را طلبیده گفت این پسر را
تنبیه و تادیب بسیار کرده ام حالا هر آنچه تو بگویی خواهد خواند
پیر بلا او خوشوقت شده با خود گفت همه طفلان مکتب را تعلیم خواهم کرد
اوستاد او را بمکتب آورد تا او نشسته بود فا بوسید که چون
اوستاد بر خیزد این طفلان گریان بگویم و پیش اوستاد گفته
بود پیر بلا جانب اطفال دیده بخاطر آورد که هنوز اینها طفل اند اطفال
قوای شهوانی و غضبی در ایشان دخل نکرده در این وقت که با
ایشان گریان گفته شود در دل اینها راسخ و محکم خواهند شد
اگر کسی بپرسد که پیر بلا را از تعلیم اطفال چه مطلب بود بداند که
اینها بمنع های رحم و شفقت در حق اینها بود که صحبت او نیابی
شوند پس اینها اطفال را پیش خود طلبیده جمع کرد ای طفلان تا
دلهای شما به بند تعلقات بسته نشده خشم و طمع و شهوت و کبر بر شما استیلا نیافته
تا دنیا قابلیت قبول همه اثرها دارد بهتر است که خود را مشغول ذکر و عبادت سراج

بکنید و بدانید و محبت بال و عبادت رهبری قائل است

و دل آنکس را منقسم کرده بمحبت سری بهگوان نمیگذارد و هر که

خود را در بیهود نعت صرف کنند بعد مردن در دوزخ میبرد و بهار الله

میگوییم که از ایمان وقت خود را بمحبت سری نارائن آشنا کنید و بدانید که

این نعمت منصرف در قالب آدمی هست سگ و خوک دام مثال ازین

بی بهره اند و استلذاذات لذات نفسانی در اندازان دیگر هم

بسیار است و این قالب را بدانید چهتی نهک و چهتی

نهکان باشند که در لحظه از هم فرد رسیده دیگر و البته باشند

که عبادت و نعمتها دیگر مثل عبادت مهاراج نیست

در بوتهای دیگر ناکسی عبادت کنند خشنود اند و اگر بگذارد

از ارمبر ساند بر خلاف عبادت مهاراج کمه اگر نعمتی

واقع شود عیب نیست

باز سر پلاد میگوید که ای

طفلان بدانید که پسری ایلکوان در همه جا حاضر است و برای چنین
او جای نباید رفت همین که دل را باو اوردند حاضر میشود
اگر گفته مرا معتبر نداننده بگویند که این طفلک تاپس بدانند
که این کلیان را من از پیش خود اختراع نکرده ام مرا نارد
تعلیم داده است و دفعه ان چنین است که چون هر نا جهه.
عموی مرا پسری نار این گفتند و پدر من برای عبادت رفت
اندر قابو یافته زنان و بنات را اسیر کرده به یولوک برد در راه نارد
با دیلاقی شد و گفت ایشان چرا البته اندانند گفت وقتی که دنبال یا ب
میشوند چرا از ایشان که بامیر سانید چلا من هم انتقام نگیرم ناتار دگفت
درین سال زن هر نکشت را بگذار که او به هر بلاد جاهله است و هر بلاد
از جمله مجلهان و بیکتان پسری نار این چیو خوانده بود و بسیار خواندگیرد
اندر یاد در بار اینار د جواب نبود داد و مادرم را ادر ده نجانه پرسان
کند انشت و ایشان خبر داری مگر دند و کای که یاد رهن از حوادث
و حالیکه نو رسیده بود که به یکرد ناز دان پهر همنا لیلی مید ادند
دکیبان گفتند و منکه در شکم بودم می شنیدم هر یاد گرفتم دلبا گفتم
شما این را انتوار داشته باشید و نارد با خود میگفت هر چند درین

عود اشتر نخواهد شد اما پسری که در شکم اوست خواهد شنید و یاد خواهد گرفت
تا رو میگوید که هرین وجود سه حال تاری میشود طفلی و جوانی و پیری
و آن هرم آنها که در وجود هست همیشه برکب حالت نه گاهی کم
میشود و نه گاهی زیاده و نه او دائم است و نه شادی هرکه اورا انجم
نداند و محبت از وجود فانی بردارد همیشه خوشی و آرام می باشد

پیر هلا و آن طفلان بگوید که این کتاب را من از آن بار در خاطر
خود استوار دارم و از اثر آن رسوخ کم میبرم هرچند جهد کنم بی کرد
نتوانست گشت و بدانند که اگر بگوید که ما پسران در بت ام ما این
عبادت ما را قبول کند یا نه تا این را هرکس که عبادت کند همه
عزیز است به ببیند که من هم پسر و بشام چون خود را در پناه سری
پهلوان آدم زور دیدم که راجه هفت اقلیم است بمن پرسیده
از شنیدن این سخنان طفلان گفتند که ما تلقین نوکیان را قبول کردیم
انچه استاد ما بگوید هرگز نخواهیم کرد همه باطل است در همچنین
استاد آمده چه سبب برای دیگر افتاده اند استاد گفت ای
طفلان شما را آنچه است و در پی دیگر افتاده اند ایشان گفتند

که اینها لازم است میکنم اوستاد اظهار التماس است هرنکس تهدید کرد

چون نام نارائن یاد میکند و الست که همه اینها را پرهلاد بدر راه ساخته است

استاد همه را نزد هرنکس برد و گفت پرهلاد همه طفلان مرا از راه

برده است از شنیدن این حرف هرنکس سخت جوشید و گفت

ای پرهلاد ترا هر چند منع کردم که نام نارائن هرگز بر زبان میار مرا

اثر نمیشود و گفته مرا نمیکنی حالا مرگ تو رسیده و اگرچه فرزند منی لیکن

بر من ضرر رسد که ترا البته بقتل رسانم کیست که ترا از من رهاند

و محافظت کند پرهلاد گفت کسی که بقوت او همه جانداران قائم اند

و در همه جا موجود است و از همه صاحب قوتان قوی تر و از همه

پاکان پاکتر و هرچه بخواهد میکند برای محافظت من حاضر است

باز پرهلاد میگوید که ای پدر تو گفتی که من هرسه

لوک را در حکم خود دارم تو خود حواس خود را هنوز در حکم نکرده دیگرا(ن) را

محکوم تو ای کرد باید که همیشه نارائن را یاد کنی که از همه تعلقات زادن

و مردن خلاص شوی هرنکس ازین سخنان غضب آمده گفت

که بگو تا این دیو کجاست هرهلاد گفت در همه جا هست
هرنکتب اشاره بستون کرد و گفت درین ستون هم است گفت
البته هم است و من ببینم هرنکتب از بیم و وسواس که داشت
بجانب ستون بنظر امعان دید و گفت من خود هرگز نمی بینم
تو دروغ میگوی دانستم که مرگ تو رسیده است و باز بغصه
و غضب برخواست که هرهلاد را بکشد گفت اکنون بیان و
جای خود را ظاهر کن که در ستون یا هر کجا است ظاهر شود
و شیر از من رها شد هرهلاد درین حالت سر نرسنگه راج را یاد کرده
بجانب ستون دید فی الفور از انجا سری نرسنگه جیو پیدا شدند
و هرنکتب ایشان را شیتی بر ستون زد و از ضرب مشت او
ستون دو پاره شد نرسنگه جیو بر امدند بدن از ادمی و سر از
شیر در کمال عظمت و شکوه داد آوری کردند که برهما و اندر
از ان ترسیدند که ایا چه ادا از است هرنکتب از
شعاع چهره او و هیبت ایشان را دیده سخت متحیر شد
و با خود گفت عجب صورت است که من گاهی ندیده ام

تو مر مهمانی دعای کرده بود که از انسان دو جونس کسی را مربی
علیه نباشد از ان خجل ابجوزت بهمرسید که ادم توان گفت
ونه وحش دعای ان بود که اله در شب شبرم ونه در روز این
وقت شام است نه روز توان گفت ونه شب اما انکه خواسته
بودم که از افرینش هر مها کسی مرا انکند دروغ شد اخر ابجورت
هم از افرینش هر مها است ومیدانم که مرا خواهد گشت دنبال
همراهی هر نکنت از پس هر سنگ جبو کز خنند هر نکنت گرز رفته
با هر سنگه جنور دهر وشد ونه سنگه جبو کز رفته باد جنگ او را ابکر فتند
دیگر اشتند از عالم انکه کسی بار کنند دیوها ابحالت زار دیده
حیران بودند که شاید هر نکنت ازین کشته میشود هر سنگه جبو خبرت
وتعکر دیوها دیده هر نکنت را گرفته بر زمین افکندند وشکم اورا
بناخن پاره پاره ساختند ودر ابتوف هر نکنت خنده کرد هر سنگه جبو
پرسید که خنده تو برای چیست هر نکنت گفت وقتی که من با ندر جنگ کرده بودم
اندر هر می کز راند اخته بود گرز او شکست دم از زاری نرسید حالا بناخن
شکم دریده میشود این همه از اثر زمانه ناموافق است که باین عاجزی

می بیدم اما هرچند برسنگه چوبین مذهب رکنند عجب است مردمی نیست
دیوها پیر مهارا گفتند که پیش الت لب رفته زبان بمدح بکشایید ما عجب مردم
نشستند پیر مهارا نزدیک رفت والتماس نمود که ای مهاراج شما این باید
بعضی هنر بنمایید زانچه است درد رست شمارا همه خوان گفت
که الهم اینست این عجب بدکار گشته شد حالا از غضب
فرود آیند و مهمان نشوید نرسنگه چون بجانب پیر مهارا نگاه کردند
پیر مهارا سجده پای پس برگشت باز دیوها به پیر مهادیو گفتند که
شما برود پیر مهادیو هم رفته همین قسم کلمات بگفت و غضب فرو نشست
گفت
و مهادیو هم برگشته آمد باز اندر ولچمی و برن و کبیر دیگر هر یک
به بادهر و دیگر دیوها رفتند و مدح کردند اما غضب فرو نمی نشست
دیوها با خود گفتند که این اوتار برای پرهلاد باید گفت که برود
و دعا جز نماید پرهلاد بگفته دیوها رفته ونددوت کرد و برگرد آن
طواف کرده سر بر پای آن نهاد نرسنگه چون او را در آبر
داشتند و گفتند ای پرهلاد چه میخواهی پرهلاد گفت ای مهاراج
لو بدین در قوم درست شد که کارشان خوردن گوشت و شراب است
مغنیان

میشود این خورد سالم بمدح شما را حقیقتم توانم ادا نمود اگرم شما باشید
من بیهنر بی عقل ناقص زبان بمدح بکشایم پس کفت ای
مهاراج غریب نواز شما کریمن ولایت نیز را محافظت کردید
بمحنت قبل خود دیگر بیر اطلاع مند نمیدانم و شما از بدکار تمام اعمالم اید
اگرچه برهمن از هر چهار فرقه در رتبه بالاتر است و سودر فروتر
لیکن باعتقاد من برهمن همانست که عبادت شما کنند و اگر عبادت
شما نکنند غافلست برهمن نیست و سودر که شما را یاد کنند بهتر است
شما که اوتار میکنید بعض برای رفاه و نجات ماهیان است تا بلند
غمها یاد بکروه باشند و بیان شما کنند و بدکران ناجی و رستگار
شوند و اینکه مردم شما را اطاعت و عبادت میکنند همه برای
ملکی و بهبودی خود است و الا شما را به عبادت مردم چه
احتیاج که شما همه چیزهای تمام اید و نقصانی هیچ چیز در شما نیست
دار همه خراج و منفعت اید و اندرین بیک سبب شما همه و بوتها در
بینم اند امامن در هر انس و بینم نیستم قبیراکه من بواسطه او تمار گرفته اید
من چرا بترسم چنانکه همه جانداران از شیر نیز بترسند و جثه او را
و نیز لا مید اند نمیترسند و میدانند که بدر ست و من از دا ایمن ام

درین حال چون ازین بیت شما همه در هر اسند ابهورست خود را
پنهان کنند

منزننکه چیو به بربلاد وهیفر باید که ای بربلاد چه چیزی
از ما بجوا [illegible] بربلاد گفت ای مهاراج خط دنیا دار بهولوک و بهولوک دیده ام
باقی دنیا بد از نیست ناپنهان از سلطنت سر رسه لوک چه چیز است که طلبیم
و این وجود دنیا بد از نیست که با عقاد و بقای او چیزی باید طلبید پس
همین التماس دارم که بعنایت شما مرا در چشم چشم محبت نیکان
و عارفان میسر شود که از برکت صحبت ایشان دنیا را دشمن باشم
دیگر التماس دارم که این مردم را که در چاه دنیا فرو رفته اند و بلذات
فانی فریفته و الوده شده مانده اند نکبت نکشند و اگرچه باید که اینها
با نیو چنین افعال نیک و بدی که کرده اند در دنیا باشند و کرم الهی بکنند
خلاصی یابکشی نیست من نتیجه نیک و عبادتی که من کرده ام با اینها
برسید و بدی [illegible] ایشان را من می گیرم که من در دوزخ باشم
اینها در بهشت بروند ای سر بربهاواج این مردم از غفلت
دنیا نمیتر [illegible] هر حالی پرورش و کرم شما اعتماد کرده اند از چیزی
پایم رسانند بعد الله باکه تا تر در خود بیده کرده ام و نمیدانند

تمام

که رزاق مطلق سری بلکوان است اگر از تردد او چیزی میشد مال تمام
عالم بها در خانه خودی آورد مهاراج مردم دنیا را همیشه اندوه وزاری باشد
اول از دار شکم است که مدام گرسنه است امروز شکم را پر کرده فردا باز
گرسنه میشود و باز دوم از شهوت گرفتار است که اگر با زن یکجا باشد
بلکه اگر تمام عالم زنان در حکم او باشند هنوز سیر نمیشود و سیوم در چاه
غرور رفته را حبل المتین کرم شما یاوری نکند و او دست بدان نزند
خلاص ممکن نیست و اگر بپرسید که مرا چه ضرورت است که برام ای مهاراج
یک نگاه لطف شما که بیچاره از اندوه های متعدده خلاص یابد قصوری در بزرگی
شما راه نمییابد اگر کار یک حسن لباسان شود ذره دریای رحمت چه نقصان
شود چون پیرهلا این کلمات بگفت بر شکمه جو فرمودند که ما غصه را فرو کردیم
بر تو مهربانیم البته چیزی از ما بخواه پیرهلا وا گفت ای مهاراج شما میدانید
که مرا ازوری نیست و هر که عبادت کند و چیزی بخواهد مثل مزدور است
که اجرت در عوض کاری بخواهد من هیچ نمیطلبم و با اراده شما شاکرم
در رضای شما راضیم

باز شکنتله جیو فرمودند که ای بیربلاد چه زور

همان طور مخلص باسی و باز تو خشنود دارم و نخواهم که بجای پدر نشینی تا
یک متو تر که بدست آن هنگام چون که جنگ است راج کنی چه اگر برادران تمام
راج کنند مردم خواهند گفت که بیربلاد با وجودی که لایق سری بار راج بود
راج نیافت و خاطر جمع دار که فضل باتراغر در دیگر که لایق حکومت است
نخواهد شد و دریاد ناخواهی بود بیربلاد قبول کرد باز شکنتله جیو فرمودند
که ای بیربلاد اگر برای پدر خود در فکر باشی که به دوزخ خواهد رفت نبایست
پیشت ترا از دوزخ خلاص کردیم تا به پدرت چه رسد و تو به بهشت خاصه
نباشی در قبیله که بهشت بایده شد و بهشت نیست ادا از دوزخ خلاص
میابد و در مرز بوم بکمه کز زبان ناپاک است اگر بهشت باور ان زبان بهرود
وان زبان پاک نشود اگر چه پدرت عاصی بود اما میباید که به بهشت رسید
و شاستر سرادهه او بکنی بیربلاد بگفته شکنتله جیو سراده پدر کرد
و شکنتله او هر راج سکهاسن نشت بدند و تمام دیوتها باو دندوت کردند
و سباکبا دکفتند بعد از ان هر مهادان در دیرن و دیگر دیوتها پیش شکنتله جیو

۱

۷۸ آمده زمان هیچ التفات نکردند و گفتند که ای مهاراج شما بسیار خوب
کردید که هر نکتب را القاب رسانیدید دعای ما را که گفته بودیم
ترا از آفرینش برهما کسی نکشد و هیچ ضرب به تو کارگر نشود در روز و شب
نمبری نیز برقرار داشتند نرسنگه جو به برهما فرمودند که بعد ازین
برای کسی چنین دعای نکنی این را گفته غایب شدند سکهد بو
میگوید که ای راجه بر جهت طور سهری بهکوان چنین است که البته
محافظت مخلصان و عابدان خود میکنند باز راجه پرسید که
بمش دهرم که برن و اسرم بگویند و از برد هری که مهاراج خشنود
شوند بمن بگویند سکهد بو میگوید که ای راجه در کسی که این صفات باشد
بدان سر مهاراج از دخشنود است و او دهرم انما است اول آنکه او
راست گو باشد دوم درد غم دیگری در دل اثر کند و برد البته رحم نماید
و سیوم آنچه در دستبع دار امکان خراب نکند و طعام تنها نخورد
و هرچه از چیزهای لطف باد میسر شود نصفی از دیگران نخورد
البته اول به برهمن بدهد چهارم دلش العبادت مایل فی که
در بید گفته اند بکند سر مهاراج بکند سکهد بو میگوید که ای راجه

بلکت هری بکوان بر چهار برن و چهار اسرم سزاوار است

اگر برهمن در دهرم خود از خواندن و سند بیان کردن هوشیار حست

ده بلکت هر بهار اج جو میل شدار دو دهرم او هیچ نیست همین قسم

از چهتری و بیس و سودر قیاس کن و همچنین بر چهار اسرم که

گرهست و برهمچاری و بان پرست و سناسی باشد اگر

محبت هر بهار اج ندارد دهرم او هیچ نیست و دهرم به برن

علحده است

طریق دهرم هر چهار برن را بتفصیل بگوید که برهمن کسی را

خوانند که وقت تولد و زنار دادن سکهه بود و گنجد اندن

او انچه در بید گفته اند همه برای بعمل امده باشد و بباید

که قوت او از گدای باشد و نوکری نکند و طریق گدای که او را بچها

خوانند نیست که هر کس نزد طلب بید بگیرد و ان گدای را

انبرت بچها خوانند و اگر طلب بیدست ابد ان گدای را

بچهات یعنی حکم غله دارد و اگر از رنجانیده بگیرد الحکم گو نست دارد

باید که برهمن همیشه بید بخواند و تکرار علم میکرده باشد و بهکران

تعلیم علم کنند وجنگ بکنند لیکن چیزی از دیگری بگیرند و علم بخوانند
و تعلیم بکنند و خیرات بدهند اما نگیرند و نوکری نکنند و طریق
و هرم آنست که بدار او هر سوداگری و بیوپار باشد و سود را
می باید که نوکری و خدمت اینها بکنند و برهمن را نوکر نگفته اند
و اگر کسی بگوید که درونا چارج چرا نوکری اختیار کرده بود آن
نادرست و قصه او چنین است که روزی اسوتهاما
پسر درونا چارج در ایام طفلی کسی را دید که شیر بخورد آمده
به پدر خود گفت که من هم شیر بخواهم درونا چارج را از غایت
افلاس دستگاه آن نبود که شیر بیارد سفیده را در آب
حل کرده باو داد او شیر انگاشته بخورد درونا چارج
بخاطر آورد که نعمت برز بستن مثل کسبه بدین حد باشد

پس پیش درجودهن آمده رفاقت او اختیار نمود
اما وجهی معلق از درجودهن ولدار و پرورش او
بسیار میکرد حالا سه هد لو طریق هر چهار آسرم بیان
میکنند اول برهم چاری که هرگاه از اده برهم چارج باشد

با مادر و پدر پیش نخوانند که او در دهرم هر چهار اسرم را موافق بید
و شاستر تمام کند و بعمل آرد می باید که از هشت سالگی تا بیست
سالگی برهم چرج در خانه اوستاد باشد و خدمت کند و
هر وقتی که اوستاد بفرماید بخواندن مشغول شود یعنی خدمت را
بر خواندن مقدم دارد و تا بیست و پنج سالگی بدین و تیره
در خانه اوستاد بگذارند و در این مدت اصلا بپهلو زنان
نه نشیند و با آن سخن نگوید مبادا دل او مایل شود و باز
از بیست و پنج سالگی اگر دل او مایل متعلق باشد گرهست شود
اگر دل او از تعلقات کنده شد در خانه اوستاد باشد
حالا دهرم بان پرست گفته میشود چون بپنجاه سالگی رسید
با زن خود ببیابان رفته بعبادت سرکهار اج مشغول شود
غذای او میوه اشجار و ستر او پوست اشجار باشد چون
بهفتاد و پنج سالگی رسید سناس دهرم بگیرد و طریق آن آنست
که اول زنار را که در ابتدای از برهمن کشتری بیس در گردن
انداخته بود بهمان قسم بر آورد و بگذارد و هر دهرمی را
کما حقها ادا

که اختیار کرده بود بگذارد و در هیچ شهری و دهی نباشند اما ۸
برای گدای در شهر و ده برود آنچه به بهوکهت و بنا بخشد
بدست آید بگیرد و جوگ ابهیاس چنانکه در بید گفته اند
میکرده باشد

سکهه دیو گوید که ای راجه داستان یک سنیاسی بگو
میگویم بشنو وقتی پیر هلاد در رنگ خود سیر میکرد و کسی را
نخواست که با او حرفی از حقایق و معارف در میان آید
در کناره رسونام دریای برهمن را دید بر زمین افتاده
قسمی که ادهوتان باشند ادهوت عبارت از مجذوب است
پیر هلاد چون مردم شناس بود از سکهاسن فرود آمده
نزدیک او رفت و گفت ای آزاده مرد تو صاحب
هنر میباشی و هیچ ذخیره برای خود نداری از نترود
و تلاش فارغی از فهمید بلا دانش که نزا العقیبه است
نشسته باشی بگو احوال او دب کمر با م او اجگر بود گفت
ای پیر هلاد آنچه بمن گفتی که از نترود فارغی بشنو که نترود

بسیار کردم چون دیدم که پیمانه حرص هرگز پر نمیشود
هر چند زرهای پیدا کردم حرص و طمع روز بروز
می افزود بنابران ترک تردد کردم که عبث زندگانی را
چرا ضایع کنم آخر اگر همین حال باشم روزی حرص ناتمام
خواهم مرد و به دوزخ خواهم رفت و آنچه گفتی که ذخیره
نداری و از پی چیزی نمیگیری بشنو که زردار آن را بسیار دیدم
همیشه گرفتار غم و الم میباشند اول از حاکم میترسند که مبادا
به تهمتی بگیرد و از بستانند دوم ترس دزدان سیوم ترس
خویش و اقربا که همیشه در حیله گرفتن زر او میباشند
ازین سبب زردار را گاهی آرام نیست و بفراغ خاطر نمیتواند
زیست بنابران ترک زر کرده ام و از ذخیره کردن گذشته ام
بمقتضای روز نو روزی نو هر چه موافق قسمت می آید و میدهد
بخورم و بیاد خدا مشغول میباشم اگر کسی بمهربانی میطلبد و
طعام نفیس پیش آرد بخورم اگر کسی بدشنام چیزی میدهد
نیز بخورم و نمیگویم هرچه میشود نتیجه اعمال خود است و گاه یا نیم
کم چیزی

ظم

۸۱ که چیزی نمی‌آید امروز هم محظوظ ام و میدانم که امروز نصیبه من نبود

هر بلدوان برهمن را وداع کرده بخانه رفت حال سکهه‌دیو دهرم

گراهست بیان میکند چون برهمچاری تمام علم خوانده فارغ شود

خواهد که گراهست اختیار کند میباید پیش راجه بیاید و بگوید که من

از خواندن فارغ شده ام و میخواهم متاهل و متعلق باشم راجه را میباید

که امتحان علم او کند بعد امتحان دختری هم کفو او بدهد و او را

کتخدای سازد و خوراک و پوشاک او را از خانه خود کند

چون آن برهمن در گراهست شد میباید که هر آنچه برای

فوت عبادت تردد کرده چیزی پیدا نماید اما آنچه بهم رساند

مخالف دهرم نباشد

سکهه‌دیو میگوید که بر گراهست لازم است

که هر روز کم و بیش بقدر وسع خیرات کند اگر در خانه هیچ

نداشته باشد هر گاه چیزی برای خوردن او بهم رسد بجمله

چیزی به برهمن بدهد و خیرات کند که گراهست را اجر درست

که جز خوراک و پوشاک برهمچاری و بان پرست و سنیاسی

بگیرد چه این هر سه آشرم را از جمع ذخیره منع کرده اند

مگر برگرهست لازم است که هر روز سراده پتران بکنند

و هر ماه بروز اماوس و سنکرانت و دوادسی و پورنماسی و روز

بات و روز تولد خود دانسته خیرات بکنند و برهمنان که در

شهر بمنه باشند پان بدهند و همیشه کتها هر ناراین می شنیده باشد

باید دانست که آتما در همه جانداران یکسانست از قبیل عکس

آفتاب در آب که ظرف طلا و گلین که آب داشته باشد

یکسان میباشد همچنین آتما در برهمن و چنڈال و پرنده و چهارپایه

یک نوع است تفریق برهمن و چهتری و غیران موجب [illegible]

آتما میشود

…ی افتند

شو نهر سکهدیو براجه پرجهت میگوید که هر ناهکوان از ازل

و در دل منزه و مبراست و لیونشا هم بکنه آن ذات مقدس

لم یزل

٨٢ نمیتوانند رسید و او را کسی نجستیم سیر نمیتوانند دید اما گاهی که

مشکلی هر یک از بهگتان یعنی مخلصان وزاهدان او مشکلی واقع میشود

برای آگهی می وقت او اوتار میگیرد یعنی در مظهری از مظاهر

ظهور نام میکند چنانچه برای خلاصی فیل هری اوتار شده و داستان

آن گفته آمد آن گراه جانور دریائی که پای فیل را گرفته بود

از بسکه فیل او دست مبارک هری گرفتش چو افتاد و بو یافته شد

و بیش آن خود را ظاهر ساخت که من در جسم سالک کند

هر ب بودم روزی بر بیان سوار شده با زنان سیر تالاب رفتیم

آنجا دیول نام رکھیسر غسل میکرد من با زنان فرود آمدم و خواستیم

با دیول استهزا کنیم پای او را کشیده در آب بردم و دیول

او در آب رفت من او را گذاشته بیرون آمدم و خنده

کردم دیول گفت ای گندهرب تو با من استهزا کردی

پای مرا مانند گراه گرفتی الحال دعا میخواهم که تو گراه شوی

و پای مردم میگرفته باشی

چون من این دعا را از زبان

او شنیدم پشیمان شدم و گفتم ای رکهیسر من خطا کردم

و بزار ترسیدم القول بعربالله از این عذاب کی خلاص خوام

شد گفت چند هزار سال در وجود کراه خواهی ماند و در ایام

اندر ایام نیکی خواهی گرفت و مهراج بار این جیو برای خلاصی

این فیل خواهند آمد و شما خواهند گفت الوقف باز

کنند هرب خواهی شد الحال از کرم شما ال وجود از این

برفت رضا بدهید که به لوک خود بروم مهراج مهاراج جیو

اورا رخصت فرموده و به فیل گفتند که تو هم وجود فیل را

گذاشته تک شوان فیل گفت که ای مهراج مهاراج جیو من

در جنم سابق اندر دمن نام راجه بودم و همیشه بدرگ و دهیان

مهراج بار این جیو اشتغال داشتم روز و شب در دهیان بودم

که اکست رکهیسر اینجا آمد و من تعظیم نکردم اکست یافته

شد و گفت ای راجه این در کجا نوشته اند که برهمن مانند

٨۴

و نوشتن فیل بر جا باشد و نوعظیم یکینی از بهاراج مجوانم که

تیرا قبول کنند من التماس کردم که تا بر ... رسیدم اما بفرمایند

که از وجود فیل که خلاص خواهم شد و قیمت بالای آگراه نام جانور

دریای خواهد گرفت و برای رهائی تو سری بهاراج خواهد

و کمک خواهند کرد سکهند بو میگو بدهر که کتهای خلاصی فیل را

در وقت مشکلی یاد کند البته مشکل او آسان شود

ای راجه در هر منوتری که یک هفته دیگر جگت جیو کر باشند

سری بهاراج اوتاری سکهند و اوتار هری که فیل را خلاص کردند

در منوتر اول بود او تار باول از منوتر پنجم و اوتار کورم ... نیست

در منوتر ششم و اگرچه حقیقت اوتارها را پیشتر از این گفته ام اما

کیفیت کورم اوتار را که برای شور اندل دریای ... بود

بار بتفصیل میگویم ... بها و دشمنان همیشه با جهود عناد و عداوت

دارند که علیه از جانب ... بهابهند که گاه ... دشمنان

در ایام علیه و حنونها رفت اندر بر فیل سوار شده میرفت در

راه دریا رسید کشتی می آمد اندر آن مال عظمت و شکوه دیده

خوشحال شد و از کمال خوشی و عطوفت با آن مالک که در آن

داشت بیکی از مریدان خود داد که با اندر بدید اما اندر

چون آن مالدار اگرفت از غرور در دریا انداخت گفت

چندین ملک خوشبود و دیوی که بهتر از این میشود

مرید این سخن را ابر دریا اسد کفت دریا شد شکافته

و گفت ای اندر تو مالامرا دریا انداختی بغیر دریائی

سلطنت الهی شکر دل سیراب میشد هم که باب و سلطنت

از تو برفت و سیراب بابا فارسی عبارت از دعای

... رسنت فی المحل ... اثر دعای بید دریا اندر را

نقطایی تو فاتنی دریای سلطنت سعابیه شده

کنا دل میر ... انا بید بدر ... فول را خید از سوا بکرد خدا

الی ...

اندر پیش برهما رفته گفت که از دعای بد درباسا
زوال دربار و سلطنت خود برای العین می بینم برهما
گفت از من چیزی نمیشود بیا بیند که پیش سری بهگوان
برویم پس برهما با دیوتها بکنار چهتر سمدر رفت و زبان
بمدح سری ناراین جیو بکشاد و گفت ای بهگوان جیو دیوتها
پیر در شدند و سلطنت و دولت دیوتها از دعای بد
درباسا زوال شد کرم کرده محافظت دیوتها بکنید
سری ناراین فرمودند که حالا زمانه با دیتان موافق و با دیوتها
ناموافق است بهتر نیست که دیوتها پیش دیتان رفته
دوستی بهم سانند و باتفاق ایشان چهتر سمدر را بشورانند
از انجا یعنی چهارده چیز خواهد بر آمد و رتن جو نفیس را
گویند و در ان چیزهای امرت یعنی آب حیات هم خواهد بود
و ان امرت را دیوتها موام نوشند که تحلو دیند و از مرگ ایمن باشند

بعد از آن دنبال را ابر بند که غالب خواهند شد و دیوها
بفرمود ه بیری بار این ببینش راجه بل که در آن ایام
راج دنبال باو تعلق داشت رفتند بلک با خود گفتند
که اندر و بیرن و کبیر و دیگر دیوها که همیشه با من دشمنی
داشتند در پناه من آمده اند اینها هر چه بگویند من
خواهم کرد پس گفت ای دیوها چرا آمده اید اندر گفتند
باو تما پیران گشت و با هم برادریم و تا نیز و بر مها رفته
بودیم بر مها از اینشین بیری بار این بر دبیری بار این
قرار نمودند که شما باتفاق برادران خود که دنبان باشند
جهت سمندر را بر هم زنید و سمند را حاصل بیرون دا
سر هی بکنید و رهی آن چون ... که بان جعفران ... ما
بر هم زنند تا ... بر آمد و با ... دران را رسن
بکنید که ... دان هی بی بجنید و ... را بعد از آن سمندر را بر هم زنیت

خواهد آمد

خواهد بر آمد و شما خواهند خورد و بدان از بهر او و کو

دراماں خواهند بود و بنابر آن آمده ایم تا شما در این کار
رفیق باشید راجه بل و دیگران و بنان گفتند بهتر است
تا در این کار رفیقیم و اینهمه را قبول کرده خواهیم رفت
پس هر دو رفیق نزد سندراجل هر بت رفته ان کوه را
بجهد و مشقت بسیار از بیخ بر کندند و بر داشتند
اما چون چند قدم آوردند بیشتر نتوانستند رفت و چند کس از ان
مجروح شدند و مردند و دانستند که رسانیدن این
کوه تا جزیره بسیار دشوار است و هر کدام
که بر قوت خود مغرور بودند غرور از سر ایشان بدر
رفت و نارائن را یاد کردند بر فور سواری باز این برگر
بهوا رسیده حاضر شد و بدست چپ آن کوه را
بر داشته بالای کر رسانید و جهت ... و بنا کن
در ناگ لوک رفته جا ... که ... را این ... سبب

که تو جاودان زیستان باشی سنگ گفت بمن هم آزار است
اگر مرا بکوه بپیچند بمن چند خواهد رسید و بدن من
خرد شده خواهد شد گفتند از سری بکوهان آهسته
باید رفت سنگ اطاعت حکم کرده بیامد مر
تا دارین فرمودند که ای سنگ دل رنجه مدار که تو
آزار نخواهد رسید پس سنگ را بان کوه بپیچیدند
و کوه را در سمندر انداختند کوه غرق شدن گرفت
و قایم نمی ماند بنابران دیوها و دیتان گفتند که ای
مهاراج کوه قایم نمی ماند بلکه در دریای غرق میشود
که بالا نمیتوان رسید مهاراج تا این بصورت کچهوم
بی شکل پشت شده مقدار یک لک جوجن در آب
رفته آن کوه را بالای پشت خود گرفته قایم نگاه داشتند
و باین جماعت گفتند که می باید که اول پوجا گنیش جیو
بکنید تا کار با تمام برسد و قصه پیدا شدن گنیش جیو
اختتمی تمت

چنین است که او از پاربتی بهم رسیده بود برای مهادیو
با وسیکر که گنیس جیو پیدا شد پاربتی بجانب او نگاه
بمحبت میدید چنانکه پارکش از دست او افتاد مهادیو ١٦
از بیمغنی برآشفته شد و شمشیر را بجانب گنیس جیو انداختند
و سر گنیس جیو را بریدند پاربتی گفت این پسر من بود
شما چرا او را کشتند حالا باز او را زنده کنید والا من هم وجود
خود را بگذارم مهادیو جیو فرمودند که اگر کسی رو بشمال
مرده باشد او را بیارید چون به تفحص رفتند فیلی مرده یافتند
که روی بجانب شمال بود سر او را بریده آوردند و بر بدن
گنیس جیو گذاشتند و مهادیو جیو فرمودند که زنده شو بمجرد گفتن
گنیس برخواست مهادیو جیو فرمودند او را بود دعا کردند
که هر کسی اول پوجا گنیس کرده شروع کاری بکند البته کار او تمام
رسد پس دیوتا و دیگر بتان آن فرموده سر یار این پوجا گنیس جیو کردند
و بعد فرموده سر مهاراج اول دیوتها سر ماسک در بنگال
دم ماسک را گرفته بود و بنگال بشنو شنو گردند که پس چیر ادم
نگهبر بحم مهاراج جیو بدبو بها گفتند که شما دم بگیرید الها ... فرموده

مهاراج جیو دم گرفتند و آن بوره را بشکستند و نصفهارا بر
الو و از دهن با نک بر می آمد که دندان می سوختند
در آن حالت باز خواستند که بجانب دم ببرند مار این جیو
فرمودند که حالا هر چه قرار داده اید از آن عدول نکنید
و چهر دیوتها و دیتان مانند زنده شدند مار این جیو فرمودے
از خود بدنش بی دادند در دفعه اول زهر هلاهل بر آمد
چنانکه از تندی آن همه جانوران دریا سوختند و دیوتها
و دیتان عاجز شدند و بنابر این احوال باز گفتند مار این
جیو فرمودند این زهر از مهادیو دیگری نمیتواند تحمل کرد
پس از آن بمهادیو گفتند مهادیو فرمودند که در واقع
این زهر را غیر از من دیگری نمیتواند نگاهداشت اما چکنم
اگر در شکم میبرم در سینه جای [illegible] این است میترسم
که بمهادا با این [illegible] کی می رسد بهتر است که در حلق نگاهدارم
پس مهادیو آن زهر را که [illegible] در دریا بر آمده بود
یکجا کرده در دهن انداختند و آنچه در وقت یکجا کردن زر

انکشتان فرو رفت تا حالت در دنیا است چون مهادیو
ان زهر را در دهن کرده بحلق برد عندان اثر ان حلق مهادیو ۸۷
نیلکون یافته واز ان روز مهادیو را نیلکنته گویند و کنه
معنی کلو یافته باز در دفعه دوم که بر هم زدند کام دهین نام ماکه کاو
بر امد مهاراج فرموده که این ماکه کاو هر چه بخواهند هم خواهد
رسید بر همه فرلق خواستند که از ایشان بکیرند مهاراج فرمودند
که ایرا به بر همنان باید داد که ایشان بعبادت مشغول میباشند
و میوه دشتی میخورند اما ماکه کاو پیش ایشان باشد عبادت
بنوع خاطر خواهند کرد هنر است که در ابتدای هر کار ابته
چیزی به برهمن بدهند تا انکار تمام رسد و مبارک باشد پس
ان ماکه کاو را حواله بشست و دریا کردند که در دنبو کن
نکاه دارند هر کار از هر جهان مطلوب باشد ببرد و باز بیارد
باز شروع ابتدا در دریا مشغول شدند و بیدار فرمودند که
حالا هر چه بر اید یکی چیزی بکیرند و یکی را دیتان بکیرند
و یکی را دیو لها بعد در دفعه سیوم ادمی میبود انام اسپ بر امد
در عادت چالک و خوبی دیتان گفتند که این اسپ مال راجه

بل هست که یاران فرمودند بگیرید حالا هرچه براید دنو بها
خواهند گرفت باز در دفعه چهارم فیلی سفید رنگ
براید که چهار دندان داشت یاران ابراهه
دنو بها دادند دزبان گفتند که فیل را اما نگیریم
اسپ را دنو بها بگیرید یاران فرمودند که انچه
قرار داده شده است ازان برنگردید و باز دفعه
پنجم کوس نام جوهری براید که شعاع ان تمام عالم
روشن است ان جوهر را سر یاران گرفتند
و در مشو شود گذاشتند در دفع ششم

ودر مشو شود
کلو

طوبی نام درختی براید یاران فرمودند که ازین
درخت هرچه طلبند خواهد داد ازان دنبال
گرفتند الکه بگوید که ان درخت خود در امد لوک
بوجود است باید دانست که چون بعد ازین

مقدمه

مقدمه در میان آمد دیوها و دیبان جنگ سخت
و دیوها از دیبان گرفته اند در دفعه هشتم لچهمی دولت
بصورت زنی بر آمد بجایی که هر دو فریق از دیدن او
بیهوش شدند شعاع چهره او از برق تابان تر بود
و لباس سرخ در بر داشت و زیور مرصع در پوشیده
و در دست راست گل نیلوفر داشت و در دست
چپ بالای گل نیلوفر هر دو فریق خواستند که این را
با بگیریم لچهمی گفت مرا کسی بزور نتواند گرفت
هر که از همه اوصاف موصوف خواهم دید پیش او
خواهم بود پیش من دیب و دیوها برابر است
در گردن هر که بالا بیند از هم او صاحب من خواهد بود
پس لچهمی بجانب دیبان دید و گفت اگرچه اینها پایدار اوله
و قایم نیست و بهوای نفس بسیار مایل اند باز بجانب
رکهیسران دید و گفت اینها غصه بسیار دارند و
باندک خطایی که از کسی واقع شود دعای بد میکنند

باز بجانب کبنبان دید و گفت اینها مراعات
این آداب ظاهری که اظهار خواهند بکنند و
هر قسم دل شان میخواهد می باشند و باز بطریق
دیوتها دید و گفت اینها کم زور اند که هرگاه مشکلی
پیش می آید در پناه مهری تار این مهیر وند بعد
از ان لچهمی زبهن برای لچهمی سکهاسن طلا آورد و کنکا
و جمنا و نربدا و دیگران دیوتها اینها خود را در ظروف
طلا حاضر ساختند و کامدهین پنج گب را آورد و
و گب بکاف عجمی و بای موحده سد و عبارت از
پنج چیز است که از ماده گاو و هم سید شیر و
جغرات و مسکه و بول و سرگین و این هر پنج چیز بسیار
پاک است لچهمی را باب غیر نیه با پنج گب غسل دادند
چنانچه باید آراستند پس لچهمی بجانب برهما دید و
گفت پیر است و باز بجانب اندر و غیران در کهبر دید

ولی

و گفت ایشان همه زنی ارزد هستند که ازین را
بالا نمیروید باز جانب نوبس و دیگر رهبران که عمر
ایشان بسیار دراز است و چند بن بر مهاد و ریش ایشان
می روید و گفت اینها سبب طول عمر از بد بها کمتر میرسند

بعد از ان کمی بیشتر رفته سرزمین را دید در کمال خوبی و جمال گفت
اگرچه ایشان دیگر خواهد موصوف اند اما یک عیب دارند که بیپروا اند
همه اوصاف که
و هیچ ارزو ندارند و کسی را نخواهند و اگر کسی عبادت ایشان بکند
از ان هم سفینه اند و الطاف ایشان مخصوص و منحصر در عبادت نیست
او دهوکه تمام عمر در خدمت ایشان ماند او را فرمودند که ور بدرگاهم
برو و عبادت بکن که بگفت خواهی شد دان حیاد که تبسیر بار ایشان
زوده بود او را به بکوهنه فرستادند برای اینکه فکر در حالت نیز زدن
نصور بای ما داشت پس گفت اگرچه ایشان عیب دارند اما چون
بهترین از ایشان موجود نیست من در خدمت ایشان خواهم بود
در
دیار ایشان خواهم ماند البته این را گفته بالا که در دست داشت
بگلوی ایشان انداخت تا رایق و بسوزند که حال نو در سینه تا خواهد بود

فصل سوم از باب [illegible] در [illegible] [illegible]

دیوتها و دیتان ایمیفیه را دیدا گفتند که مجهی خوب کرد
نقاره و نفیر نواختند و باز تنبور انیدن در یا مشغول
شدند و در دفعه نهم مردی خوشتر و برآمد در یک دست
کوزه انبرت داشت و در دست دیگر بلبله
نام او دو نهر است هر فریق گفتند که بواسطه انبرت نزد
کرده بودم خوب شد که برآمد بر فور دیتان کوزه انبرت
از دست دهقر ربودند دیوتها گفتند نصیح حصه ماست
گفتند بعد خوردن آنچه باقی ماند بشما خواهیم داد دیوتها
پیش نارائن رفته گفتند که انبرت را تمام میبرند ما
نمی دهند نارائن جیو فرمودند که بگفته شما هرگز نخواهند داد
ما فکر میکنیم شما خاطر جمع نکنید اما این دیتان که انبرت را
میبرند در میان آنها هر که صاحب زور بود از دیگران
کشیده میگرفت دیوت و فرصت یکی نمیرسید که
بخورد و در میان خود جنگ داشتند که درین اثنای سری
نارائن بصورت زنی موهنی در کمال حسن و خوبی که برج
آن نتواند کرد ظاهر شد و موهنی یعنی فریبنده است نام

دیوتها

٩

ودنبال شیفته جمال و فریفته روی او شدند و ادهی (؟) جانب دنبال

روان شد دنبال که توجه او را جانب خود دیدند بسیار

خوشحال شدند و گفتند زهی طالع ما که این صاحب جمال

متوجه شده است چه در میان ما برای ابریت منافقت است

بهتر نیست که او را حکم و منصف کنیم و این کوزه را بیش او

بگذاریم تا بدست خود قسمت کند کوزه ابریت را بیش او

بردند و التماس قسمت کردند او از کمال استغنا توجه بحرف

ایشان نکرده بیشتر روان شد دنبال در پای او افتادند

و بمبالغه تمام باز التماس قسمت نمودند موهنی بجانب دنبال

دیوان تبسمی کرده چنانکه هوش از ایشان برفت و گفت مرا

با شما چه آشنا است که بمن تکلیف قسمت میکنید

چون دنبال بسیار بالحاح و مبالغه گفتند موهنی فرمود که

در برابر من ابریت قسمت شما و دیوها شاید نیست اگر راضی باشید

بعضی را بشما دهم و بعضی را بایشان دنبال گفتند که ما بر سر ظلم بودیم

و همه را خود میخواستیم تو آنچه حق بود فرمودی بارها آنچه فرموده تو

عذر نیست موهنی گفت شما هر دو فریق در دریا غسل کرده بیایید

حکم بدین سبب در میان ایشان و دنبال

[illegible]

و پاک شده برکت هر کدام بقطار جدا جدا بنشستند تا انبرت
بشان بدهم اینها همچنان کردند باز موهنی گفت که اول به دیوتها میدهم
دیتان گفتند هرچه بکنند که قبول است پس موهنی کوزه انبرت را
گرفته در میان دیوتها آمد و بایشان خورانید و بطرف دیتان
گاه نگاهی میکرد و دیتان بتماشا شده از خوردن انبرت
فراموش کردند   کافیست مستی با   آن‌ها که در نگاه
هزار
ساقیست   چون همه دیوتها انبرت داده باخر قطار رسید
که در آنجا آفتاب و ماهتاب نشسته بودند راهو نام دیتی
چون دید که این انبرت را تمام به دیوتها خورانید دیتان را
نمیدهد گشت او بصورت دیوتها برآمده خود را
درمیان آفتاب و ماهتاب گنجانید و انبرت خورد آفتاب
و ماهتاب او را شناختند گفتند که این دیتان است هر را
بشنود رسن چکر که حربه ایشان است فرمودند و
سر او را ببریدند بدن او از آنکه او انبرت خورده بود
مرده نشده بر خود است دشمنی گرفتند آفتاب و ماهتاب
گفته

گفتند که ای مهاراج حالا این را بگذارید که مفسد نکند
در هر عضو همچو ادمی خواهد برخواست سری نارائن او را
امان دادند و دست از کشتن او باز داشتند و گفتند
حالا در میان دیوتها قسمت امرت خورده طلبوت و بیان
بگذارد و با سیه ستاره باشد و از ان بار عدو ستاره نبفت بود
نه شد که انرا نوگراه خوانند و ان بدن او کیت گویند و راستن و ب
که بهشتی فارسیان زبانزد و مشهور است عبارت از راه کیت است
و چون افتاب و ماهتاب راه را نشان داده بودند از ان بار
با انها عناد و خصومت است و در بور نمایی که نهایت
روشنی ماهتاب و در روز اماوس که بکمال روشنی و تابش
افتاب است امده افتاب و ماهتاب سکیرد و کسوف
و خسوف عبارت از بن گرفتن است و میخواهد که افتاب
و ماهتاب را فرو برد سری نارائن بسودرسن چکر فرموده اند
که حافظ افتاب و ماهتاب باشد نگذارد که او بانها تواند
ضرری رساند اما چون موهنی از امرت خوران نبدن دیوتها
فراغ یافت غایب شد و سری نارائن بر گرد سوار شده
جانب دیوتها امدند و دیوتها بخود امدند و گفتند ان عورت

چه شد که نام انبرت بدیوتها داده رفت ماجه کردم
دانایان انها گفتند که کوزه انبرت بر دست شما امده بود
شما بان زن مایل شده داد بدان زن خودشان این بود که بابت
دیوتها امده شما را اهر یفت درین اثنای دیتان بر خواستند
دیوتها و بر و جنگ امدند سری نارائن بدیوتها فرمودند
که شما انبرت خورده اید بخاطر جمع جنگ بکنید سکهدیو
میگوید که ای راجه بر جهت محنت هر دو فرقه در باهم
رساندن انبرت برابر بود لیکن هر کرا مهاراج میدهد
میابد چنانکه ادمی تردد بسیار میکند لیکن وقتی بمراد
میرسد و تردد او فایده میدهد که اراده مهاراج
بران تعلق گرفته باشد اخر در میان هر دو فرقه جنگ
بسیار شد و از دیتان اکثر کشته شد راجه بل گریخته در کوه
ساجل که محل غروب افتاب است رفت تنها نشسته دیوتها
باستقلال در سلطنت قایم شدند و شکر گوی منی مرشد
دیتان جمع را که مرده بودند بعلمی که انرا محو سنجیونی گویند
یعنی زنده کننده بار زنده ساخت و نزد راجه بل رفته تسلی و دلدار زنده کرد
راجه گفته هیچ غم نیست گاهی فتح ما میشود و گاهی اوراابها

الحکم

الحاصل زمانه با بیها موافق است که فتح کردند هر گاه با موافقت کنند
باز فتح خواهیم کرد تنگه هر دو اشرف و استقلال بیل آفرین کرد

الحکایت

چون سکهه دیو ایسکانیت را تا اینجا رسانید راجه هر جهت رسید
که امام موهنی چطور رحمت داشته بود که همه دشمنان فریفته او
شدند سکهه دیو گفت هر آن موهنی روپ مهادیو هم فریفته شد
تا هر دشمنان چه رسد و این دفعه جنانیست که رفتن مهادیو تماشا بینی
پیش سری پاربتی آمد و گفت بیان جمال که دشمنان از راه رفتند
بخواهم بکنم نه به بینم سری پاربتی فرمودند دشمن [illegible] که پیش
آن موهنی روپ قایم ماندن ولی اختیار نشدن دشوار است
مهادیو گفت انها حواس را از بون خود نکرده اند و محکوم
از رویهای نفسانی بودند دشمن هر حواس و از رویهای حاکم
فریفته و شیفته نخواهم شد دیار بتی نیز نخواهد که آن موهنی را ببیند
سری پاربتی فرمودند که ای مهادیو شما نحو حال مطلق تا که از صورت و
شکل و جهت کیفیت و کمیت مقدار و حد منزه و مبرا شده
مانده اند و دیدن مظاهر دیگر برای کی است که بر آن مرتبه نرسیده باشد

و محکوم

ودل بدان ذات همچون تعلق نگیرد و از جای خود در اول راه
درماند بازسهادلو چون الحاح و مبالغه را از حد گذرانید بسیار باز این
نسبه کرده فرمودند که شما هر دو درجای رفته بنشینید آن موی را
بشما خواهم نمود و خود غایب شد سهادلو یار دیگر در یک شبی
رفته نشستند و از هر چهار طرف نگاه میکردند که از کجا آن موی
پدید آید شود و یاری که در حسن و خوبی دیگر بی النظیر خود نمیدانست
نشان نبود و از غایت اضطرار هر ساعت بر نحو است و بیک نظر را
هر سو بنظر میداشت درهمین اثنا که هنگامه شوق در اضطرار و بازار اشتیاق در انتظار
بکمال گرم شده بود ناگاه از جای راد نهایت جمال و خوبی پیدا شد
چهره او چون برف سپید رخشید و یکی از زنگولهای خرد در کمر داشت
که شعاع او با خورشید بهم سبز و چهار مجهول
آن موی کندی در دست داشت
کندی بکاف عجمی مکسور و یار مجهول و نون و دال ساکن
آن گو باشد که از ابریشم ابریشم پیچیده از بالای بدوزند و کودکان
وصبی سازند و زنان طفلان بان بازی کنند و آن کندر را موی گاه
بجانب آسمان برمی رفت و باز می آمد و چون به پایین می آید
نجانب زمین

بجانب زمین نگاه میکرد داین دیدن او بالا و پایین ادای دامن داشت که
سرخ و بیان آن بارای جامه نیست در هنگام بالای دیدن سینه او نمود و دل از نظارگیان
صبر بود مصرع هر لطافت که نهان بود پس پرده غیب همه در صورت خوب
نوعیان ساخته اندان دلفریب که براسته بود دران بیابان بازی وین داکنان
هر سوی میکرد دید مهادیو را چون نظر بروی افتاد یکمرتبه بیطاقت شد و پاربتی را
که اشفته و پوست اهو که پوشیده بود انداخته بجانب آن موهنی رفت اما او هرگاه که
مهادیو نزدیک نرسیده در یوقت او بجانب رفته روی خود را پوشیده مهادیو
از لقای او بسیار افسوس کرد و باخود گفت چه بد کردم که خود را با او نزدیک
رسانیدم و از دیدن روی او محروم بهر حال دنبال او میدوید و پاربتی نیز خود را رسانید
و حال خود را بر یک حیال او نیافته جانب خود می دید و افسوس میخورد در حول
اضطراب مهادیو از حد زیاده گذشت از غایت بی استقلال دویده او را
در بغل گرفت چنانچه مساس طرفین واقع شد و آن موهنی خود را از آغوش رها کرد
مهادیو از آن است سابق اضطراب و اشتیاق بیشتر درگرفت و عقب او میرفت
و هر چند قصد میکرد دست مهادیو بهم نمیرسید او دویده دور میرفت تا آنکه یکمرتبه
غایب شد و بعد از ساعتی باز ظاهر گشت مهادیو دویده او را در بغل گرفت و او باز
از بغل بدر رفت همچنین چند مرتبه مکرر واقع شد که مهادیو نزدیک میرسید او را
میخواست بگیرد و او غایب میشد تا آنکه دویدن لب بازمانده و حیران گشت و منی از او
جدا شده افتاد و گیان و استقلال او همه از خاطر رفت چون همه یاران دیدند که
مهادیو خیلی عاجز و زبون شده است آن موهنی روپ را غایب کردند مهادیو باز برای

انتظار کشیده در پای درختی نشست یاری را دید که می آید از دیدن یاری بسیار
منفعل شد و با خود گفت پس خود را بر شهوات جسمانی غالب و حاکم میدانستم
خود را هرگز نتوانستم نگاه داشت و همه استقلال و بزرگی را از دست دادم بسبب
هر حالت خود افسوس بخورد که سری ناراین جیو ظاهر شدند و دست بر مهادیو زده گفتند
ای مهادیو افسوس مکن این موهنی نیست همین قسم است که هر کس بسبب اختیار میشود
و در حسن و محبت طایفه عالم عورات فریفته است و تو خود از این طایفه بیرون
و لیکن از دیوتا و دیتیان و رستگار ساخته اند

باز سری ناراین میفرماید که ای مهادیو ترا
هرگز این چنین تاب دخل نمیکند چرا که تو همیشه بیاد و تصور ما مشغول و این برابر آن شد
که خود از ما جدا کرده خواستی که تنها از ما یعنی با کامیابی نیکه میگوید
که ای راجه در هر سو سری هفتاد و یک چوکری جگ است و تا مدت اندر
راج میکنند و آن دیگر آنکه چون جیو گوبند یعنی دراز عمر مدت عمر برهما یک میو است
و در یک روز برهما چهارده اندر راج میکنند و اشغم چند سال عمر برهما است
راجه بر کیفیت پرسید که تا اینجا گفتید که در میو ... با دل ... شد
و سلطنت آن غریب و گدا را از بل گرفته و به دیوتا بخشیدند و بعد از آن
که بل سلطنت کدخدایی و راسری ناراین بستند در خاطر من شبهه است
که آنهم بل را اینهمه چه خوب بود که سری ناراین از راج آن غریب و
گدا گرفتند و بعد از دادن راج او چرا بستند این حکایت به تفصیل بیان کنید

بشکنند بو گفت چون دیوتها غالب شدند لشکر پیش راجه بل که در ساحل بحر است
پنهان بود رفت و در هر یک چهتر از جنگ بکنانید و باو دعا کرد که ترا قوتی
حاصل شود که بر دیوتها غالب آیی و بعد چند گاه ایام زبون دیتان گذشت
و لشکر با نها آمد گفت که بروید و با دیوتها جنگ کنید که فتح از شما خواهد بود دیتان
دیتان رفتند و جنگ کردند اگر چه دیوتها امرت خورده بودند اما از دیتان گریختند
و دیتان راج هر سه لوک گرفتند و دیوتها از بهر سبب بر برهسپت خود رسید که
سبب هزیمت ما چه بود برهسپت گفت که فتح دیتان از دعا و عبادت شکرا ست
اما چون راجه بل باز بسلطنت رسید از شکر پرسید که سببی باشد که سلطنت مراد
دایمی و بقای باشد شکر گفت اگر تا یکصد سال بتوانی در هر سال جگ بکنی
و در میان فاصله و تفرقه واقع نشود و بدین سبب راج شما مدام خواهد ماند
اندر هم از یکصد سال راج بیابد و سلطنت او دوام بماند راجه بل همچنان کرد
بعد از صد جگ خوشحال شد چون این خبر را اندر شنید بسیار اندوهگین گردید
و گفت حالا مارا راج یافتن بسیار مشکل است و در ابتدای که دیوتها از دیتان گریخته
بودند ادت مادر دیوتها پیش کشب رفته از بی [illegible] و اندوه خاموش نشست
کشب گفت که ای ادت ترا امروز غمگین می بینم مگر خواهش پیش تو آمده است
و مجهول مدعا رفته ادت گفت از سبب پسران گفت خود غمگین ام
که دیتان بر آنها غالب آمدند و از راج افکنده اند

فصل پنجم در بیان [illegible]

باز دسرت بسشت میگوید که علاجی بکنید که پسران من بار سلطنت برسند گفت
دیوتها و دیتان اولاد من اند امر دشوار مشکل است اما ایشان اکثر آنند و لمبه اند که
سری مهاراج نخواهد میشود من در این کارها در مانده ام بر و عبادت سری مهاراج بکن
دسرت گفت بمن بگو که عبادت سری مهاراج چگونه است و چه قسم باید کرد گفت که
از ایشان کس نمود دوازدسی برت یعنی روزه شروع کن یکشنبه نخورد و بر زمین
خواب کنی و سری نارایان میکرده باشی تا یک سال که این برت کرده باشی
سری نارایان بر تو خشنود خواهند شد چون دسرت تا یکسال چنین کرد سری نارایان
بصورت چتر بهوج تاج بر سر و ازین صبح در پیش ظاهر شد دسرت ایشان را دیده
دندوت کرد سری نارایان فرموده اند که چه میخواهی گفت میخواهم که پسران من
راجه باشند فرمودند که راجه بلی حمد جنگ کرده با راخشسان ساخته است و قوت
و هرم دارد در راج نمیتوان گرفت اما چون تو خدمت من بسیار کرده
بغرب کراج را در خواهم گرفت باز دسرت گفت میخواهم که تمام پسرهای من
بعد دیوتها بکنید تا ایشان بسلطنت برسند فرمودند چنین خواهد شد
این هر فرموده غایب شدند از همه روز دسرت را انتر جل بدید لیده و جهت او
مناجات و چون مدت چهل سپری شد و وقت تولد در رسید
بر مهادو دیگر دیوتها در آنجا آمده سری نارایان دانستند مهاراج بصورت

چهتر ...

بچشم برهمچاری ظاهر شدند و مادر و دیگر حاضران را جمال با کمال خود نموده بهمان وقت باز بطرف گم شدند
یعنی بصورت آدمی بسیار کوتاه قد بر آمدند و طرز برهمچاری یعنی قسمی لباس از خانه پدر بقصد خواندن
علم بر آید چنانکه بالا گذشت اختیار کردند و چون مادر دید رفت بر مهادیو سوم یعنی با تیاب
لوازم برهمچاری از قسم کوپین و ریسمان [illegible] و کمندل و چیزی از برگ [illegible] پیش گرفته بجانب
خانه راجه بل که در پیراگ بود روان شدند و در مجلسی که راجه بل جگ میکرد رسیدند چون
بینائی ایشان مثل آفتاب میتافت همه اهل مجلس بتعظیم برخاستند راجه برای ایشان
کرسی مرصع داد تا بر آن نشستند گفت ای برهمچاری من نود و نه جگ کرده ام
این جگ صدم در پیش است خوب شد که در این جگ آمدن چون توی اتفاق
افتاد از این بیش آدمی را بان قد قامت ندیده بودند همه حاضران بجانب ایشان میدیدند
و تعجب میکردند راجه گفت که ای برهمن کرم کردی که در جگ من آمدی حالا از طلا و کاو
و غیر آن هرچه بخواسته باشی بگو بدهم و اگر از روی با هل تعلق داشته باشی بگو بخشد اینم
ای برهمچاری اگرچه در قد کوتاه و خرد بنمائی اما میبینم که بزرگی تو بسیار است هرچه طلب کنی
بتو خواهم داد تا جان دریغ نخواهم داشت چون راجه این کلمات بگفت باون جو
فرمودند از بزرگی و همت تو اینها چه عجب است تو از اولاد پرهلاد که بهگت
[illegible] مهاراج بود و جد او کشب [illegible] مهانست و منهد انو مثل تو کسی رسید کامل دارد
[illegible] مهاراج بود [illegible] بسیار نیست من از تو بعد
چرا از تو چیزی مطلوب و [illegible] که مرا خواهش بسیار نیست
سه قدم زمین بخواهم که در آنجا نشسته [illegible] عبادت بکنم راجه بل شنیده
انحرف تبسم کرد و گفت ای برهمچاری این چه قسم خواهش است چرا
آنقدر نخواهی که خانه بسازی و [illegible] کنی و [illegible] از من

چیزی بسیاری طلب کن با دل خود فرمود هر کس موافق احتیاج در خواست کند
خوب است و اگر زیاده از محتاج طلب کند او در زیر باری آید که از آنکه خوانند
و من مردی قانعم به آنچه بخواهم مرا زیاده بر سه قدم احتیاج نیست راجه
چون این بشنید گفت تو دانی قدم پیش آر ما از القندل و برج دیر درفق
حکم به بد تو جا کرده زمین بکلگ کنم برای خود که بدله دلی نام داشت گفت
که کوزه ای بیار چون آب آمد راجه خواست که سکلپ کند و سه قدم زمین بدهد
شکر از جای که نشسته بود برخواست و آمد در گوش راجه گفت که این شخص است
نخواهد که راج ترا بگیرد و بد بوئیها بد بد تو این را نه شناسی فریب او مخور و اگر بگوار
که من شرط کرده ام جواب آن است که راجه هر چه در ملک خود دارد سه حصه
است از آنجمله یک حصه از اهل عیال است و یک حصه از نوکران و حصه سیوم
از راجه از آنجمله گفته آمد که بوسع امکان خیرات کند بگفته اند که همه بد بد
این جواب را بگو و الا راج از تو خواهد رفت چون شکر این کلمات بگفت راجه
با جهان گبر(؟) بی در فکر ماند بعد از آن بشکر بر روبت گفت اگر گفته تو بکنم خوب است
و اگر از عهدی که کرده ام برگردم از آن بدتر بگی نشنو که دروغ گفتی
بسیار زبون است خاصه با برهمن من برای مال دنیاوی چه قسم بگویم
که سلطنت از همین خاصه از من است اگر بگویم که دو حصه از فرزندان

دو از ان

بونوکران است از ایهها و نفت بیرون همیکنی همراهی نمیکنند برای سلطنت
فانی از انچه گفته ام نمیتوانم برگشت گور رفته باشند پدر کلان من راجه
هفت اقلیم بوده هرنکنب نام داشت همچنین بر ملاد و ملک راج
هرسه لوک داشت دولت ایهها بماند تو مرا منع مکن دار هر کس عمل
نیک یادگار بماند و الله کسی همیشه زنده نیست تو میگوئی که ایشان
نادان اند مردم که جگ و عبادت میکنند محض برای این است که
نادان خشنود شوند هرگاه ایشان خود اسیر باشند دسته قدم زمین بخواهند
چه به ازین وانکه میگوئی که راج گرفته بدبوها خواهند داد پس درین صورت
نام نیک من تا ابد خواهد ماند مرا منع مکن شکر چون دید که حرف مرا
قبول نمیکند بر اشفت و باد دعای بد گفت که سلطنت و دولت
از تو برود پس راجه باون جیو را طلبید پای او را شسته نوشیدن آن آب را بر سر خود
ریخت و بعد از آن مطلب کرده گفت که سه قدم زمین را دادم
باون جیو بسوست کرد معنی سوست قبول آن چیز است که کسی
کرده باشد بعد از قبول آن چیز باون جیو پای خود را آنقدر طویل
و عرض کرد که هفت طبق بالا را احاطه نمود پای دوم از آن بالاتر به
سه لوگ رفت قطرها بعظیم برخوست وان باشسته آب را بر خود افشاند

و جمع کرده در کمندل نگاه بشد که اب کنکا از ان است
چون دیتان این دیدند خبر ان شدند براجه گفتند که دیدی ایمرد
چه کرد راجه گفت اینها که این اند هرچه بکنند بهتر خواهد بود میگویند
که چون راجه بمنع شکر ممتنع نشد شکر بر ان کوزه اب که راجه برای سنکلپ
در دست داشت در امده اب ریختن را بستد که دو باون جیو
کاه کت که در دست داشتند در کوزه کردند فی که نقد اب
درجای بند شود میلی انرا درست کنند یک چشم شکر از ان کت کر
کور شد بعد ازان راجه بل دست بسته پیش باون جیو ایستادند
و در سرک لوک شادیه نواختند دیوتها کار بمراد دیده خوشوقت
شدند بعده باون جیو قد خود را نهصد افزودند و بالیدند که یکهفت چهیق
بالا از کمر بالا و یکهفت چهیق پایین از کمر پایین ان شد راجه بل و
دیتان این را دیده بحیرت رفتند دیتان دو میل در دست و پای
اتان او بخشند باون جیو بسودرسن چکر فرمودند که دیتان را براند
دیتها بسودرسن چکر اکثر را بکشت و بقیه بگریختند پس باون جیو
براجه گفتند که تو سه قدم زمین وا عده کرده و ابهمه که پیموده شد
زیاده بود و قدم سیوم هم بده

۹۷

چون باون جیو قدم سیوم از راجه بل خواستند راجه بل سر پایین کرده

بایستاده بود و هیچ نمیتوانست گفت باز باون جیو فرمودند که ای راجه

قدم سیوم نمیتوانی داد بگو نمیدهم بل گفت که ای مهاراج من این نمیتوانم

که از گفته خود برگردم بگویم که نمیدهم فرمودند که تو میگفتی هر چه بخواهند

خواهم داد باین غرور بودی حالا از سه قدم زمین دادن عاجز

راجه بل از جلال و عظمت ایشان نمی توانست که درا توقف قدم سیوم

جز ده بود حالا افزوده اید چون دیر کرد نشست باون جیو نگر فرمودند

که راجه را ببندند تا قدم سیوم هم بدهد گرد او را ببست و مردم با خود

میگفتند که بل تمام دولت و سلطنت خود را داد با وجود این حیف است

که باون جیو او را بسته اند خوب نکرده اند اما با دوستی کمال میگفتند

که باون جیو بل را امتحان میکرد بایند پس باون به بل میگفتند که قدم سیوم بده

چون مبالغه از حد گذشت راجه بل گفت که ای مهاراج من از جمله خود

نمیگردم عوض قدم سیوم وجود من بگیرید اگر بگویید که تمام بدن همه

تو کجای دو قدم شده باشد و جسد تنها حصه برابر یک قدم تواند شد

نه بینید که در بدن آدمی هر مرتبه هر عضو برابر است چنانکه [illegible]

فصل سیوم در طلب کردن باون جیو قدم سیوم از راجه بل و [illegible]

از ذیل اعفا جز دست و قد او بیشتر است در این صورت

وجود بس که تمام دولت و سلطنت باو بود در قدر و مرتبه از آن

کمتر نمیتواند شد بلکه بیشتر است هرگاه تمام دولت بس

در دو قدم آمده باشد چه بیه که وجود بس برابر یک قدم هم نباشد

درین گفتگو بر بهلاد بهشت آمد و بهادان چو وندوت کرده التماس نمودند

که ای مهاراج شما بسیار کرم کردید که از بل سه قدم زمین خواستند

او لا هر چه در عالم و ما فیها است همه از شما است شما را چه احتیاج

چه احتیاج و بل هر چه داشت پیشکش کرد و غیر از وجود خیر

باو نمانده است او را که بند و بند هاو بنی زان را جه بل نیز این گفت

که مهاراج شما انصاف کردید که راجه را آن بند سزای او این بود

چرا که هر چیز از شما است او را جه لازم که بگویید شما آنچه نخواهد

مپسید هم

در این بعض بر بهاد آمده

دندوت کرده گفت که ای سری مهاراج راجه بل ملک و مال خود را

پیشکش شما کرد و جود را هم داد او را البته داد اید آنچه انصاف است

فصل نهم در رسیدن بر بهاد در بار بل شفاعت کردن و بخشیدن سر زمین گو الجو و سلطنت شوهر آدن باو

[illegible]

بعد از این کی دیپیماه شما نخواهید ای تا دین شما اگر کسی ترک تلف
ر بخوری بیاید شما بر افتی می بهد شما او را از بند تعلقات نکاه مجز بابند این ٩٨
راجه خود را ابنا داده جرا مستحق خلاص نباشد جون بیر هیلد دو بر بهاو نیدنا
ولی اینکلمات کفتند باد بخو فرمودند که ما راجه بل را امتحان میکردیم ما ز کمال کرم
غرور را از دل کشیدیم و بدانید که کسی اگر از خود میکنم این چند چیز را از دل میسکنیم اول
غرور شراب دوم غرور مال سیوم آنکه در عمر یک فعل نیک از دیگران عمل
باشد نام عمر آنرا بیاد آمده باشد و در پیش مردم بگوید که فلان کار را من
خوب کرده بودم و چهارم غرور علم و ما بر راجه بل کرم کردیم که ملک و دولت
او تا ابد بماند و این نیک نامی از و ابد الاباد بماند و در منوتر اندرا او را
راج اندر لوک خواهم داد و بر راجه بل فرمودند که در دل رنجه مدار
در استوبل لوک که از اطباق پاتین است و ادم در آنجا باد شاهان و فرزندان
باشند و داد عیش دکام رانده و من بر در دروازه تو خواهم بود می
خواهم کرد راجه بل با دل جو دند و ... کرد و گفت که بر رضای شما راضیم
و بیر هیلد دانسده تا پل تعل کمبری کرد و بیاد و ن جو کفت که ای ستری مهاراج
زهی طالع بل که از بالهی مبارک شما را اگر تیرتها و مها دیو دنان شما کنند
بدست خود شست و الا باد شاهان را که کوشت خوارد و شراب خوار
و دهرمی اند این سعادت کی میسر شود باو ن فرمودند که ای بیر هلاد شنو بلو کرا

به بل دادیم تو هم در اکیا باش تو با هم بدر دروازه او اینجا خواهم بود
دار دیدن جمال ما و صحبت تو او را معلوم نخواهد شد که این ایام لکها رفت

شمار که این سمو تر آخر شود در اول راج اندیوک خواهم بخشید بل و بر بهلاد
بباون جیو دندوت کرده به سوتل لوک رفتند ما رشکر بر وهت آمده التماس کرد
که ای مهاراج اگر من بر بعضی بندت ام اما مرا این رای زبون آمد که بل را
منع کردم و طالع راجه بل بود که از خود بر گشت حالا تقصیر مرا ببخشید
و نفر ما بند که من هم بر راجه در سوتل لوک باشم باون جیو فرمودند که خوب است
تو هم برو بعد از این شرایجنی رای زبون نخواهد آمد سکهدیو میگوید که
ای راجه پریچهت آن آفرید کار که از اول عمر دل معتبر است بواسطه الله
بهگتان او لیلای او را شنیده تا جی شنوند او تار میگیرند همچنین برای
شنودن سن نام های بت راجه پریچهت گفت که من از شنیدن
کتها سیری مهاراج سیری ندارم کیفیت این او تار را هم بگویید سکهدیو گفت
بکمر نمه بید ها برابر دو بر مهاجه سیری مهاراج
التماس کرد که سنکهاسر بید ها را ابرده است و کارهای خلایق
بدون بید نمیشود او هر ز در است که اور امیتوانم گشت

همچنین راجه سنه هر برس کم تا ده هزار عبادت کرده بود اکثر اوقات
خواهش میکرد که بخواهم یرلی بهم سری مار این بند عابر بهما در راجه در نظر او درد
بنبس او نار نمود بند و ابتدای ان چنین است که راجه به بنور مغرور برای غسل
دریا رفته بود و بعد غسل در بر دو دست اب بر گرفت چون خواست
که اب بقصد بریز بیدار و ماهی در کمال خردی بنظرش در امد ماهی گفت
که ای راجه در پناه تو امده ام اگر ادر دریای بیندازی ماهی های کلان مارا خواهند خورد
راجه حیران ماند و با خود گفت عجب است که ماهی مثل ادم سخن میگوید
بهتر است که این را محافظت کنم ماهی را در کمندل انداخت و گفت
خاطر جمع دار که پرورش تو خواهم کرد اما در دو ساعت ماهی کلان شد
که در کمندل نمیگنجید ماهی گفت که ای راجه بس اینجا ازار میکشم مرا در
جای وسیع بکند ار راجه ان کمندل را شکسته ماهی را بیرون اورد
و در جوی انداخت و انجا هم نگنجید پس راجه تعالی کنیز ان بر زده
ماهی را انجا انداخت انجا هم بالید ار ای در تالاب انداخت تالاب هم
از دیر شد راجه از ان تالاب راهی به دریای کشنده ماهی عرابر دقم دارفته دید
که دریای هم از دیر کشنده است پس راجه اشرامیکشید تا در سمندر انداخت

وگفت ای ماهی کلان اگر شنید در دریای جای نیست حالا اینجا باشی

مرا از حفت ده و از تصدیع خلاص کن ماهی در انجا هم بالید تا حدی که جثه او

ده هزار جوجن شد و برهما گفت عجب مردی بودی خود را کجا بالی میگیری و مرا در سمندر

انداخته بسر بری در اینجا ماهیان از من هلاک مرانده مرا خواهند خورد دانم را

بخاطر اید که ماهی سهری از مظاهر سری مهاراج بشن اوتار فرموده اند و الا چه

گنجایش که ماهی در اندک عرضی این همه بالید پس گفت که ای ماهی من نیز دانسته ام

تو سری اوتار بوده زهی طالع من که در پیش با شنیدم ماهی گفت چون تو گفتی که

من بر در پیش خواهم بالیدم و منتهی از قدرت الهی خود نمودم تا تو در پیش عاجز شوی و

غرور را تو برود و بدانکه برادری لازم نیست که در هیچ کاری چنین نگوید که من خواهم کرد بلکه بگوید

که آن مهاراج نخواهد چنین خواهد شد گر چنین نگفتند از نظر خواهد لاجرم نمودن آن

عجز بتر برهما گفت که ای مهاراج شما وجود ماهی برای چه گرفتید ماهی گفت که

برهما من از وجود گرفتن قرار دادن و مردن مبرا ایم همچنان برای التماس اهل کتب

و برسنده کال خود کابی در جای ظهور تمام مظهر نمایند چون مرتبه التماس داشت

که بیکها سر دیت بید ها را برده است و تو نخواسته که بر بید به بیتی برای برد و گار

در ماهی ظهور کردیم و اما این که اوتار خوک و نرسنگه و سنگ پشت کرده بودیم کمتر در بر

ناراه را ف

زاده یافت مرا ز بچه او بار دیگر نفس کرده هم فرزندی و در عظمت جلال باشند تا
هر چه هستم هستم نه بر کنده‌ام تا فراهم شوم نه افزوده‌ام
تا کم شوم چون شر از روی دلیل برای ایشان شنو که بعد از هفت روز تمام
اطراف عالم را آب خواهد گرفت و از آن طوفان کشتی پیدا خواهد شد که
بست رکهه یعنی هفت رکهیسر در آن نشسته باشند ایشان در دست تو خواهند گرفت
و نژاد رکشتی خواهند آورد و در ماری هم خواهد رسید و شما یک سر ریسمان را
بشاخ من دیگر را بدم مار خواهند بست و آن کشتی در تمام آب خواهد گشت
و تو تماشای بیری خواهی دید و آن بهشت رکهه و تو از من گیان خواهند رسید
و سخن بسیار خواهم گفت و تو از شنیدن آن باچه رستگار خواهی شد
گشت
ماهی این را گفته غایب شد و راجه هر روز بکناره دریای کرت مالا
آمده می‌نشست و انتظار روز هفتم میبرد و گریه میکرد که بری بنیم چون روز
هفتم آمد راجه غسل کرده بکناره دریای بنشست و بعد از لحظه دید
که از هر چهار طرف آب می‌آید و زمین را فرو میگیرد و باران
باریدن گرفت تا آنکه راجه در بیم غرق شدن افتاد و که آن ماهی از
بنده شدن کشتی خبر داده بود تا حال کشتی ظاهر نشد بعد از این
که من غرق شوم چه فایده در این فکر و اضطراب بود که کشتی از دور

نمایان گشتند و سپت رکهه بران نشسته بودند راجه بدیدن کشتی

خوشنود شد چون کشتی نزدیک رسید سپت رکهه دست راجه را

گرفته بر کشتی نشاندند و تسلی کردند که ای راجه خاطر خود را مغموم مدار که غرق

نمیشوی راجه گفت شش روز تا این جا مانده است رکهه گفتند تو

دهان بکن که درین زودی ظاهر میشوند چون راجه دهان کرد ما ظاهر شد

بعد ازان ماری بزرگ پیدا شد و به منوری که مذکور شد رسن کشتی را

بشاخ ماهی و دم مار بستند ماهی آن کشتی را در آب میگردانید مار آن راجه

چنانکه مجموع هشت تماشای کرد و بعده دندوت کرده بالای ماهی التماس کرد

که تماشای پرلی را بمن نمودید از روی من نیست که مرا از بند تعلقات

برهانید آدمی در دنیا آن کار کند که ازان بند آزاد شود بند ا در

آمدن مختلفه بجه بیشتر سگ و خوک میگردانی میکند هیچ گاه یاد مهاراج

که باعث خلاصی او هست نمیکند کس بر هم خری جار بند

خورند اند و عان سر میجهد هر چند آن خار محکم تر میشود که

باشند غافلی خارش برکند همواره برای خوبی و رفاهیت تلاش

میکنند اما اگر کرم و فضل مهاراج رفیق باشند کار او الفرام میرسد

او از راه بی بشری و بعد ازین هر کار را نسبت بخود میکنند و میگوید

پس گزیده ام و خانه و مال و فرزندان نثار خود میدهند بعد بهشت نصیبا باد بید

ابهاراج دفع این بید تقی و الکیان بخر کرم شما ممکن نیست و لکن بخز دفع

الکیان فضل شما نمی‌شود پس چون این کلمات از راجه شنیدند

براجه تلقین گیان کردند و انچه ایشان براجه فرمودند منش بوران بران

مشغول است آن چهارده هزار اشلوک است و آن هفت کیشیر

گیان پرسیدند و جواب سوال ایشان دراخلست از شنیدن آن گیان

راجه بست سکهه پرت پرم گیانی شد بعد ازان منش چنین گفتند که ای راجه

چشم بپوش چون پوشید و اگر خود را برکنار همان دریا نشسته یافت

واب بری در جای نبود از کمال قدرت مهاراج حیران بماند و دل

خود را بری باز این مشغول ساخته بلکت شد بعد ازان منش چنین سکهه مهاراج

وقت را بگذرگشته بیدها را اورده برهما دادند سکهه دیو براجه میگوید راجه بر جهت

که ای راجه حقیقت چهارده منوتر بتو گفتم چهارده منوتر بگذرد برهما یک

همین قدر شب او و پاس روز تا صد سال عمر برهما است و شش باد

که افتاب بر می اید روز دیوتها است و شبانگاه که مایل بغروب می‌شود شب

دیوتها است و پانزده روز که ماهتاب در افزایش باشد انرا شکل پچهه

خوانند روز پترلوک است و پانزده روز دیگر که در کاهش باشد انرا کرشن پچهه

گویند شب پترلوک است و صد سال عمر برهما است راجه گفت که مهاراج

بکنا او تاری را که شنیدن موجب نجات و رستگار است از زبان مبارک

شما شنیده ام چون شما بزرگان در رشتهٔ این بزرگان در رشته کے را کو بند

که حقایق باطنی و حال برو مکشوف باشد و بزرگان بکثیر بار فوحالے و را جمله

مکشوف یعنی سه وقت است و در رشته یعنی بنده بجو اهم از شما اف

سورج بنس و چندر بنس که گذشته اند و هنوز مردم از ایشان حکایت

بشنوم سکهدیو گفت خوب پرسیدی بتفصیل میگویم اوتار بهری یا جند چو

در سورج بنس داوتار بهری کرشن در چندر بنس اتفاق افتاده این کسانی

که مذکور شود باعث نجات شنوندگان است

سکهدیو میگوید که پیش از این

گفته شد که از دست راست برهما منوش و از دست چپ

تابنده شد و از برهما دو پسر بوجود آمد مریچ و اتر ناو پسر

فرزندی نبشد به گفت برای بس جلگی بکن تا مرا فرزندی شود

باو گفت چون زن تو خواهش دختری دارد و در وقتی که

آهوت میداد و در خواهش زن بخاطرش آمد و در خانه منو دختر شد

و او را الا نام کردند

۱۰۴

سنسو ... و سن به بشست گفت که از شما در خواست پسر کرده بودم عجب است

که دختر شد بشست گفت جگ غلط افتاد و بشست باد گفت چون ارل تو خواهش دختر

کرده بود مرا همان یاد آمد راجه متفکر دانده و غمگین شد بشست باد گفت دل

رنجه مدار که من از مهری باراین در خواست کنم تا همین پسر شود پس بشست بیاد

مهری باراین مشغول شد تا بر و ظاهر شدند فرمودند چه میخواهی گفت میخواهم

که دختر پسر شود فرمودند همچو باشد آن دختر پسر شد و انرا سودمن نام کردند

در کمال جمال و قوت بود بر راج بنشست روزی بشکار سوار شده بود و در زمینی که در ابکان زمین

رفت چون در انجا رسید خود را عورت یافت و اسب او هم مادیانی شد

نوکرانش هم که با او بودند نیز همه عورت شدند راجه بغایت حیرت فرو رفت

راجه برحقیقت از بشست پرسید که سبب عورت شدن اینها چه بود بشست گفت

که در این زمین روزی مهادیو و پاربتی با هم برهنه بازی میکردند در آن وقت رکهیسران

انجا آمده بودند مهادیو و پاربتی از آمدن اینها نیز غمگین گشتند و

رکهیسران گفتند که شما گوفته خاطر مباشید تا دعای میکنم که از امروز هر که از آدمی

و جانور در این جا به اگر مرد باشد عورت شود بدین سبب راجه سودمن زن شد

و در آن دشت میگردید در آنجا پسر ماهتاب عبادت میکرد این زن را دیده شیفته شد

و آن نیز بر جمال او شیفته شد و با هم عقد زناشوهری بستند و این قسم عقد برا گندهرب

بوده خوانند که از دو در ان حالت فرزند پسری بوجود امد چون به سن تمیز رسید بکنند نشست

روزی شودمن نشست آبادگرداد چون حاضر شد شودمن احوال خود بیاره گفت

نشست درباب او مهادیو و پاربتی التماس نمود پربتی گفت اگر او بار دیگر شود

تعیینه که کرده شده است نخواهد ماند مهادیو گفت خوب بکمامه مرد ماشد بکمامه

زن شودمن مرد شد بخانه امد و بعد از مردن شدن اور آسمه بیز هم رسید

شنودن ال پسران از راجه جنوب روبه داده

در دیگر نام سلطنت به بیرور دانام پسر که در حالت زنی بهم رسانیده بود مغرور نمود پس از ان عبادت میکرد

که هیچ بیماری نداشت پاد پسران دیگر بد بدنا اور ادپسر نخشید و کلان راجه چهوک نام بود

و سوم پسر از اولاد بیرور دا است که در حالت زنی بوجود امد از اولاد شودمن نیک نام

راجه کلانی شد در خانه اولاد نام دختری نوبه یافت در کمال جمال روزی راجه با مردم

بشکار رفته بود در جای ذخیره کرد دران نزدیکی جای بود ان حمن نام کهینتر بود اولاد دختر راجه

با دختران دیگر بسیر میکرد و در یک سمتی بوده کلبه دید در ان بوده و در سوراخ در رشته منظر او

در امد دختر بسیم باری چنانکه رسم اطفال باشد خار در ان سوراخ بلغ فرو برد خون از ان جاری شد

همه دختران حیران ماندند دختر رسید دختر بخانه امدند و همان وقت همه مردم در اب

وشتر و غیره از قولنج بیعنی درد شکم درگرفت و راجه برادران مقدمه خبر یافت و اندوه بسیار

دست داد از مردم پرسید که این چطور جای است گفتند جای حمن رکهینتر است مهم برخواست

[illegible]

وال نظاری حم

۱۰۳ وان مکان بی جهت با تجار ... کل بود و چون از وجریان داشت
دریافت که او از کمال مراقبه و ریاضت خبر ندارد و خواست از چشم او خار
و درد کسی خار خلانده در آبیوفت دختر حاضر آمد و گفت که این خار نباد انگلی
از من واقع شد پس آن دختر را التماس نمود که بسیار مردم بد در دستکیم گرفتار اند
کرم کنید که صحبت یابند چنین گفت تا در دبر خواست راجه دختر را پیش او
گذاشته کوچ کرد و آن دختر پیش چنین برهمن ایستاده ماند تا چهارده سال که
برهمن در مراقبه بود و دختر ایستاده ماند چون دختر بسیار صاحب جمال بود
بکمر بسته اند پیش او آمد و گفت اینجا برای چه مانده بیا نزد راجای اندرا
نگاه دارم همینطور برهمن آمد با دختر و چنان گفت اما چون او بسیار بالا بود
بجانب آنها نگاهی نمیکرد و چون چهارده سال بگذشت
مراقبه چنین برهمن داشت و دید که دختر ایستاده است و چرم استخوانی مانده
جانب او دیده بسیار مهربان شد در این میان بحسب اتفاق استخوانی کمار
در آنجا دار دشته بود چنین با آنها گفت که علاج چشم پس بکنید استخوانی کماید
علاج کردند تا چشم او ...

[illegible]

چون شنوی که مار چشمه آب حیات نگاه کرد و ندید حسن با بهمن روان شد و گفت ازین خبری نخواهد بقصد

مار از انکه سنتر طبابت در تو نهاد ارم در تو نها بخوردن نهشتاند و بخشش حکت نمیدهند

قسمی باشد که بخشش حکت میبافته باشم حسن گفت خاطر جمع دار که باشد که بنعما بخشش حکت خواهم

دلی نهید اشنوی که مار خوشوقت شده رفتند بعد از ان حسن با دختر گفت اگرچه من مردی عابدم

از عیش دنیاوی فارغم لیکن برای خاطر تو که درد دختر را هم و محنت بسیار کشیده اسباب

عیشت فراهم می آرم پس بقوت عبادت خود مجلسی از طلا پیدا کرد و آنچه در اندرون مجلس بابد

و خفته از انجا موجود شد و گفت مرد درین تالاب غسل کن چون غسل کرده بدر آمد دختری

شانزده ساله در نهایت حسن و جمال ظاهر شد و هزار کنیز خیز جمیل مهر طلعت بودند

از تالاب بر آمدند و حسن هم غسل کرده جوانی شانزده ساله در نهایت خوشروی بر آمد

و مال دختر داد عیش و کامرانی میداد روزی راجه با زن خود گفت که از ان باد که دختر بیچاره را

بیابان رکهیشر داده آمده‌ام اصلا خبری ندارم همین است که حکم شرع نکنم بدین باید که همسر را

بطلبم تا خبر دختر هم معلوم شود راجه سوار شده بصومعه حسن رکهیشر رفت تا او را همراه برای حکم

بیارد در انجا دید که اثری از صومعه نیست و محلها از طلا هست خشمگین ماند درین اثنا

دختر با کنیزان برای غسل بر آمده بود پدر را دید خوب نیست که بغل گیر کند پدر را و او را منع کرد و کام او

که غالبا ان رکهیشر مرده باشد و دختر شوهر دیگر کرده باشد گفت ای پدر مگر

مرا نمی شناسی که از ملاقات منع کردی پدر گفت لیکن پدر و مادر تو عالی بود

بهونتا

۱۰۴ چرا تو هرد دیگر کردی و ناموس خود بهم زدی و دختر گفت با تو بد را بهمه که می بینی زهمه
رکهیسر نزد که بقوت عبادت خود پیدا کرده راجه خوشحال شد و پیش
جمن رفت جوانی شانزده ساله دید در کمال خوبی پس دندوت کرده با التماس و
گفت میخواهم جلکی بکنم امیدوارم که شما هم تشریف آرید جمن قبول کرده با همه متعلقان
بخانه راجه رفت با دختر را در کمال دولت و اعزاز دیده خوشوقت شد
و چون جمن شروع جلک کرد همه دیوتها در آنجا ظاهر شدند جمن گفت که بخشش جلک
با شوی کمار هم بدهید اندر گفت که اینها طبیب اند و هست بهر مریض میرسانند
بخشش جلک با اینها نتوان داد جمن گفت من با اینها واعده کرده ام البته
خواهم داد اندر گفت تو اگرچه رکهیسری اما نزد اگر خواهم زدن پیش کرز بر داشت
تا جمن را بزند بقدرت الهی دست او همینجا ماند اندر عاجز ماند و حیران شد
دیوتها گفتند که تو با جمن بی ادبی کرده گناه خود را در خواست کن اندر استغفار
تقصیر خود کرد و عاجزی بسیار کرد تا جمن مهربان شد و دست اندر فرود آمد
بخشش جلک با شوی کمار داده شد و جلک خوبی تمام تمام شد سکهدیو گفت که ای راجه
پربحت عبادت بسر بهار آج همین قسم هست هر که خود را در پناه او بهار آج
بیارد مرادی او چه همه میسر است و هر چه بگوید بخواهد میشود و باید از اولاد همان سود می
دیو نام راجه شد او را دختری بوجود آمد لپامدرا نام حسن و کمال خوبی داشت راجه خاطر او در که بعد کند عالم

بر برهما است پیش او بیرم و بگویم تا از پیش خود صاحب جمال که بهتر از دنیا باشد
زن دهد تا من این دختر را عقد کنم پس دختر را با خود گرفته نزد برهما رفت و برهما
او را تعظیم کرد و جا من نشست و اکبر پس راجه گفت از پیش خود صاحب جمالی را
زن دهد این دختر را با وی دهم برهما گفت از آن راجه که نمانده بهتر که دختر خود
با بلبدیو که او تار سنکهه ناک است بدهی پس راجه همچنان کرد و خود به بیابان رفته بعبادت مشغول
شد باز سکهدیو میگوید که در آن اولاد اسیرنک نام راجه شد که سراب برهمن باو نفرین
کرد راجه پرچهت پرسید که این عجوبه است که سراب برهمن اثر نمی شد و آن راجه که
بیرم اثما تنو و بهکت بود چرا برهمن را آزرده کرد تا او سراب داد سکهدیو میگوید که
قصه او چنین است که او عبادت بو چانبر مهاراج را بکمال صدق و اخلاص میکرد
و همیشه در دهیان و پوجا می ماند دست با کار و دل با یار داشت و زن او هم بیرم
بهکتنو و بهکت و بیرم اثما بود و هر دو بکمال اخلاص بهکت مهاراج میکردند روز اکادسی برت
برجل میگرفتند یعنی هرگز آب و طعام نمی خوردند روز دوادسی شغل کرده روزه کشاد
بمرعشان رسید اد تا وقت دوادسی چنانکه گفته اند از او باز [illegible] افطار فارغ شوند
روزی دوادسی دو کهری بود و گرباسا برای [illegible] در برهمن دوادسی بخانه راجه اسیرنک آمد
طعام خواست راجه تعظیم کرد بسیار اداب بجا آورد گفت طعام مهیا است و گرباسا گفت
من غسل کرده می آیم و رفته عمداً توقف کرد تا وقت دوادسی بگذرد چون دیر

بسیار شد

بنشانند راجه از برهمنان پرسید که در بات بماند دو ادویه بشکند رنجه باید کرد
برهمنان گفتند که شما جزن انبرت بگیرید که هم درد و ادویه نوبارن کرده باشید
وهم کوبا که هیچ خورده آید راجه همچنان کرد بعد از ساعتی درباسا آمد و گفت
ای راجه قرار داد تو نیست که درد و ادویه اوبارن کنی امروز که دو ادویه کنند نیست چه کردی راجه
گفت بفرموده برهمنان جزن انبرت خورده ام درباسا خشم رفت و گفت
تو مرا طعام دو ادویه دا عده دادی و فی الحال بی آبارن کردی از کمال خشم
موی ژولیده که از آن تاب گویند از سر خود کنده بر زمین زد هر خوار کجا صورتی که از آن
کرنیا گویند مثل آتش سوزان بر آمد بجانب راجه دوید چون راجه بالکت بود
سر پکرشن جیو از ده درباسا را دریافته سودرشن چکر فرموده بود دید که
که حافظ راجه باشند سودرشن چکر پیدا شد و کرتیا را شعله و سوخته شد
و شتاب شده گریخت و سودرشن چکر دنبال درباسا کرد تا او را بسوزاند گریخته
در لوک ها رفت و کسی او را از سودرشن چکر نتوانست پناه داد تا در برهم لوک
رفت که شاید برهما نجات کند برهما گفت ای درباسا تو کسی که هکت
بر بیهاراج کرده بلکه همه عالم را فنا نتوانند کرد و بر جمیع اشیا قادر است
بس ترا نمی توانم نگاهداشت درباسا از آنجا هم مایوس شده پیش مهادیو رفت مهادیو هم
جواب داد آخر چون دید که کسی مرا پناه نمی دهد دوید و به بیکونته رفت و پیش بشن التماس نمود

کردیم گناه بهگت شما کرده ام هم شود رسن چکر را نمیسوزد بنابر آن در پناه شما آمده ام
که محافظت کنند سری بهگوان گفت که ای دریاسا اگرچه من بر همه حاکمم و غالب ام اما بر
بهگتان و مخلصان خود حاکم نیستم چه ایشان غیر از پرستش چرن کمل من آرزوی در
دل ایشان نیست بمن بگویند و بمن می شنوند و مرا در همه جا دسته خود را بمن سپرده اند
من گفته ایشان را رد نمی توانم کرد که پاس گفته ایشان بر پاس خود مقدم میدارم اما ای
دریاسا بهگتان من مهربان دل اند و غضب را در ضبط دارند اگر امبریک بر تو غضب میکرد
همان ساعت میسوختی حالا من ترا پناه نمیدهم برو پناه همان بهگت من برو والا
سودرسن چکر ترا خواهد سوخت دریاسا لاعلاج در جای که امبریک بود آمد و بندو
کرده دست بسته بایستاد راجه بسودرسن چکر گفت که این برهمن آمده این را
امان ده
چون راجه امبریک این کلمات گفت سودرسن
چکر سرد شد دریاسا امنیت یافت از خجالت بجانب راجه نمیدید راجه
گفت طعام بخورید دریاسا طعام خورد گویند که تا یکسال که دریاسا از بیم سودرسن چکر
جا بجا میگریخت در این مدت راجه بجای خود ایستاده بود و افسوس میخورد که
ضعیف برهمن گرسنه بسیار آزار کشید در این مدت نقدرت همه بهار را خود
طعام نخورده راجه بعد از آنکه برهمنان از طعام فارغ شدند طعام خورد
دریاسا غم خوری

بسیار کرد که امر اجهی تا حال بزرگی ملک مهاراج نمیدانسته هم حال دانستم
که بعضی از همه صاحب روزگار اند سکهدیو میگوید که امر اجه بجهت
بعد از انکه راجه امبریک سلطنت را به پسران خود داده در جنگل رفت
و عبادت کرده مکت شد و اولاد یکی از ان راجها راجه اجهواک بود و در قرار
به پسر کلان خود گفت که بروی شکاری بیار تا سرادهی کنم او به بیابان رفته شکار
بسیار کرد و انجا گرسنه شد سپه اهو را بریان کرده بخورد باقی گوشتان اهو
برای پدر اورد چون سراده برنشست گفت که برای سرادهی امده بود
گفت این گوشت قابل سراده نیست سبب اینکه نخچیر را پسر خورده است
راجه در خشم رفته آن پسر را از ملک خود بیرون کرد و در بیابان رفته بعبادت
مشغول شد تا راجه اجهواک بمرد و نشست او را از بیابان اورده بسلطنت بر
نشاندند و از وهم پسران بسیار بوجود امدند و در اولاد او پورنجی نام راجه شد
وقتی دیتان بر دیوتها غالب امدند و اندر از برهما پرسید که تا چه قسم فتح
میسر شود برهما گفت اگر راجه پورنجی مدد دیوتاها نماید فتح خواهد شد
اندر پیش راجه پورنجی امد استمداد کرد پورنجی گفت وقتی که تو باد بنی
بجنگ دیتان مرا انقدر قوت و توانای خواهد است که این ... و فیل را تاب سواری من

بخواهد بود اگر تو گاوی بشوی و مرکب شی با بیسیروم اندر همچنان کرد راجه بیر
اندر بسوا شده بجنگ رفته بر دیتان غالب آمد و در اولاد او جو ساس
نام راجه کلان شد او را فرزند نشود در این باب ذکر بسیار انکاس لموار
و گفت اندیشی من بر دست برت گفت کجا بروم گفت در چاندالان
یعنی کناسان که کجا است می گشتند باش بهست برت حکم بد را کار فرمه
میکند راند روزی در بیابان بسوامتر را دید که عبادت میکرد پیش بسوامتر
با بستاد بسوامتر گفت چه میخواهی گفت میخواهم از این چاندالان بر آمده در اندر
لوک بروم و بر اندرلوک بنشینم بسوامتر او را بالی کرد و کمندل خود دا
غسل داد آب غسل او دریا گرم ناسا شد که الحال در طرف جنوب جاری است
و در آن آب کسی غسل نمیکند که قاطع افعال حسنه است بعد از غسل برت
در اندرلوک فرستاد و او بقوت عبادت بسوامتر با وجود چندال
بر آسمان اندر رفت اندر دید که مردی چندال آمده نشسته است
او را بیازده اندر جنت او در هوا فریاد کرد که ای بسوامتر مرا اندر جنت
بسوامتر گفت همانجا باش گفته بسوامتر در هوا تا حال مانده است
درسایه دیگر ولایت نگاه نمی انسند را اجهنه ... را اباک

گفته‌اند بسوامتر خواست که بقوت عبادت اندرلوکی دیگر بسازد
و او را از آنجا نگاهدارد مردم و بوتها گفتند که خلاف قاعده خوب نیست
بنابران بسوامتر نکرد و بعده در اولاد و همان ماهوت نام راجه شد
چون فرزند نداشت هزار زن برای فرزند خواست اما بقدرت
سرکرمهاراج چو از هیچکدامی فرزند نشد و راجه غمگین می‌بود روزی نارد
بخانه او آمد سبب اندوه می‌پرسید راجه غمگین گفت هزار زن خواستم
از هیچ یکی فرزند نماند بنابران همیشه اندوه‌گین می‌باشم

چون نارد سبب اندوه راجه مطلع شد انبه باو داد و گفت هر که از زنان خود
بخوراند فرزند خواهد آورد راجه انبه از زن کلان خود که از همه دیوبت اعلی بود
بد او داد حامله شد راجه از کمال محبت فرزند همیشه در پیش دل
نگاه می‌داشت ساعتی از وجدا نمی‌شد زنان دیگر با هم گفتند که هنوز فرزند
نزاییده ما را مرگ مطلق خواهد بود همه زنان اتفاق کرده زن کلان را زهر دادند
اما بقدرت سرکرمهاراج زهر کارگر نشد و همان زن و حملش از آن زهر و
آسیبی نرسید دران ایام دشمنان بر راجه زور آوردند و راجه را از ملک برآوردند

[illegible]

راجه با زنان نزدیک صومعه کهسران در جنگلی رفته بعبادت مشغول شد تا از
جهان رفت و زنان او برای شوی خویش نیایش کردند کارب کهسر زن کلان را گفت تو
حامله خود را شو را از تو فرزندی خواهد آمد که راجه عظیم الشان شود آن زن خود را
بسوخت و در نزدیک صومعه کارب کهسر بود تا پسر را بشید رود و او را سگر نام کردند
و او چون بالغ شد لشکرها فراهم آورده ملک پدر خود را گرفت و راجه
صاحب شوکت شد و دو زن کرد و یکی از وی شصت هزار پسر آمدند و از
زن دیگر یک پسر اسمانجس نام راجه سگر خواست که صد جگ اسمیده بکند
نود و نه جگ تمام کرد در جگ صدم چون اسپ جگ را گذاشت و شصت هزار
پسر را همراه دادند تا نگاه دارند اگر صد جگ تمام شود این راجه جای مرا
خواهد و از روز راجه نتوانست اسپ بگیرد جگ بر هم کند اسپ را
در جای که کپل منی عبادت میکرد پنهان کرد که واقف نباشند مرده عقب
کپل منی بست دیگر تخت پسران راجه چون راجه دید که اسپ نیست
تفحص او در هفت طبق بالا و هفت طبق پایین رفتند اما هر چند
بیشتر جستند کم یافتند آخر لا علاج پیش راجه سگر آمدند

ولتنگند اسپ در جای گم شده هر چند جستیم نیافتیم اگر به
فرمایند زمین نگاه کنم راجه گفت نگاه و پیش ایشان زمین را مکا فکنند
گویند این حرف شنیدند از نگاه من ایشان اسپ تا رسیدند بجای که
کپل من در مراقبه است و عقب او اسپ بسته و ایشان بیکبارگی
دویدند و شور و غوغا کردند که دزد را یافتیم از غوغای ایشان مراقبه
کپل من وا شد جانب ایشان نگاه کرد دید او هر شصت هزار
از نگاه تیز او بسوختند
چون این خبر براجه سگر رسید انسمان نبیره خود را فرستاد تا خبر بیارد
انسمان آنجا رفته کپل من را بسیار ستود با کپل من مهربان شد
و گفت اسپ را ببر اما برادران تو که بآتش غضب سوخته اند
وقتی نجات خواهند شد که گنگا خواهد آمد و آب خود
ایشان را پاک خواهد کرد انسمان اسپ پیش راجه آورد
راجه جگ صدم تمام کرد بعد چندی راجه فوت شد

[illegible]

بدربست

انسمان چند گاه راج کرده بعد ازان دلیپ نام پسر خود بر راج
نشانده خود برای نجات جد مرده را بقصد آوردن گنگا در جنگل رفته
بعبادت مشغول شد اما مدت مدید عبادت کرد و گنگا ظاهر نشد
انسمان فوت شد بعد از چند گاه دلیپ نیز ترک سلطنت کرده
بطلب گنگا در جنگل رفته عبادت کرد و گنگا نیامد تا دلیپ نیز فوت شد
دلیپ بهاگرته نام پسر خورد داشت چون از همه سالان خود شنید که
بزرگان او برای گنگا عبادت کرده مرده اند او گفت همین است که من
اول گنگا را بیارم بعد ازان بر راج نشینم پس بجنگل رفته بصدق
عقیدت تمام عبادت میکرد تا گنگا بصورت زنی ظاهر شد و
گفت چه میخواهی گفت بزرگان من بسراپ کپل من سوخته اند امید
دارم که در بهولوک بیای و بر خاک ایشان گذر کنی تا ناجی و رستگار
شوند گنگا گفت اگر بیایم زمین تاب جوشش آب مرا نمیتواند آورد
کسی باشد که مرا بالای خود بگیرد و دیگر اینکه اکثر مردم عاصی

و گناهکار در من غسل خواهند کرد

وگنهکار در من غسل خواهند کرد و بلا خطه شده ام که البته از عصیان ایشان
بکس خواهد رسید بهاگیرت گفت که من بمهادیو التماس خواهم کرد تا
شما را بالای سر خود بگیرد از انکه مردم عابد و زاهد و بهکت در اب
شما غسل خواهند کرد عصیان گنهکاران را در شما سرایت و اثر نخواهد بود
گنگا راضی شد و بهاگیرت بعبادت مهادیو اشتغال ورزید تا
مهادیو مهربان شدند و فرمودند چه مطلب داری گفت برای نجات
بزرگان خود به گنگا جیو التماس کرده ام که در بهولوک بیایند میخواهم که
که شما اورا بر سر خود بگیرند مهادیو جیو قبول کردند و اب گنگا جیو
زیر تش کرده بالای جوا گرفتند و بهاگیرت گنگارا بجای که بزرگان
افتاده بودند اورد و بابرکت الها کشت و همه دیوتا شده در سرگ لوک رفتند
بازنگیه بو میگوید که در ان اوان دشنو دمن نام راجه کلدهی رشد
او روزی رفته بود در بیکار راجهی را بکشت وان راجه برادر داشت
خواست که انتقام برادر بگیرد جون راجه در غلبه ... بود با و
ممدست نتوانست خود را براهمن ساخته پیش راجه امد و گفت من

رسول به یعنی بورچی خوب هم الا چه درانکه برهمن در دوری کرد راجه بدبخت را

مهمان کرده بود و انواع طعام از گوشت و غیر آن پخته بود و بند برادر

هم در آن طعام

راجه جنس گوشت آدم پخته آورد بدبخت که بر خطا بود حق و حلال و استقبال

آنگاه بود بجانب راجه دید گفت برای من گوشت آدم آورده بلکه

راجه جنس دانسته از سر بهاراج بجواهم که تو تا دوازده سال از این جنس شتویار

و گوشت آدم بخورده باشی این را گفته برهمن بر خواست چه هر

راجه هم صاحب عبادت بود گفت که منی دانسته گوشت آدم

برای من آورده بودم مرا عبث سراب داده من هم باو سراب

مبهم و بقصد سراب آب بر داشته و بسبب نام آن او دشمن بلکه اف

و گفت مادا با بر همان هیراپیرنت کو سراب داده باشند با دیو مان

خواهند شد تو بسراب مده و راجه دستها بر داشت و از همان دور

اگر چه صورت و شکل و وجود راجه بجای ماند اما طبیعت او طبیعت

از انجا تو

پیا پنهان شد هر حرف میگفت ادم را میگرفت و میخورد ۱۰۱

اما ان عورت را نمی خورد و زن در خیالی برهمن عابد را

با زنش دید و خواست ان برهمن بخورد و زنش الحاح

بسیار کرد و گفت که هنوز من شوهر لذات دنیاوی بر نه

داشته ام سیر نشده ام و فرزندی هم هم نرسیده این را

بگذار و اگر میخواهی مرا هم بخور راجه حرف او را گوش نکرد

و برهمن را بخورد ان زن استخوانهای شوهر را جمع ساخته سوخت

و راجه را سراپ داد که تو هر گاه نزد عورت بروی بمیری بعد از

دوازده سال که راجه از اثر سراپ خلاص شد خواست که

نزد زن خود برود زنش سراپ را شنیده منع کرده نه

گذاشت که نزدیک کند بعد از ان نشستند و دعا کرد

که بدون جماع بخانه تو پسر شود همچنان شد و را ولید داین

... ابر کسبی چهتری همه ... کام چهتری که بر ... سهنا

کشو اگنت تمام راجه بود که در دو فکر خود را کرده رفته یعنی باجی بمود
چنانکه مالد کند بنت را او بلدا و راجه چتر همت که در خانه
مهرن بار این او بیمار شد سکهدیو گفت که ای راجه تمام
سوره بنده را تمام گفتم

باز سکهدیو میگوید که چتر پرسرام او بیمار شد بسبب
رفته چهتریان را قتل کرد راجه پریچهت پرسید که ای مهمه رکها
در چهتریان چه واقعه شده بود که پرسرام این کار را گرفت
سکهدیو گفت که راجه شهر ماهوستکار رفته در جنگ محبت چهتری
چهتر بود پرسرام آمد و خدمت کرد چهتر در آن وقت کام دهنی در
خانه و پشت تمام لشکر راجه را بهمانی کرد و راجه معلوم کرد که
این همه نسبت کام دهنی نسبت به چهتر گفت که این گاو را به
خانه تو نشستی قابل اجها نیست و بزور آنرا گرفته به شهر خود روانه شد

و بعد از حو

و بعد ده جهونی لشکر همراه داشت جمدگنی پرسرام را که در آن توقف حاضر نبود 1011
یاد کرد چون پرسرام حاضر شد جمدگنی گفت راجه شهر باهو کام دهین را
بزور برده است پرسرام بر غضب آمد و راجه را با لشکرش بقتل رسانید
کام دهین باز آورد اینجا روزی مادر پرسرام باب آوردن گنگا رفته بود
در آنجا گندهربی را دید که با زنان در آب بازی میکرد و زنگها را در
تماشا درنگ واقع شد مادر را بخاطرش آمد که جمدگنی بر هوم نشسته است
انتظار آب داشته خواهد بود زود بسوی آب بر کرده روان شد
چون آمد جمدگنی دانست که توقف او بسبب تماشا مرد بیگانه بود
به پرسرام گفت که مادر را بکش پرسرام با خود گفت هرچند کشتن مادر
عذاب است اما اگر نمیکشتم پدر مرا سراپ خواهد داد و اگر
میکشتم جمدگنی باز زنده میتوان کرد پس مادر را بکشت چهار
برادر او بشفاعت مادر آمده بودند بفرموده پدر آن
برادران را هم بقتل رسانید جمدگنی گفت ای پرسرام مرا با
طاعت امر خشنود ساختی چیزی از من بخواه پرسرام گفت

همچو اسم که مادر و برادران باز زنده شوند و بدانند که من ایشانرا کشته بودم

جمله کس کفت چنین باشد آن هر پنج کس زنده شدند چنانچه کسی را خواب

بر خیزد و دیر عبادت افریدگار که مخلصان و عابدان آن جناب را امداد بیست

که مرده را زنده میتوان کرد دلیران راجه شهر یا هر یک همه درین فکر بودند کم

انتقام خون پدر خود دلکیر شدند و زی برسرام در خانه بود اینجا امده جمدکنی را کشتند و

انهنگام پرسرام کفته فریاد کرد چون پرسرام حاضر شد و پدر را کشته دید فریاد داد

که بعوض پدر زمین از چهتریان خالی کنم در تخم ایشان انکنده ام بس کاهلان بچه خود را کشته

بیست و یک بار کرد عالم بر امدند و هر جا چهتری یافت بقتل رسانید

بکهد بو میکوید که بعد از آن رکهبنسی بود که

از راج رکهه بر بهم رکهه کو با شدند و او را صد پسر شد و در همان اولاد راجه

بهوکن بود که انده شد و او را ده پسر شد و سبب اندر شدن او بالا کذشت

حال باز هم بذکو رمیشود که روزی اندر اهلیا نام زن کوتم رکهیسر را در کمال

جمال دیده فریفته شده خواست که با وی صحبت دارد اما از ترس سراپ

کوتم نتوانست بصفت نا شنیی خود را بصورت زاغی کرد بر درختی

که در خانهٔ گوتم بود رفته بنشست و او را از کرده اگرچه شب بسیار بود لیکن گوتم
از آواز زاغ گمان برد که شب کم مانده است و صبح نزدیک رسیده بقصد عبادت
مقرری بر خواست تا و دست و پا بشوید و عبادت کند و ریوقت اندر خود
بصورت گوتم ساخته پیش اهلیا آمد و با او صحبت داشت بعد از آن معلوم کرد
که این گوتم با و گفت تو کیستی از اینجا بروانند ربی آمد که راز این تنها گوتم شب را بسیار باقیست
بخانه باز گشت با اندر گفت تو با وجود ایسر لکی ببار ناموس مردم جمع میکنی بزار
حیف است بر تمیز و رای تو تیر اسراب میدهم که تمام وجود تو الت باشد از اثر
سراب گوتم در همه وجود اندر الت لکی پیدا شد بر خواست و اندر از شرمندگی
بخانه نتوانست رفت و از چی لنب و رسانی گل نیلوفر رفته پنهان شد و کهبران
در غیبت او راجه اهوک را اندر ساختند و او بسراب بر همین بازماند.

رنهت دیو نام راجه بود که در ابتدای سلطنت دولت و نیاز را فانی و ناپایدار دانسته
با بخ بسر که او را انیز نعمت بزرگ روزی شد همراه زن در جنگل بسر می برد و وجه
معاش خود را محض بر توکل و روزی غیب حواله کرد اگر اگر تردد نمی کرد دولت بسیار
نمیگفت و و تا وقتی جهان اتفاق افتاد که چهل و هفت روز منواتر برای ایشان چیزی بدر خوردنی
بهم نرسید روز چهل و نهم بیاده غله از جایی یافتند و آنرا اگر پخته کرده تنخواستند و قع جوع نمایند

برهمنی در همان ضیعت وارد شد و گفت که بسیار گرسنه ام ریشت دیو بخش خود را

تمام باو داد و او هنوز اظهار گرسنگی میکرد تا مادر و پسر هم بهره خود را باو دادند

و همه گرسنه ماندند و بعد از ان چند روز دیگر که بگذشتند انکی خوردنی بهم رسانیدند

چون خواستند بخورند مهمانی دیگر وارد شد و تمام بخورد از انجا که بمضمون الناد

ایام فاقه طاقت شان طاق شده ریشت دیو بزن و پسر گفت ظروفی که بعد از خوردنی

مهمان مانده بست انرا شسته اب ان که فی الجمله اثری از طعام داشته خواهد بود بخوریم

چنین کردند چون مهیای ان شدند که بخورند کنابی وارد شد و از غایت جوع و ضعف فتنه

بیفتاد و گفت این اب ظروف بس مانده قابل خوردن شما نیست بلکه وظیفه من

کنابس است و من از گرسنگی بیتابم کمی بده بده که بخورم تا جان من برسانید این سه گفتند

ما امروز بعد از چندین مدت برین قدر قادر شده ایم اگر رحم کنی و بگذاری بخوریم

کنابی راضی نشد و این سه ان اب را هم باو دادند و چون اینهمه استقلال اینها دیدند ان

کنابس بصورت سه بکرشن جیو ظاهر شدند و بر همت و استقلال اینها افرین کرده

هر سه را بعد جهه بکنت رسانیدند مقفی و اقبال خست

السوال الرابع هر دو شح

دو او بس بهم رسید که اصحیتی بد زیکم از قبل اوست چون ابن بیمار

ز دست مهر بند

[illegible]

که دست بسر رساند صحبت مهابارت با بن نام باجی گفت که بمعنی صحبت بعیده است و ۱۴:

او را دو پسر بود یکی باسکم که از کنکا بهم رسیده دومی از زن دیگر در بهار اولاد داد و پس

مرزلی سنهاست که کور جهتر بمعنی مشهور است و وجه تسمیه آن نیش است که او در حمام

حدام داشت و روزی به شکار رفته بود در هوا گرم آب به درختی نزول کرد و بعد از فرحی

جون از کرمی کلابیلی بسیار داشت در حوضی که در زیر کورکیت واقع بود غسل کرد و بمجرد غسل

از او برطرف شد پس آن حوض و حوضهای دیگر را مرمت و بنام او شهرت یافت

و از همان اولاد دیبت است که دهلی بنا کرده است و از همان اولاد جد است

که بیدر سال راجه جند بری باشد و بهر رسید رت به جراسنده نیز در همان اولاد

است و حکایت جراسنده چنین است که بیدر او را پسر نمی شد روزی همراهان او را

انبه دادند که یکی از زنان خود بخوراند که البته حامله خواهد شد راجه آن انبه را بزنه

نکلدان داد جون هر دو زن باهم دوستی داشتند آن انبه را دو نصف کرده هر دو

خواستند و خوردند هر دو حامله شدند بعد انقضای مدت حمل از بطن

هر کدام نصف آدمی ظاهر شدند سخت بورطه حیرت و غم فرو رفتند

و از غایت غصه هر دو را بیرون انداختند قضا را جرا نام دایه را بر افکند

اتفاقا آن هر دو را باهم پیوند کرده پیش راجه آورد و راجه به جهت

پسر نام او با سالی کرده و دیگر راجه سنی را از سنونی دو پسر باهم رسید

چرا که ما می کنند رت بخصوص آنکه چرا خود را نمای خود

ن موسومه ساخته است در موکب تخت بجز مرض خلق النفس درگذشت

و چون هردو در تبلی او بلد رفته ستونی یا بیاس را طلبیده گفت که از زنان هردو برادر

اولاد بهم رسان پس از هردو زنان هردو برادر با بید اگر دو از کنیزک

بخمر سیح بهم رسید و ماند چون به جای رکهبیر که صورت اهو بر آمده و با ماده اهو زن

خود صحبت داشت از صحبت زن باز ماند چه آن رکهبیر دعای کرده بود که هرگاه با

زن صحبت کنی بمیری بنابران کنتی با جازت شوهر از اندر راجن را و از

باد بهیم را و از دهرم جدهشتر را بهمرسانید چنانچه مادری زن دوم پاندر را

نیز از اسپنی کمار دو پسر بیک شکم متولد شد که نکل و سهدیو باشند و این هر پنج برادر دیدی

دختر راجه درو پد خواستند و از زن هر پنج کس بود و از هر پنج برادر یک یک پسر داشت

بهیم را از هرمبا نام زن دیگر پسر گهوت کچ نام بهم رسید و ارجن را سوبهدر راجو اهر

سری کشن جیو ابهمن نام پسری داشت که ای راجه آن پدر کلان تو در شکم بودی

که ایشان با بقصد کشتن تو پسرها ستر کرده بود و سری کشن جیو هم نیز اندر شکم می

کرد به تو ابر راجه چهار ... و کلدن ... آن جنمیجی هست که راجه

عالیشان عالم گیر خواهد شد و بقصد کشتن انتقام خون تو خلک یا ... خواهد کرد

در بهم ... را

و دهم پشت از کاندهاری صد پیر نام رسید که اول انها در وجود آمده است
و منونی در ایام دختری از پیرا سر حد بن بیاس نام رسید و من از بیاس
بید اشده هم و بیاس پسر جهار بید و پورانها از خط سید پشت به
شاگردان تعلیم داد و ابا مهرسی ماکوت را از انها دریغ مهبد از
وان مهرسی بهاکوت را که خلاصه جمیع بید است کمی تعلیم فرمود که
بتو میگویم و بشنو که بعد از تو پشت پنج کس از فرزندان تو سلطنت
باستقلال خواهند کرد و اخرین ایها جمک خواهد بود و بعد از ان
سلطنت از خود نواده شما بدیگران استقلال خواهد کرد

میگوید بو میگوید

که حال اولاد جدرا نیز میگوییم که تو اید سرب گرشن جیو داد
خاندان سعادت نشان و نسل پاکیزه اصلت و نتیجه این
دودمان فرخنده بیان و واسطه حصول شرف جاوید و مایه وصول
هزاران امید نیست بگوش بشنو که جد بزرگ مس
پسران راجه جی دت بیست از جمله دو پسر که از بطن دیو جانی بهم رسیده بودند

فصل دوازدهم در بیان احوال صاحبقران کامران ...

راجه او را از سلطنت محروم ساخت و اکثر اولاد وی بسیار بهم رسید و از پسران او
یکی اچهه نیست که نام او بهو برای سرکشی چو بسبب مناسبت بالا و نیست
دیگر از فرزندان او بر تیغی است که سرکشی دارا بارسیده بمناسبت کوتبه و
پسر دوم حجات از جید خرد بود نیز فرزندان بسیار داشت و از اولاد و
کالیمن بود که هزار مار و زن داشت و ده هزار پسر داو و را با بیر الشی بر بسرام چو رنبیج
بقتل رسانیدند ان پنج پسر که زنده ماندند و ان بسبب مختفی ماندن ایشان بود
دو یکی از اولاد او اجامد بود داو زنی داشت عقیم هر چند نذر دکرد
او را فرزندی بهم نرسید روزی او نشسته بود دختری را دید که ایجا بکند زیست
اجامد گفت ترا از پی کی اورده و دختر گریستنی او گفت منی نسبه توام اجامد
گفت من پسری ندارم و زنی که دارم عقیم است و او نمیکند ارو که زن دیگر کنم
نسه چه عقیم مانده در زن خمی بخاطر اجامد رسید که بوجا بولبو دیوا بکند پس بدی
عمل قیام نمود و بعبو دیوا مهربان شد و دعا کردند تا ان عقیم او حامله شد
دختری اورد در کمال جمال و دختر را باو عقد بستند و از پسر شد و از ایشان
اولاد بسیار بهم رسید

١٠١٥

فصل بیست و سیم میگوید بو میگوید که از جادوان یکی اندهطی نام و بد بود از بنی

و ... بدر کنش هست و اسطه به دمبر سد و از اولاد اند نیک

نام داشت او دو پسر داشت دیوک و اکریبس دیوک نه دختر داشت

مادر مهر بکرش جوان بهر نه دختر را به پسر بو عقد کرده بودند و اکریبس نه

پسر داشت که بزرگترین ایشان کنش بود و کنت بکیوج سر از دید بو فرزندی

نداشت بنابراین سور بسی بید رسید بو دختر خود را ابیر بهانام فرزندی

باو داد نما سنت نام کنت بکیوج بگفته منهور است و باندوان ازخطی او

اندای گفته در ابتدای طفولیت دریا ساتام رکهمسر راد رسمت

خشنود ساخته بود دریاسا باو افسونی اموخته که هرگاه خواهد بان افسون

که و یوته را از ... درآشنه ... باشد طلبید و او در همان ایام دختر

در افتاب نشسته بود ایجا خوش رسید که ان افسون سر افتاب امتحان کنند

پس افتاب را بخواند در ساعت افتاب بفرو ظاهر شد و گفت مرا

برای چه طلبیدی گفت امتحان افسون میکردم گفت اکنون بی بهره نمیباشد

حالا من باو صحبت میدارم تا ترا از من فرزندی حاصل شود گفت

فصل بیست و ... دریا ... دوان ... افسون ...

برای مهمات منکحهٔ دختر ناکتخدا نارسیده باشم و فرزندی بهم رسانم
این رسوای یکجا برم گفت اندیشه مکن که دختری تو لا محال خواهد ماند
پس آفتاب با وی صحبت داشته رفت و اورا در همان وقت پسری
در غایت جمال از گوشش متولد شد و شعاع او چون آفتاب تابان بود
و زرهی در بدن و گوشواره مرصع در گوش داشت کنیز او دیده
متعجب شد و ترس رسوای او را در پارچه پیچیده باب گنگ سر داد
حالا بعد ازین در رسم اسکندر شروع او نا سر بکر پرستی خواهم کرد
که آن ذات مطلق بیچون و چگون و جز او خالق مقدس بیهمتا بخواهش و
ارادت خود که عقل ناکس انسان را در آن مجال تصرف نیست برای
دور کردن بار زمین و رواج دادن و هرم و بر طرف ساختن
بدعت و او هرم از بطن مقدس و بوکی ظهور نمود و اگر گویند و
اعتراض کنند که آن آفریدگار تعالی باراده خود میتواند چندین هزار عالم را
بطرفة العین پیدا نمود و فانی ساخت او را چه ضرور که برای دور کردن
بار زمین خود بعالم ظهور آورده و آنکه از نتیجه فعل و کردار منزه و مبراست

۱۰۱۶ و زیادتی و مردمی را بجناب اقدس او راه نیست و از اجه بر این آسیم

که خود در شکم مادر و صلب پدر رایند باید دانست که مردم جگهای دیگر

بر ریاضت ساختی و جگهای عظیم مثل راجسوی و اسمیده بکار می‌بندند.

و در کلجگ بنابر کم توفیقی و کاهلی این اعمال نمیتوانند کرد

بنابران نظر بر رفاه و رستگاری اهل کلجگ بخواهش خود اوتار

نموده‌اند تا ارباب این دور بذکر و استماع محامد و محاسن اوتارات

مقدس رستگار شوند   در مهابارت مسطور است

احوال دروپدی

که ارجن کمان کشید و تیر بر هدف زده دروپدی را از آن معرکه بر داماد

گرفته آورد و با اتفاق برادران به کنتی مادر خود گفت که ما یک تحفه

آورده ایم کنتی گفت بر پنج برادر بخش کرده بخورید راجه دروپد

اندیشناک بپرسید که شرط دختر مرا ارجن بجا آورده است و این دختر

حالا نصیب برادر جدهشتر دارد در شاستر مقرر باید دختر را کدام یکی از پنج

برادران بخواهد بیاس گفت بقدر بر خیس رفته است که این دختر زوجهٔ هر پنج برادر

بوده باشد راجه جدهشتر گفت با گویم خلاف قول مادر نکنم هرچه از زبان مادر برآمده

بر گردیدن از آن خلاف وهم است بیا پس بر خواست
دوست را صبح در دید اگر فته بخلوت رفت و گفت ای راحت من
در باب کار دختر تو حکایتی بتو میگویم وقتی دو تو نهاد ببندند که یک رنگ نیلوفر
در غایت خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود اندر گفت من میروم
و تحقیق میکنم که این گل از کجا آمده است پس اندر بجای رسید که مولد
بر آمدن آب گنگ بود از انک و در آنجا زنی دید که ایستاده است و گریه میکند و از اشک او
گل نیلوفر میشود اندر حیران بماند و پیش آن عورت رفت گفت تو کیستی آن عورت گفت
همراه من میروم تو هم بیا تا حقیقت حال من بر تو ظاهر شود آن زن این گفته روان شد
و اندر از عقب او میرفت تا رسید بکوهی که بر بالای آن تخت مرصع نهاده و
بر آن تخت جوانی و زنی نشسته بازی میکنند آن عورت و مرد چون اندر را دیدند
اصلا التفات نکردند اندر در قهر شد و با خود گفت که این چه کس است که
مرا تعظیم نمیکند فی الحال آن جوان بجانب اندر نگاه کرد و بخندید اندر همانجا که
ایستاده بود خشک شد پس آن جوان با اندر گفت که توبه بکن که دیگر تکبر نکنی
پس اندر توبه کرد فی الحال رخو است و در وقت آن کوه رفت و دید

بجهانی

١١٧

بچهار کس بصورت اندر تو درانجا نشسته اند ازین ترس بهائی که رسیده بود استاد و
ان مرد که بالای سنگ نشسته بود مهادیو دید اندر گفت چنانچه تو تکبر نمودی
این هر چهار کس هم تکبر نموده بودند از انجهت درین سنگ مانده اند حالا از خدا
میخواهم که شما از ادمی متولد شوید انگاه چون دعای مهادیو شنیدند بنیاد کردند
مهادیو جیو گفت که شما باید بنا برود بسیار خیر یکی خواهند کرد و از میان ادمیت
تمام گشته خواهند شد ایشان گفتند که چون شما میفرمایند که با ادمیان
شویم دعای کنید که از دیوتها متولد شویم مهادیو گفت خوش از دیوتها
متولد شوید یکی از خیر یعنی دهرم یکی از باد یکی از اندر دوتا از اسونی کمار
باز گفت ان زنی که میگرید و اندر همراه او بود دنیا بود چون بان پنج کس گفت
که شما از ادمیان متولد خواهند شد بان گفت تو هم از ادمی متولد خواهی شد
و زن این پنج کس می خواهی شد باس براهه درود گفت ان پنج کس اینها
پنج برادر اند و ان زن دختر است تو هیچ دغدغه بخاطر مرسان درود بد
ازین سخن خوشحال شدند

سوت بود انکه به سوی کشور غیره رکهبران میکوید که چون راجه بر جهت بیان

از جمله دوازده باب سیری بیاکوت شنیده کر سرمایه نجات ابدی اندوخت

از سوامی سکهدیو پرسید که ای بزرگترین اهل ریاضت حکایق راجهای با مراد

و سرداران معنی الاقتدار که اوقات خود را در مرحبات سری مهاراج بیجون

بسر برده ازجهان فانی انتقال کرده اند از زبان شما شنیده ام و بر عجیب

قدرتهای قادر بر حق اکاهی یافتم حالا میخواهم که بر حقیقت بیرالف وصالدف

سری کرشن جیو و کیفیات جادوان که سری کرشن جیو در ان قبیله ظهور کرامی

فرمودند مطلع شوم و میکویی که ان مستغنی الاوصاف وارث شوان بجون

و چرا از زادن و مردن و فنا و زوال و تغیر و تبدیل منزا و مبرا است باد

می فرمای که از شکم دیوکی تولد یافته پس این معنی چکونه درست باشد

خاطر مرا تیقن نمیشود که بیکو بنده که چه شد بیرون از دیوکی تولد شده در معنی را

۲۱۸ چرا اغادر شش می باشند این را نیز تفصیل بگویند تا بی که مرا از شنیدن بسیار
ملالی و کسالتی روی داده بلکه بهر موی من جانی بهم رسیده و هر بستی
ملولی که واقع میشود بر بن احسانی و منتی عظیم میشود اما در وصف کسی
که زبان بر مهاد و مهاد بود دل ها شد چه یارا که انرا در حیز توان آورد
بزرگان بتوصیه و کرم ان کریم بر حق بر لشکر عظیم کوردان فتح کرده
بسلطنت رسیدند و در وقتی که ایشهابا بسر در دنیا خارج خواست که
نام و نشان باند و ان در دنیا نگذارد و بقصد فانی ساختن من بر مهم سهری
بشکم مادر من فرستاد و سر بکیرش چون مرا در شکم محافظت کردند که حافظ و
رزاق و کامل و افریدگار عالم اوست و پس نگهدار تو که از برای صد
رحمت بر تو باد که دل تو باستماع محامد و مدایح سر بلکوان مشتاق است
سر جمله بختیاران و طالع مندان تویی اما خند دور نیست که ثواب و طعام
نخورده که حواس تو بر جا نمانده باید که بهر حال خود را جمع کرده گوش و
هوش نمی داری را که گفت سخنانی که گفته بهمه حکایت شو و ایدان سبب سرانجام ارائی حیرت

باب وطعام میل ندارم

فصل دوم شروع کتها اونار سری کرشن جیو کنجه ای بیربو بازیوکی و داو از عجب شدن کنس بسر دیوکی قاتل تو باشد

چون سکهدیو این را از زبان راجه شنید از شوق وصل او خوشحال شد سجده
بدرگاه جهان افرین بجا اورده روز دوشنبه شروع کتها سری رام جو کرد و گفت
ای راجه زمانی که زمین از جور و جفای ظالمان گران گشته بصورت ماده گاو
بپیش برهما رفت و گفت که من بسی گرانم و درعذابم برهما او را با خود گرفته
بپیش مهادیو رفت چرا که مهادیو بموکت است وصف مهارت بجاد
دو بپیش اوست میتواند ظالمان را سیاست کرد او پیش او انگه برهما
ظاهر کند مهادیو گفت که ای برهما واقع اندوه و زمین من و تو نیست
بلک اوست که ترا و مرا افریده من و تو و بیا دادوایم پس برهما
اتفاق دیگر دیوتیان ماده گاو را همراه گرفته بکوه سمیر رفتند و
به ستایش و نیایش داور جهان افرین رطب اللسان شدند اواز
از غیب امد که شما خاطر جمع داشته باشند که مطلب شما حاصل خواهد شد
یا از ظلم دیوکی نتوند شده قدرت خود را که کسی بیان نمیتواند برد

خوابم بھو

مردی کامل دانای امور شریعت و استاد طریق مناسبت با خاص
عقد محبت مضبوط و رشته ولا مربوط داشت بتحفه استعجاب
بشهوات جسمانی بدان جنس میل شیفته بود و چون آوازه توجه
کاروان اصفهان بگوش او رسید دریافت که حقیقت حسب
بلده کاشی از دنبال رونده پیش از آنکه دروازه را ببندند رسید و در
بانان پرسید که حرف شب ورود بر این هنگام بچه مصلحت خواهی که بیرون
روی گفت میروی که اکنون تو با وجه فغان از دروازه برآمده بودی
منت پذیرش گر طوطیان شکر شکن را بنطق نیاوری مثلا در
ایام رضاعت از تنگنای جهان فانی بوسعت آباد عالم
باقی خرامیده وداع دروغ بر دل پدر و عم نهاده بیرون تا مراد
مصیبت و سرانجام تدفین با برادر طالقه مرافقت را بتقدیم
رسانم بوسیلت این حیلت از دروازه بیرون شده
بید بالش شتافت در واولیس راست بدار کاه رفت و
در انجا سه تن دزد را دید بر چوب بر آمده و جای یکی خیب
ابها خالی مانده قاضی چند شمرده از انجا بسمتی رفت و ماهی

را در زیر زمین مدفون ساخت و سنگی خون آلوده از پای
دار بر داشته طلسم دار بران گنج نهاده تا علامت شناخت
آن محل بی رنج و تعب پیدا باشد و بعد از چند سال در وقتی که بحفر
زمین به تدفین ماهی اشتغال داشت در میان دار آمده
فی الفور بران چوب خالی بر آماده نشست و زر دار اول چون
از بهر ماهی بیرون آمد بجهت ابراز مرتب حیله و فریب
تا کند باز به صف دار نشینان گذشته ایم نیز بر دار
چهار تن نیز ادم یافت از معاینه این حال متغیر و متحیر گردید
با خود گفت منکه همین لحظه یک دار خالی دیده ام اکنون
چگونه بران دار آدمیست مگر حیله نحست در دیدن خطا کرده
ام یا قلت حافظ علت نسیان گشته بهر تقدیر حیرت
بر طبیعت خود مستولی گشت و بواسطه تحصیل مراتب تدقیق
و تحقیق و واشگافتن گره از روی کار همت گماشته نیش
دماغ و بالای سینه هر چهار تن دار نشین جسته نهاده تا
تشخیص نفس کرده و زنده را از مرده بیاز و هم امتیاز نماید و زردار
نیز واقعه

نیز واقعه ضربت زده در میان پالیستاده و ناظر بودند که مظنون
او بود آمده مبنی التشخیص را تا ساعتی قایم گرفت و منقدم
و مسلک نقش بر زمین دوخت این جوان کامل
هنر بدانکه نه حفظ دم و حبس نفس و ثبات قدم ورزیده بود که
سیاسه افلاطون را حرکت سر بالش در پایش از اندازه امکان
خارج متیقن بود و لیکن چون جمیع مراتب احتیاط و لوازم حزم تقدیم
رسانید بحکم آنکه آخر الدواء الکی همه تیغ تیزی از غلاف کشیده بمحل
برصلوه نشست و آورد آن کامل نهاد سر موی حرکت نکرده در آنچنان که
نشسته بود ضرب شمشیر برداشته از حفظ ثبات تجاوز ننمود و ناچار
دزد خاطر از اندیشه برداخته از توآم نهی شده از فتنه اش مطمئن گردید
راه خویش گرفت چون این دزد پس رفت او از راه فرود آمده و
بدان محل رفته بجز میان برداخت و جاهی مرصع را که آوازه گران
سنگی آنکه تا بجاهی رسیده بدست آورده بعنایت محفوظ مسند
تربیتم رسانید و از آنکه کامل مرد فن پالیز خود آن زمینها گفت و
از انجا بر آورده در موضع دیگر نهفته و بکنج رفت قرار نشسته زخم جهره

تا لم شب چون ماهی روز از بحر تجستانی بر آمده حب
جهان را از شعاع شب چراغ رخشان تابان خویش نورانی ساخت
زرقانی مراجعت نموده باز بخانه الحجن آمده و سیبی چون زخم
تازه بر صورتش دید کیفیت حال استفسار نموده خواجه هزار
بحفظ سر رشته راز گوشه پاره تر کوی حقیقت یارش نداو
واین رمز را اصلاً بلب آشنا نساخته گفت از نیمه راه گو محبت
نفس بر میاور جراحی بدست آر که بجهت التیام این جراحت
مرهمی اعانت نماید و سیبی سایر پرستاران خود را که هم
نشسته و هم کیش او بودند طلب داشته فرمود که در نیمه شب و راز
که هنگامه شاهدی ارم وار باز جگر کمت اقاان شمل هیچ جراحی
باهم منیر بستگی یکر شمع غنچه ساز از راه یار زخم و خم مبتلا
آمده گفت من دارم جراح کامل هنر او استاد در شیوه خود هنر اسیر
استعداد شب مرهم امید زخم جراحت آن زخم هم میرسد و بو
بالتیام زخم نهانم میکوشد خاتون اورا مشمول توجهات
مخصوص تفقدات گردانیده فرمود تا زود جراح را حاضر ساخت

جراح

جراحت ملاحظه کرده بر بی‌عملی و استقلال جوان آفرین گفت
و بعد او مشغول شد روزی که ماهی را از خواب نگاه جری
نادر برده بود روزانه بجهت اطمینان قلب بعد از مراتب احتیاط
و هوشیاری با زنبیلان سر زمین رفت و دید ماهی را آب
برده و کوششی که در گرفتن ماهی بکار برده بود بباد رفته و از آن
درد و زخم و آزار چون عنقا نشانی پدید نیست آتش در نهاد
او در گرفته و دانست که معامله چیست لاجرم ماهی گیر از کار
دام الام شده بگرداب مصیبت زدگان ملول و اندوهگین
مراجعت بشهر نموده و از شست زدن ماهی جفای فلک
بکمال خسران و خسارت در گوشه تنهایی نشست و سر را
کوهی مثال در حجر زانو نهاده چون خرچنگ
منتزان توجهات باطله و تخیلات فاسده اندیشهای توهمات
محال در فکر دور از کار دیوانه وار سرگردان تا آنکه غم غالب شد
و منادی ندا در داد که منصب ماهی در ضع سلطان را
در و برده هر که بدست آرد توجهات شاهنشاهی

مفتخر و مباهی گردد و همای دولت بدام مراد آورد بر روی
خسران مآل بازمون نجابت برخاسته بپایگاه خسروی
شتافته شد بعد نسخه در انجمن جهانبانی بار یافته بنجابت
بنطق زبانها در آمد و شمه کیفیت واقعه از آغاز تا انجام بعرض
مقربان بساط خلافت رسانیده گفت زخمی که بر
صورت آن طراز کامل عیار زده‌ام واسطه گرفتاری او
همان خواهد بود شد لیکن حکم جهان‌مطاع نفاذ رسید
که بهر جا که بجهت تفتیش آن برگشته‌بخت خواهم بر سر هیچکس
سنگ راه نشود و احدی را واسطه امتناع نگردد و پادشاه
نسخه را باعانت و امداد او مامور گردانیده او را مطلق العنان
ساخت مزوّر آن شهر بکوچه‌ها کاشانه گشتن آغاز
کرده هر جا جراحی را دریافت معامله مداوا امیدوار بزبان ساخته
بر حال جریحه‌ها اطلاع میجست تا آنکه روزی همسایه جراحی
سر زده بخانه آن فاخته در آمده حریف را دید بر مسند
دولت ملوکانه قرار گرفته بتجربه اقدام کرد افصح ترین

اعمات

اعمالست اشتغال داره و در جمع فن نیز رو به بهی آورده و باندک
فرصتی گشته بحر و دو چار شدن زبان بستایش بگشاد
و گفت هزاران آفرین بر خوی تو طراز سحرکار که مادر گیتی بوجود
چنین فرزند قابل کامل هنرها نازانست بلی شاید بی تکلیف
فرزندان عزیزی و شیوه طرازی مثل تو استاد تمام عیار
هنرها با جوهر و سر آتش استعداد و چشم روزگار نظاره و در عرصه
گیتی کار سرقت از تو بالا گرفته و در جهان شیوه دزدی
از وجود تو والا گشت آری هنر از کمال ذات هنرور بپایه
اعتبار رسد و جوهر پاره دری جوهری قدر و قیمت آن از
اکنون بر خیز و بمحفل جنت طراز شهنشاهی قدم رنجه کن
که خسرو کیهان انتظار مقدم شریف تو میبرد آن عیار
بالا دوست چون [illegible] است که حالیا نغمه از جاوه راستی
کام [illegible] چاره نیست گفت لله الحمد و المنة که
مثل تو استاد چالاک بینه کامل فن [illegible] ادب
آموز عیاران [illegible] کار طراز ان که [illegible] سپهر [illegible]

بر زبان نهد و از کیسه گردون کاسه ماه و درست مهر بهر وزن بان
تحسینم کشاده و نقد هنرم را بر محک الصاف بانع عیار
بر آورده مصراع زهی دولت زهی طالع زهی بخت لیکن مروت
و مردمی تقاضای آن میکرد که تا بالتیام آمدن زخم و مندمل
شدن جراحت فراخ حوصلگی بکار برده مانند کمان بزرگ
منشی امان میداوی تا خود نهد بابت بخت و راه بهی
طالع بجد مت رسیده ذخیره سعادت می اندوختم و به
صواب دید تو نیز و شاه دریا دل میبردم اکنون چون نه آنچه
شایان مردمی و شایسته اهلیت باشد از تو بوجود آمد
چه کنم جز آنکه گردن خود را پیش تیغ مانند مو باریک سازم بلی
بجهه منت آنکه روزگار سفاهت کار قابل تیغ یافت
و چون در طریقه طراری منصور وقت منم زمانه از خونم رنج وار
رنگین ساخت ناچار برخاست و دویده بدو ساده پیش
اجل در خدمت سلطان شتافته ماهی را از خون خویش شنا
آورده بر هوشیار خرامان عرصه دانش که شیب و فراز طریق

خون

سوالمت

معاملت را انجام امتحان نموده بسر منزل تحقیق فایز گشته
اند هویداست که اگر طرار ثانی از آفت انتقام و بلیه مکافات
بجست ز اول این نموده متفرق و در محل محفوظ و مکان مصون
که خصم را دست مجال از آن کوتاه بود مقرر میساخت
هر آینه خرمن هستی خود را باتش فنا نمی سوخت بیت چو بد
کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات باز آمدن مرغ خضر لباس و رهبری
نمودن شاهزاده را بجاده مقصود چون کارساز حقیقی
خواهد که مهم بنده را از روی عنایت بکفایت رساند بلی آنکه
مراتب جهدها و لوازم سعی بظهور رسد مواد مآرب و اسباب
آمال از هر نشانها مهیا میگردد و مصداق این مقال آنکه چون طوطی
از خدمت آن سلطان سریر آرای کرامت و رفعت افزای
بارگاه عزت یعنی جهاندار شاه مرخص گشته جناح همت
بکشاد و در هوای سعی بال توجه پرواز نموده در سرهوای
جست و جوی جاده گرفت و در اندک فرصت بمرغزاری

ظاهر شد کز مینش از بس سبزه مینا رنگ طعنه بر مینو میزد و دوران
مکان جنت نشان زیر و بر او بود بجهت فصل قضیه خوش
نزهت خصوصیت منضبط او رشته تا ساید بانکه مصراع همه وقتی از
غیب برون آید کاری بلند ما نظر چار سوی بر صد باز گشته
تفصیل این اجمال چنانست که از ترکه پدر چهار چیز در میان
داشتند مایه منازعت و منشاء مخاصمت تقسیم آن
بود که بر سبیل علی السویه صورت نمی گرفت یکی کیسه ولوله پنبه
زده دوم مشکاتی ریسمانی سوم کشتی قلندرانه چهارم
نعلین چوبین بحسب صورت اگرچه بضاعت مزجات
بود در نظر ما و او بار و اسباب افتقار می نمود اما باعتبار چنین
خانه قارون نسبت بان بخاکی نمی ارزید و گنج باد آورد
چون باد قیمتی بهم نمی آورد گنج شایگان مانند سبیل رایگان
قدری نمی یافت چه از آن دلق اقسام امتعه و انواع اقمشه
از نفایس روزگار و اجناس غریبه بلاد گیتی و امصار و فواکه
ربع مسکون و عطریات گوناگون هر گاه که کس متحوات استنباط
نمی توانست

میتوانست کرد همچنین از آن متکای جواهرنگار نظیر انبار و لآلی
و لنگر منشأ هوار و سایر قلابهاست که در زیر این سقف فیروزه
گون نتایج بحر و کان بمنصه امکان جلوه وجود می یابد بحر و
تصور متسجح منکشف و از آن کشتی مالامال رحیق الای نامتناهی
بل دریای رحمت الهی بود از ماکولات و مشروبات متعارفه
و غیر متعارفه که خوان سالار قدره بر روی این صندلی ادیم
مهیا ساخته لیلی تعب انتظار موجود و نعل چوبین در طی ارض
منبر سلیمان علیه السلام بود و وصف از باد منبر وزیر آنکه هر گاه ابرا
زیر پا داشته اگر همه از مشرق آراده مغرب میشمود تا انهمه بعد
مسافت در طرفة العین بمنزل مقصود فائز میگشت طی
چون برین کیفیت آگاهی یافت بر فرط غنچه نشاط مرادش
نسیم انبساط شگفت و در هوای طرب بال افشان
ذوق گشت و از آنجا منک بر واز خود را بخدمت شاهزاده
رسانیده شرف استلام دریافت و کیفیت اشیا
و ماهیت جوانان بموضع تبیان آورده گفت در توقف

که مهمی عظیم و امری کبیر خاطر اشرف داری و سخن ممتد در کمال صعوبت
و شاید در پیش در راه منزل مقصود بنا معلوم صلاح دولت
در آنست که آن اشیای غریبه را که یکی از آن در کارخانه ربع مسکون
موجود بودن از دایره امکان خارج هست از آن جوانان بهر عنوان
که میسر آید انتزاع نمای و بدین وسیلت بمزح و لعب بدیار جانان
فایز گردی اگرچه با وجود منصب امانت آلوده لوث خیانت
گشتن از آیین دین و دیانت نباشد اما بمقتضای مصلحت
وقت و صلاح کار اینچنین الای غیر مترصد الهی را که محض تلطف
خاص از عالم غیب بجهان اسباب و ستاده از رب
دادن پسندیده و از آنش نسبت بشاهزاده که از آتش اضطراب
چون ماهی در غم خوش بیقرار و العود بدین الهدیع و از بابل نجاشی تموج
آنست که روی از بیست شبانروزی قطع مسافت گردیده بپایان
سرزمین رسیده بجوانان که از سر باز در راه حکم بعضی ترقب
باز داشتند رسیدند او را از جمله مغتنمات انگاشته
داخل بر اهل مجلس گردند شاهزاده تامل بکار برده گفت العزیز لمن

خدانگه

خدنگ در نشانه رسید و رخنه بر تخته تحقیق منبرم خوشتر بقیتی
غیر از این صورت نمی‌بود که دو چوبه تیر بیکبار از خانه کمان
بجهات متضاده که یکی بجانب مشرق باشد و دیگری بسمت
مغرب رها کنم و اشیا را باعتبار مسافت بین السمتین در
وسط حقیقی بر زمانی بهم و هر یک از ایشان از انجای وسط بیکبار
و شست بر دو شست بهم زده بسمتی بدود و هر که تیر از دو بیاره در
چیز ازان که مرغوب طبع گردد و در جهت تقسیم قسمت نهد
هر دو را وهم لعبه بر آورد باقی مانده باروانی باشد انها بر این یعنی
را مستحسن و آراسته تر بر ضابطه روا دیدند و بدانگونه که تحسین رقم
پذیرفت بجهه آنکه تیر چون تیر از خانه کمان روان شد
نشانه او زه صفت وقت نوز عظیم و آلسته نگاه و لوی در
بر گشته و متکام از ان حماقل ساخت و گفتی از ملم لو تحت
و بر تعیین بر آمده اراده او که شهر سواد که مسکن بهره ور باشد
بر سبیل تقویمات قادر علی الاطلاق که کارهای تو از قدرت کامله
انس آماست تا حشمت بهم بر زبان خود راند روازه مصر سواد

دید و چندین هزار فرسنگ راه که در سالهای دراز قطع
نتوان کرد در طرفة العین لمح البصر در نوردید و طوطی
همایون بال چون همای فرخ فال بر فرق اقبال شاهزاده
نشسته بهمراه رسید **حاضر آمدن جهاندار پادشاه بهار**
نگاه بدیدن چهره دلربای او در لباس خاکساران و شنیدن حقیقت
و معین شدن او را احوال کشیدن اختلال خود بر سبیل یاد او
چون جهاندار شاه بشنود زندان خاکسار بر در آن شهر
فرود و بس بشهر رسیده خواست که باندرون در آید جمعی از
سرهنگان سلطانی او را گرفته ببارگاه خسروانی بردند چه در
آن دیار فرخنده آثار چنان رسم مستمره و قاعده مقرره
بود که هرگاه غریبی از جانبی وارد میشد اگر همه شهریاری باشد
او را نخست ببارگاه خلافت حاضر کرده حقیقت حال
معروض و استعلام تحفه خلد طراز خبر وی میداشتند کیان
خدیو خسرو ستوده چون از راه دقیقه سنجی بنظر تحقیق بر چهره آن
روی عرضه عشق و گلگون خرام میدان طلب نگاشت باوجود

لباس

لباس قلندری و کسوه دریوزه گری اوضاع و اطوار من را
منافی آیین مسکینان یافت و ستاره شکوه و فر نجابت
بر ناصیه حالت تابان دید لاجرم از روی استعجاب پرسید
که این قلندر غیر مکرر از کجا رسیده و از دیار ما نیست از کدام بلد
آمده و بچه کار و از روی این شهر شده شاهزاده نقاب شکوه
از رخ شاهد نطق بر داشته در بزم بیان جلوه داد و بگذار قواعد
دانان ادب و آداب شناسان خرد و هوشمند است
که وارث تاج و نگین کشور هند و پسر فرسیم و نامبردار مهد
دولت و اقبال از آنجا که کارها در گرو تقدیر است و بمقتضای
سابقه ازل و سلسله جنبانی ارادت شوق بندگی این آستان
فیض نشان در دل من گذشت و بهوای خدمت این
جناب خلد قباب در سر افتاد ناچار از سر خانمان بر
خاستم و بحکم آنکه مصراع مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر
قلندری را بر شاهی مقدم کرده از دولت و مال و جاه دل بر
داشتم و رنج راه و تعب سفر و دوری خود آسان گرفته تا به این آستان

سعادت عظمی میسر گشته شتافتم لله الحمد والمنة که شرف والا
خدمت و سعادت همایون ملازمت حضرت جهانبا
پوست و اورنگ بتحمل هزاران شداید سفر و دولت بساط
بوسی اقدس میسر گشت اکنون عنایات وافی
و تفقدات کامی حضرت تلافی غربت نماید

بیت جان کعبه گر عذر ره روان خواهد که جان خسته و دل
زخت مغیلان بیابانش ‌ ‌ ‌ پادشاه خورده بین خسرو خدا
چون سخنان پسندیده و کلمات شایسته از زبان
ترجمان شاهزاده اصغا کرد بر قانون قاعده شناسی
و آداب و ادب و اندیش خبران گردید و آمدن رسول
و آوردن نامه مبنی بر قاعده خلت و صداقت و گذارش
پیغام وصلت بهره ور بانو بر خاطرش عبور نمود و از یکدلی شفقت
طرز و برستاکی باطن و رشیدای طبع و التیام خاطر او انکار
و بس دانست که این شاه فاتحه بنیادش بهوای
که خود پسندیدست لیکن عقل مصلحت شناس حضرت

شد او

128

۱

سری گنیشای نمه سری کرشن جیو سهایی

زبان صدق بیان بید و پوران بدان ناطق است که پیش از آفرینش عالم
همه آب بود و از ان بعد بقدرت آفریدگار بر حق باد پیدا شد
از حرکت باد و آب بر روی حبابی بهم رسید و آن حباب به بیضه
مبدل گشت و از مظهری بیضه گل که آنرا نراین گویند ظهور کرد
و از ناف او گل نیلوفری بر آمد از ساق آن گل موجودی پیدا آمد که
آنرا برمها خوانند برمها همه اطراف را پر از آب دیده نجود فرو ماند
که من از کجا آمده ام و برای چه پیدا گشته ام و درین حیرت باز در ان ساق
نیلوفری فرو رفت و تا صد سال تفحص پایان آن داشت و چون پا بانتهای آن
نتوانست رسید باز بالا آمد همه ذات حیرت [illegible] در غیب آواز شنید
که [illegible] بعضی عبادت کن برمها بعبادت مشغول شد و بعد از ان [illegible] با [illegible]

بپرورد و او با الهام غیبی هشتاد و چهار لک خاندان پدید آورد چهل و دو لک از نیکی
و چهل و دو لک بدی و چهار جگ مقرر شد که چهار دوره روزگار نیک و بدی
ست جگ پیدا شد مقدار ست آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال
عرفیت و دین و دور برهمنان بطاعت مشغول میباشند و مدار مردم بر راستی و درستی است
چهار اوتار شد مچه اوتار کچه اوتار باراه اوتار نرسنگه اوتار مچه اوتار برای
کشتن سنکهاسر دیت که بید را در پاتال برده بود و کچه اوتار بجهت استحکام زمین که
در تزلزل بود و باراه اوتار بجهت کشتن هرناچه دیت که زمین را در پاتال برده بود.
و نرسنگه اوتار برای کشتن هرنکش دیت که دعوی ربوبیت داشت و پهلاد
پسر خود را که پرستنده حق بود در انواع تکلیف و شکنجه و تعذیب داشت و تیره ایله
و در آن جگ نیکوکار بود و مقدار عمر آدمی یک لک سال و سیزده راجه پادشاهی کردی
شد یعنی عالم کبیر بدست تفصیل گرفت. بهو کی مو چکند. هرون
هرن کرنه پهلاو ملوخن بل کوچه سکوچه مانا سر کپیل گیلار
هوج کمین و در احکام خسوف و کسوف سی و شش هزار بار اتفاق افتاد
و طول قامت آدمی بیست و یک دست او بود و جان در استخوان میماند

ذکر و زاد طله

129

۲ و ظروف از طلا و نقره بود از جواهر میکردند و ثواب دان و در نوروز و بخشش و غذا و آب

یک بخشش در روز بود که سووی پنجم مرتبه جگ انجام شده و مقدار مدت سلطان

و در دوازده لک و شش هزار سال و در آن جگ سه اوتار شد باون

پرسرام رامچند باون بجهت فریب دادن و انتزاع ملک و دولت راجه بل

و پرسرام بجهت کشتن هیبر راجه با هزار بازو که صاحب هزار بازو بود و دیگر راجهای

ظالم که بزور و تعدی خود زمین را فرو گرفته و عذاب داشتند و رامچند بجهت

کشتن راون که همه دیوتها را مطیع و منقاد خود ساخته بود چنانچه گویند بیت

اجل محبوس در زندان او بود صبا فراش در ایوان او بود و در آن دور دیگر

تیر هنر بود و مقدار عمر مردم آن دور ده هزار سال است و در رستی بیشتر دور دوم

کمتر ملک معدوم و برهمنان بعبادت مشغول نشستند و شاگرد راجه سکیند

شدند رگهونام کوچه کالسه هر چند تو نمب ساگر مجکند برت و بیت و نیت پرسرام

اجیال حسرت کس و احکام کسوف و خسوف سه دیک هزار مرتبه اتفاق افتاد و

طول قامت آدمی چهارده دست بود و جان در گوشت میماند ظروف از نقره بود و در نوبر

از طلا ثواب پانزده جز بود و [illegible] مالکه [illegible] ملبوس [illegible]

افزوده و مقدار مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و دران جگ

نبود و دو اوتار است و اوتار هم بر کشن جیو بجهت کشتن کنس و کال جمن و جراسنده

و سسپال و دیگر جمعی کثیر که در جهان بار است کشته شدند و بوده اوتار برای

باز داشتن دنیان که بطور و بونها جگ میکردند و عمر ادمی هزار سال بود و برهمنان

در اوقات و دور بعبادات اشتغال داشتند کو در جهتر تیر بسر بود و دولتند و در رجه

سکهدی شدند سیوم جتامن سانب جتر کهجر هدنتر از جن بر هشت

بهار رجن لجهرابن کرن از جن سه و شش هزار احکام کسوف و خسوف

واقعه شد و قامت ادمی شش و بیست هریک در طول او بود و جان

در چرم میماند و ظروف از مس و زیور از نقره میساختند ثواب و ده حصه

و عذاب و ده حصه روز بها و رون و دوی نرو وسی کل جگ بید است

و مقدار مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و آخر جگ

کلینک دو تار خواهد شد عمر ادمی صد و بیست سال برهمنان نیز طاعت

و با طمع باشند و هر کس را عار باشند و دختران هشت ساله فرزند ارند و زنان عوره

زنا کنند اختیار همدیگر برخیزد و ستادی جهان خود را به صبری وا نمایند و مزید کنند

دلمی زاجم

وشش راجه سکندی شد ندو خواهند شد بکرماجیت سال آن تمام

مغرب رانند بر جنابه تندی ماکا ارجن احکام کسوف و خسوف

بیشمار خواهند شد واندریت یعنی ویلے جد ستنز راج خواهد کمد و بکرماجیت

دراوجین و سال باهن در مشرق در کناره بور ستیه نزدیک ندرهای سور بهجانه

مدنی پیدا خواهد شد وواکرس نام جای ماکارجن هم خواهد رسید و در جانب

خراسان مغرب رانند وقامت اومی یکصد بیست و نیم وجیت او خواهد بود

وجان در کلو خواهد ماند و ظروف از کل در وین و برنج وزیور از طلا خواهد بود

ثواب دو حصه و عذاب سه هزده حصه و چهار جگ را یک مها جگ میشود واز

هفتاد و یک جگ یک من و چهارده من یکروز برهما میشود و همین قسم

یکصد سال عمر برهما و عمر جانداران وریت کل جگ بدین قسم است.

دوم صد بیست سال هزار سال فیل سه صد سال زراغ و مار هزار بیست

خوک و لوزنه سه صد سال خر بیست و چهار سال شتر اهو بیست پنج سال

کرکس چهار صد سال بوم نهصد سال ماخه صد سال علیو زنفت سال

مشتمل بر کم پنجاه سال شانک و طاطلی و دوازده سال ماکه کادوکا و پیش

بب و چهار سال شغنی شانزده سال کرمه بیست سال مکمل سب یکدم

اغاز سری بهاکوت بیت بود آن را از غایت تعظیم بهاگوت پوران گویند رسد

و تمام آن مشتمل است بر بید انیت که علم تصوف باشد و در ارشاد

انسان نجات از تعلقات و تفصیل اوتارها و کارهای که ایشان کرده اند

و آن دوازده باب است که انرا دوازده اسکند گویند در هر بابی

چند فصل است که انرا ادهیا گویند و ابتدای مجمل این مفصل چنین است

که مذکور میشود باب اول در مفصل ساختن بیاس جیو این مجمل را به

تعلیم نارد و بیان تفاضل بد سنکهی که در حق راجه پریچهت که سبب ظاهر شدن

این پوران است درمیان خلق چنین گفته اند که چون از ناف گل نیلوفر ناف

سری نارائن برهما بوجود آمد در افرینش خود و دریافت کننده ذات مطلق او بیکار

سخت متردد و متحیر بود در همان ایام به جهت سری نارائن مجملی از عظمت

و جبروت خود را با کیفیت افرینش در چهار اشلوک به برهما گفتند

131

دیر مهاراز حیرت برآمده بعد چندی امر انبار و بیانی کرد و نماز و بیاس

گفت بیاس نامر اتفعیلی او ره بسکهدیو پسر خود تعلیم داد و سکهدیو آن پسر

برکیت بیان نمود چنانچه مفصل مذکور میشود . بیاس جیو تصور سری نارائن

مدح و حمد آن ذات مطلق میکوید که اول همه اوست اوسط همه و بعد از فنای عالم

چیزی که باقی خواهد ماند هم اوست و او بنور خود روشن است یعنی همه نور برتو

نور اوست بعد از توحید حرفی چند در تعریف سری ماهاکوت میراند که جمیع را

کسب افعال خود از آفرینش در سه جگ اول که راستی بیشتر بود و نارستی کمتر

محروم مانده درین کلجگ که نا راستی بیشتر وار و فریده شده فقط شنیدن سری

ماهاکوت از امراض نفسانی و روحانی و نامبرده بسیار است میرکمند و در هراس

ترس کسی از وی ترسنده باشد ایمن میکردد همانا سری ماهاکوت بمنزله آب حیات

یعنی آب حیات در دنیا چنانچه در دنیا هم اگر کسی با اعتقاد بشنود زنده جاوید میشود

و از آمدن شد عالم وا میرهد در وقتی که بیاس بسکهدیو و سکهدیو براجه پرکیت میگفت

یکی از شاگردان بیاس که اسم او سوت بود آنکه میکویند تمام بشنید و بعد از آن مجلس

شدند و همه بیکبار تیر بنه افتاد و وقت انجا هشتاد و هشت هزار برهمن که عزلت نشسته بودند

با و گفتند که تو وجود پیش ما بیاس همه پورانها خوانده و شنیده ایم حال خواهیم که در پیش ما

بخوانی ما از تو بشنویم و تحصیل ثواب کنیم سوت گفت اگر بگویید هر هفده پوران

پیش شما تفصیل بگویم برهمنان گفتند ادمی کم عمر و ما کم عمری تعبد اند که

پیمانه حیات او کی پر خواهد شد و در شنیدن پورانها مدتی مدید میباید که صرف شود

در این صورت چیزی بگو که در آن همان لیلای مهاراج باشد تا از شنیدن آن

محبت و صداقت بدان جناب مقدس بهم رسد سوت گفت پس سری بهاگوت بگویم

که در آن لیلا تمام سری بهگوان است و بشنوند که از مراعات و هرم و این خود

لذت شنان تیرتها و غیر ذالک هرگز محبت سری مهاراج نمی افزاید محبت بدان ذات اقدس

منحصر در استماع بدایع افعال و غرایب صورت قدرت مهاراج است که لیلا عبارت از آنست و دوی … شنیدن آن

در بند تعلقات وجود گرفتار بندان مختلفه خلاص می شوند و بمقامی میرسند که انرا بیکنت خوانند و بیدها میگویند

که انرا کیان بیندی گویند از حصول آن تمیع جانداران را مطلب او مید اند و در

حالت غم و شادی و مرادها نامرادی یکسان میباشند اول بیان اوتارها

میگویم بگوش هوش بشنوید که چون آن واجب که آنرا اکار گویند خواست که

جهان را پیدا کند مظهری بظهور آمد مثل عکس در آینه و مظهر را او بود که

گویند که تمام عالم با نیها در وجود اوست هفت لوک بالا یعنی هفت طبق بالای

کمر او و هفت لوک پایین در زیر کمر او و از ناف او گل نیلوفر بر آمده و از آن گل برهما پیدا شد

و از برهما اقسام موجودات پیدا شد بعد از آن اوتار ستن کمار شد.

دیاز دو اوتار نارد و ماهی و وینه نرینه و بعده اوتار اکبت و بعد که افعال ظاهری او را

دکپان سروی کرده اند و کسی که او را سروی کرده از نت نام شخصی بود و دیگر

اوتار بیاس است که بید و پوران را تفصیل داد و مهابارت را تصنیف کرد

و اوتار باراه است که زمین را هر ناجه دیت به پاتال برده او را کشته زمین را

بالا آورد و چون بر آب قایم نمی ماند نیز در خود نگاه داشت و دیگر اوتار کورم است

یعنی سنگ پشت که چون دریای عمان را می شورانیدند و منددراچل پربت را در دریا

افگنده بودند که بکفچلی کوه بر آب قایم نمیشد آن کورم کوه را بر پشت خود قایم نگاه داشت

و دیگر اوتار موهنی است که چون از دریا یعنی انجمات ... بر آمد و دیوان گرفتند

موهنی یعنی ولغیب ظاهر شد و ... از ایشان گرفته ...

دوبار اوتار ماده مهتر شد که امراض ما و دوا پیدا کرد دیگر اوتار نارسنگهه است

که راز بیدر کا سرم عبادت میکند دیگر اوتار راجه پرتهه است که از وجود او

راجه بین شد و زمین رگ جمیع مزروعات و نباتات را در خود پنهان داشت

او را مثل ماده گاو دوشیده بیرون آورد و دیگر اوتار نرسنگهه است که

برای محافظت پرهلاد بهکت ظهور کرده و هرنکشپ پدر او را کشته پرهلاد

را ایمن ساخت و دیگر اوتار باون است که به سه قدم تمام زمین و

عالم را پیمود و در قدم سیوم بر سر بل پیمود و سلطنت را به دیوتها داد

و دیگر اوتار پرسرام است که بیست و یکبار روی زمین را از چهتریان خالی

ساخت و باز اوتار سری رامچند شد که راون را بقتل رسانید دیگر

بوده اوتار است و سبب آن اینست که دیتان از سکر برو هست خود برسیدند

که دیوتها سلطنت میکنند فکری بکنید که سلطنت بما متعلق شود مگر

گفت که تمام سلطنت آنها بجنگ گرفتن است شما هم جنگ بکنید پس دیتان

با هم شروع جنگ کردند دیوتها بسری ناراین جیو التماس کردند اگر دیتان با هم جنگ بکنند

ما را مقاومت با ایشان محال خواهد بود سری ناراین برای محافظت آنها

بوده اوتار

بوده اوتار کردند و بصورت سیورته بر آمدند چوری از ریسمان دوست بسته بر گبی آمدند و بتان اینان را دیده تعظیم کردند و پرسیدند دوست شما چه چیز است گفتند در جای که او می نشیند البته جانداران خرد ریزه از عالم مورچه و غیره کشته میشوند باین چوری جا را از جانداران پاک کرده باید نشست باز پرسیدند که رخت شما چرکین برای چیست بوده گفت که در شستن پارچه هم جانداران می میرند دل دیتان ازین قسم گفتها نرم شد و با خود گفتند که درین جگ اکثر جانداران خواهند مرد و پس جگ کردن باعث و موجب عذاب میشود ترک جگ کردند و نور دهرم بر طرف شد و دیوتها بر انها غالب آمدند و دیگر در آخر کل جگ کلنکی اوتار خواهد شد ازین اوتارها سری نارین و سری کرشن پوران اوتار است اگر چه اوتارها را شمار نتوان کرد و تمام جانداران مظهر حق اند اما این اوتارها مظهر کل اند بعد ازان سونک و غیره کبیران گفتند که ای سوت از شنیدن داستان اوتارها دل بسیار خوشوقت شد حالا میخواهیم که شرایف حالات و بدیع اعمال انها را بشنویم پس سوت با ستعای انها شروع در بیان اوتارها و بیان اکثر سبب لهم رسیدن هر اوتار چه بود اول از بیاس میگویم که استاد من و معتبر و مصنف و مولف بید و پوران است

وسبب مختصر نمودن این است که چون عمری تا این حد بود که در ست جگ عمر آدمی
یک لک سال و در ترتیا ده هزار سال و در دواپر هزار سال است هیچکس تمام و
تا عمر خود را تمام نمیکرد و در کلجگ عمر یکصد و بیست سال است و آنرا هم نا تمام
گروه خواهند مرد و در جگهای دیگر مردم عمر خود را صرف بید خواندن و عبادت میکردند
و بسبب قلت عمر از عهده بر نمی آمدند اهل کلجگ با کمی عمر نمیتوانند متعهد این
ریاضات شد بنابران برای رفاه حال اینها اوتار بیاس نمودند و بیاس هر چهار بید را
سهلها ساخت یعنی اقسام و فصول کرد تا خواندن و یاد گرفتن آسان باشد و باز
معنی را در هژده پوران آورد تا آسان تر باشد و باز مهابارت را تصنیف کرد و معنی
بید و پورانها را ضمناً شرح داد تا از آن هم آسان تر کرد و مردم بسبب افسانه
در شنیدن کاهل نشده میل تمام بهم رسانند بقول مولوی روم رباعی
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران هر که افسانه بخواند
افسانه است و آنکه معنی دید خود مردانه است و این مهابارت یک لک
اشلوک میباشد و شنیدن آن ثواب بسیار است اما بیاس چون اینهمه را تمام کرد هنوز
خاطر جمعی تسکین نیافته و سینه او جایی نشد در پیشگاه ضمیر منیرش میگذشت که
اگرچه از این تفسیر و تصنیف فارغ شده ام لیکن چنین که مرا چیز دیگر هم باید گفت

که سبب اطمینان

که سبب اطمینان خاطر من گردد و تشویش و تردد قرار نمیگرفت که حالا چه باید گفت تا
انرا فراغ تمام نهم در همین بیان و فکر و اندیشه بود که نارد در رو شد و بیاس را
متامل و متفکر دیده موجب تحیر و تفکر باز پرسید بیاس انچه در دل داشت عیان کرد
نارد گفت ای بیاس تو حمد و توحید بگو مید الع امور سری ناراین لاسته نگفته
وانچه گفته در صفت قصه کتها و حکایت است و بد انچه غیر توحید بگویند و
بی قاعده است و بعضی چیزها دیده و بوده الا رد القسم است که سبب گمراهی بعضی
کم فهمان میشود مثل انکه سراده بگوشت جایز است و همچنین حرفی را جمعی که رغبت
بگوشت خوردن دارند دست اویز کرده و گفته ترسا اند گرفته گوشت خواهند خورد و
بر برن نخواهند رفت که مقصود بیاس نه گوشت جک و سراده است همچنین چیزهای را ساوهان
یعنی عابدان مرتاض نمی پسندند نوعی که آن هنس را و آن جانوریست پاکیزه معاش که در کناره تالاب بزرگ نام
سمندری میباشد و مروارید دانه میخورد و بودن کنار [illegible] مرغوب است و ذوق او را بغار [illegible] است
الغت است همان نوع عابدان و زاهدان را استماع مقالات حمد بید همادراج مطلوب و مرغوب است
و اهل دنیا را که بی فراغت به اید شنیدن کلمات که متضمن لهو و لعب باشد مطبوع میباشد لاجرم بسبب
ولی ترا تسکین نشده حالا میباید که کتابی تصنیف کنی که همه مشتمل بر توحید و حمد سری ناراین باشد
تا مردم از شنیدن آن ثواب و تمیز و رجا و بی حاصل کنند و خاطر ترا اطمینانی بهم رسد و من چاره بر تو گفتم

شنیده ام و او بزنار این شنیده انرا میباید بتفصیل گفتن و دریافت اگرچه کار منحصر در یافت

آن نیست چه جانداران دیگر غیر از خوردن و شهوت رانی کاری ندارند که

سبب افزایش خورد و خواب و بد ریاضت اگر بید کار خود را از آمد و شد وارهاندن نیست

و الّا انسان باستماع همی مد کبریای ایزدی میتوانند از درک خصوص بدر حضرت روح رسید که انرا

و بلکت بدوی کوشید ترقی نمود و گواه این معنی منم که در جنم سابق پسر کنیزی بودم و

آن کنیز در خانه برهمنی بود و انجا برهمنان و زاهدان وارد میشدند و مرا از صحبت ایشان بهم رسید و از

برکت آن پسر برهما شدم ای بیاس اول باید که تصور سری نارایِن گفته تا سینه ات

صاف شده قابل انعکاس انوار ایزدی گردد و بعد از آن بیشتر می آمد و مدلل گردید باهی

ربانی به پروازی لبس نارد و بیاس قدید رکا سرم که انجام به بیدی ماند متهور رست و در کو بهمان

بلک سری نگرد واقعیت نیست به تصور سری نارایِن جیو مشغول شد بعد از آن نجو واند نشید که من هجو ضعیف را

کجا یارای آن بیکه شمه از همی مد آن ذات مقدس تو انم گفت و از ابتدا برنوی از انوار صحانی

بخاطر او فتاد تا بر گفتن آن چنانکه بایست توفیق یابد و هر چه از سری نارد شنیده بود برو حسن تفصیل داده

انرا سری بهاگوت نام نهاد و به پسر خود سُکدیو تعلیم داد و سکدیو انرا به راجه برکهیت گفت چنانکه بعد از این

سکدیو به راجه برکهیت میگوید که چون در زمین کورچیت ... چون لشکر پاندوان و کوروان جمع آمد تا هژده روز جنگ

در میان ماند تمام روم ... رسانه ... این را ... و ... در لشکر شکست

کم دو بر ماند

۸ که دروپدی را در مجلس درجودهن بحرکت شنا آورده بودند درجودهن گفت بیا بر زانوی
همانا بهیم سین عهد کرده بود که زانوی او را بگرز خواهم شکست درجودهن با شکسته و مجروح
تنها و بیکس در آن میدان افتاده بود و درین حالت اسوتهاما پسر درونا چارج تنها
بپیش او آمد و گفت من و تو در طفلی صحبت داشتیم در یوقت که ترا و شمامان بدین روز
نشسته و بدین حال رسانیده اند اگر خدمتی فرمایی بجا آرم درجودهن گفت برادران کشته شدند
برادران و فرزندان و سرداران لشکر اینقدر حیف نیست که زنده ماندن و سلطنت رسیدن
پاندوان را اسوتهاما گفت اگر بگویی امشب بروم و پاندوان را غافل کشته سرهای ایشان را
بپیش تو بیارم اگرچه غافل در شب بر کسی رفتن بسیار مذموم است بخاطر تو چنین کنم
درجودهن گفت حق عظیم ثابت کرده خواهی بود پس اسوتهاما روان شد
و پیش از آن سری کرشن جیو انتر جامی به پاندوان تنبیه نموده بودند که امشب شما هیچ برادر
درین خیمه نباشید و در کناره سورستی خیمه خود برپا کرده خواب بکنید ایشان چنین کردند اسوتهاما
در شب تاریک بدیره پاندوان آمده سه پسر دروپدی را که غافل خفته بودند بریده
صبحی پیش درجودهن آورده گفت سر هر پنج پاندوان را آورده ام درجودهن همه سرها را
در دست گرفته یک یک را فشرد تا سر بهیم آمد و بفشرد و با سوتهاما گفت این
سر بهیم نخواهد بود چه سر بهیم نه اینقدر نیست که بزور دست من فشرده شود لو پسران

در دیدی را آوردی و بیچاره ها را از جنگ کشتی و نسل ما را منقطع ساختی پس درجودهن

بعد ازین توقع اند و غمگین شده جان داو دور را که او نوشته بود که مرگ او

میان خوشی بی و دو ملکیری باشد در یودهشتر بعد ازان واقعه از جای بلند گشت

درودید چون خبر دار شد زار زار بگریست و قسم خورد تا یودهشتر را نکشد چیزی

نخواهم خورد و بارجن گفت که کشتن یودهشتر ما بتو تعلق دارد و ما قسم

مردانگی تو خورده ام ارجن کمان گاندیو خود را گرفته بر ارابه سوار شده بسر کرشن

التماس نمود که ارابه را زود برانید ارابه بسرعت باد و برق میرفت تا

نزدیک یودهشتر رسیدند و یودهشتر برهماستری و استر یعنی سلاحی از

افسون که برهما داده بود و انسر الطرف ارجن انداخت و آن استر مثل آتش

سوزان متوجه ارجن شد ارجن از سری کرشن جیو پرسید که این چه طور آتش است

که بجانب ما می آید فرمودند که این آتش برهماستر یودهشتر است قسم

برهماستر که ولدی بیند از ما هر دو را بسوزد و او ببرند

سری کرشن جیو بارجن فرمودند که

یودهشتر ما بر دفع استری که دارو داند اخته است قادر نیست و تو اند اخت و باز طلبیدن استرا بعد از

بجا طرح جمع کار زمان هر گاه خواهی باز میتوانی طلبید ارجن برهماستر خود انداخت و آن هر دو سلاح با هم

9 ارجن اشتر ستهامارا نکند نشت که با بهیمن برسد پس ارجن سلاح خود و باطلیه و
دیده را دور انیده اسوستهامارا بگرفت و ارجن خواست که سر او را جدا کند سری کرشن جیو بر
فرمودند که این براهمن و استاد زاده تست مستحق کشتن نیست ارجن کشتن او را موقوف
داشته دست و پای او را بسته بکسان خود حواله نمود و همان قسم او را بسته پیش دروپدی
اورده و دروپدی گفت ای ارجن تو قسم مرا تمام کردی اما از کشتن این براهمن پسر استاد زنده بمشوند
بگذارید که سزای کردار خود از کردگار خواهد یافت موی سر او را بتراشید ارجن بدموجب
بعمل اورد و اسوستهامارا از موی تراشیدن عرق کتاب فجالت و انفعال در دیگر
انتقام افتاد در وقتی که سری کرشن جیو سلطنت پاندوان را قایم کرده خاطر ایشان را
تسلی نموده تعلیم اسمیدجک را داده قصد دوارکا داشتند اوشوستهاما هم برهم استر را
بقصد سوختن پاندوان سر داد و رستن پنج ده کس ساخته بطرف پاندوان امد
و یک شعله او در شکم اوترا زن ابهمن پسر ارجن که به پیر جهت حامله بود در امد
و در شکم اوترا شورش بهم رسید که تاب تحمل آن نداشت سر برهنه پیش گشته
امد و گفتی او را با خوف گرفته پیش سری کرشن جیو رسید حقیقت او را اظهار نمود
سری کرشن جیو به سودرشن چکر فرمودند که در شکم اوترا در امده او را از شعله محافظت کند

و خود نیز بوجودی که بمقدار انگشت ماشه در شکم در آمدند دمی فطت
واقع کردند بیرکهیت هماوقت هوشیار شده بشرف دیدار مشرف شد و بعد از آن
در گذشته و تحفه‌ها خواستند که بدو در کار برو ندکتیت گفت ای مهاراج تا حال من
شما را برادر زاده خود میدانستم و در کماهی حالات شما خبر نداشتم اکنون یقین دانستم
که شما اوتار هستند و فتح پسران من همین شما بود و دیگر شما اوتار بیکر دید محض برای
رفاهیت خلق و محافظت اخلاصمندان و زاهدان است که انها خلاصه اوقات خود را
صرف محبت و بندگی شما میکنند والا شما را بصورت خوک و ماهی بر آمدن چه احتیاج است
بر هاچیز قادر اند برهمنان بسر بکرشن جیو گفتند که راجه از اندیشه اینکه من خویشان
و برادران را کشته ام بر نیامده است و فی الحقیقت تمهید ... او کرده بروید سر بکرشن جیو
مفصول فرمودند که راجه بگفته من نخواهد شد بهتر انست که او را پیش بهیکم پتاما که در هوکم
بالای تیرها افتاده و انتظار دیدن من دارد ببریم تا او چند شعر از برای بکند پس
راجه چند شعر را طلبیده بود و گفتند ای راجه هنوز از اندیشه بر نیامده برهمنان میکوید
که برای رفع این خیال ... باید کرد هر چند تسلی شما کردم خاطر شما
تسکین نیافته باید پیش بهیکم پتاما که بزرگ شما و داناترین قوم است برویم و هر چه او بگوید
[illegible]

10 شما قبول خواهند کرد و راجه قبول کرد و از انجا باتفاق همه پاندوان برجای که اهلکم بتا ما افتاده بود
رفتند برهمنان بدست راست و پاندوان جانب چپ اهلکم بتا ما نشستند و سری کرشن جیو
جانب پای اهلکم بتا ما قرار گرفتند برای آنکه اهلکم مجروح است و از روی شادی
جمال من و از اگر سمت دیگر بنشینم او را بدان جانب گردیدن تصدیع خواهد شد پس اهلکم
گفتند که راجه جدشتر دل بسلطنت نمی دهد و میگوید که من برهمنان و خویشان و برادران را
کشته ام تا خود را ازین عذاب پاک نکنم سلطنت نخواهم کرد اهلکم چهار طریق دهرم
که راج دهرم و اپد دهرم و دان دهرم و موچه دهرم باشد براجه جدشتر بگفت چنانچه
در پرب سانت و شانک پرب است و در مهابارت بتفصیل مذکور است و باز گفت که
ای راجه شما را از خورد سالی غم و اندوه نصیب شده طفل بودید که پدر از سر شما رفت
بعد از آن که هوش بهم رسانیدید کیروان فکر سوختن شما کردند و باز بهیمسین را زهر دادند
و باز ملک و مال را از شما ربا ختند و سیزده سال در دشت و بیابان بانواع رنج و تعب بسر بردند
اگر بگویند که مردم نیک نیست در دست باز اندوه نمیرسد شما را چرا اینهمه آزار رسید و دیگر بگویند
که مردم شجاع غم و اندوه نمیرسد در میان شما ارجن و بهیم شجاع ترین مردم باشند اینها چرا
آزار کشیدند و دیگر در جای که نام سری کرشن جیو باشد البته مدخله نمی باشد سری کرشن جیو رفیق شما
بودند چرا آزار یافتند پس دانستید که همه بمشیت آفریدگار است و هیچکس را گمان قدرت
نبود کاهی تند درد نیکی در کارها ترود و هیچکس را تردد و در دست نمی آید و همی تمام عمر

بتردو میکند راند و فایده نمی یابد و همه بخواهش او سبحانه وابسته و یکسره آن نمیتوان رسید

هلکم میگوید که دانا

وکیانی باشد در حال مرغوبات و مکروهات یکسان میباشد و همه چیز را از رضای او وابسته

خوشوقت میماند کسی که مذاق عذب تسلیم و رضا بهره ندرد و باید که بلایی کرده میکند و

نمیداند که یکره که چون او هیچ نمیشود و آخر کار بن به تسلیم میدهد و حرفی را که فانا و کیانی در اول

گفته باشد او میگوید که بدراوت الهی چنین بود ای راجه بتردد او هیچ نمیکند

انچه میشود بمشیت او سبحانه هست که انرا شدنی گویند نشنوی این چند کس را

که نام میبرم کارها را البته بارادت ایزدی وابسته همیشه خوشوقت میباشد

وادقات خود را و دیگر را صرف مینماید از انجمله یکی جهاد بوده است که پیوسته در

گوشه نشسته بتصور ذات اقدس ایزدی بر حق اشتغال دارد و دیگر نارد است که دایما

خوشوقت بوده هر جا دلش میخواهد سیر مینماید و بین که ساز اییست مشهور در بغل او آویخته

تنبور و دیگر سلاح و محامد سری نار این مشغول میباشد و دیگر کپلد بوده است و دیگر سکهدیو پسر آس نیت

که تا از شکم مادر بر آمده هرگز به تعلقات دنیا آشنا نشده به تجرد میکذرانید و دیگر بلا جرل آنست

که چون معلوم کرد که اراده سری هلکوان بر آن است که من در سلطنت نباشم

خود سلطنت را پیشکش کرد هلکم میگوید که ای راجه چه شد تو درین فکر مانده که

من خویشان را کشته‌ام تو کیستی که هر چه بمنوی ما را این بیخ مهمت شد و هر چه بخواهد
خواهد شد چون هاسکلم این حرف را تمام کرد بجانب سری کرشن جیو دید و گفت ای
سری مهاراج شما کرم کرده روبروی نشسته اید همان قسم باشند تا در وقت
گذاشتن قالب خاکی تصور شما در خاطر من باشد و شما اول همه عالم اید و جهة
دور کردن بار زمین و دفع ظالمان اوتار گرفته اید و در اصل از اوتار گرفتن شما بواسطه
این است که تصور ذات بحت مطلق شما که از صورت و جهت و چون و چگون
مبرا است هرگز نمی توان کرد و برای آن باین صورت برآمده اید که مردم عاصی دنیا
این صورت شما را تصور کرده ناجی شوند و کرم شما بر محتاجان خود انقدر است
که برای خاطر ارجن در رعایت او هیلیانی را روا اختیار کردند و در وقت نزاع
او می انقدر دور و دراز میکشند که گویا شفقت ایک که تن دم بیکبار کی کرنده و در
همچو وقتی کمال سعادت است که تصور شما در دل او می باشد پس هاسکلم این سخن گفته
تصور جمال با کمال سری کرشن جیو در دل آورده چشم بر هم پوشیده و جان بداد پس سری کرشن جیو
او باندوان رخصت شده بدو در کار رفتند چون سوت پورانک کتب را تا اینجا رسانید شتاد
و هشت هزار رکهیسر که سر دفتر سونک نام رکهیسر بود گفت حالا حکایت تولد راجه پرکهت را
تمام کنید سوت پورانکر گفت که چون سری کرشن جیو توجه دی با نزا انگشت بی بی نقت
بر جهت در شکم او تا او در آمدند و از هر چهار طرف حفظ او و زور آتش موزان میکشند بچه
که در این ایام ده ماهه بود ترسیده چشم را نمود میدید که شخصی قد او بالشت بلند است

[illegible]

با چهار هیبت تاجی بر سر و سنکهه و چکر و کدا و پدم در چهار دست محافظت بن
میکند

چلنا بر مهاسنر کا کرنده بیرون رفت سری کرشن جیو
نیز بیرون آمدند و بر یکبیت و در همان زمان تولد یافت و چون جمال با کمال سری
مهاراج را دریشکم و دیده حیران بود و همان قسم چشم وا کرده متولد شد و چهار طرف
بحیرت میدید و آنکس را که محافظت او میکرد و میجست کنیتی و دیگر زنان گفتند که
طفلی که چشم وا کرده بزاید خوب نیست از همین ملول شدند پس سری کرشن جیو او را
در آغوش گرفتند و حیرت او برطرف شد و چشم بر هم پوشید بود از زنان
راجه جدشتر منجمان را طلبیده از طالع آن پرسید گفتند راجه کلان بزرگ و نیک بخت
و هرم اکها خواهد شد و رعایا از و آسوده خواهد یافت و نام شما را تازه خواهد کرد
پس راجه جدشتر بحکم سری کرشن جیو بکار سلطنت پرداخت و بخشنودی و رضامندی
خلایق سلطنت میراند و دهترشت عموی خود را و گاندهاری زن او را که پسران
دلبندان او در جنگ بقتل رفته بودند بسیار دلداری میکرد و هر روز رالت ان رضا
خواسته بدیوان سلطنت میرفت بعد از مدتها برگشته بهستناپور آمد و از
حال کوروان و پاندوان خبر یافت و از کیفیت دهترشت معلوم کرد که در خانه راجه
جدشتر می باشد و راجه را و دروپدی را بسیار یاد ام لکه میداد و بدو تعجب کرد و افسوس تمام
بخاطر آورد که عجب است دهترشت را با وقوع اینهمه حوادث دل بزرگ و تجربه

نمی آمد و خاطرش میبود در خانهٔ راجه جدبشتر قرار میگیرد بهتر آنست که او را بزرگ
تعلقات هدایت نمایم در وقت سوئیکه از سوت پورانکه پرسید که پدر را
او نارد و هرمراج میگویم دیقصه هرچه هیچ رست گفت مجملی میگویم بشنوید بدانید نام
رکهیسری به تهمت دزدی بردار کشنده بودند چون او را پیش دهرم راج بردند
از دهرم داج پرسید که از ابتدای شعورکاری نکرده ام که مستوجب عقوبت
باشم خصوص اگر دزدی میبودم مرا بچه معصیت بردار کنند دهرم راج گفت
تو در ایام طفلی ملخی را بر نوک خار کشیده بودی عوض آن ترا بردار کشیدند ماندت
گفت در زمان خورد سالی تمیز و خرد نمیباشد و آنچه در آن ایام واقع میشود
باز پرس ندارد و تو مرا عقوبت بیجا فرمودی بعوض آن از جناب ایزدی
میخواهم که در دنیا از شکم کنیزی متولد شوی بنا بر آن دهرمراج از شکم کنیز متولد
شده به بدر موسوم گشت

نارد میگوید ای راجه جدبشتر و هتراشت و گندهاری
بریاضت مشغول شده جهان را گذاشتند نزا بر حال شان اندوه نباید خورد
پس نارد و راجه را وداع کرده به آسمان رفت و راجه زیشتاقی و بیوفای دنیا الخاطر
افسرده در مقام حیرت و تفکر بود که ارجن از دروارکا آمده در پای راجه جدبشتر افتاد و
قصهٔ او آنکه سرگشتن جیو را و روقت توجه میبان میگوید باموری موده بودند که

[illegible]

زنان بیوه و اطفال بی[illegible] و اموال و امتعه را دولت هستناپور خود همی برد
روز از انجا روان شده بود در راه جمیع این زنان از قوم کاپا رسیده دست بغارت
کشودند ارجن دران وقت این هنگامه را معاینه کرده هر چند بکمان کار فرمود
تیر می انداخت کارگر نمیشد لاعلاج همه را بغارت داده با حزن و کلفت عجیب
حالت بهت یه تیرهای این کمان مثل بهیکم و کرن و جیدرت و جیدین اینها دران ناملایم را
زبون ساخته بودم اکنون از عهده این جماعه چرا نمی توانم برآمد این همه دولت
من بطفیل سری کرشن جیو بود و حالا که نیستند اگرچه همه اسباب موجود است کاری
از من نمیشود و بس مانده تمام خود را بهستناپور رسانیده راجه جدشتر رسید که
ای ارجن سری کرشن جیو با بلرام و مردم قبیله خود لبد بود و بوی بخیرت اند
ارجن هیچ جواب نمیداد و گریه میکرد راجه گفت ای برادر سبب اینهمه اندوه تو چیست
مگر با برهمنی نذری دادی بیش بخانه تو آمده و طمع تو داده و یا داده به کسی کرده
با ایشان نرسانده یا کسی در پناه تو آمده و حمایت او را از عدو نکرده
باری با من بگو که چه واقع شده ارجن به های های بگریست و گفت ای برادر
چه گویم سری کرشن جیو حبیب با کمال خود را از ما نهفته من بی پناه و تنها ماندم
هر دو هجر ضعفی لشکر داشته ام اما قدر ایشان نمیدانستم و گمان داشتم که ببرجه میدانستم
اگر میدانستم که ایشان سری بهگوان اند خدمت ایشان کرده نجات و لاعین حاصل میکردم

و بی نفعی و الم

۱۴ و من یقین دانستم که همه برادران را در جنگ من کشته ام اما الحال مشخص شد
که همه زنده و باطنی ایشان بوده چه حالا که با برادران دو چار شدم با وجود همه تدبیر و
گمان نتوانستم از عهده شان برآمد ای راجه از شنیدن خبر نسب ایشان جانمن
همان ساعت میسر آمد لیکن چون رامانی وارک ببابان بمن گفته فرستاده که
در کتها آنچه بتو تلقین کرده ام بخاطر داشته از جان خواهی در آمد باری ضبط خود
کرده ام اما ای راجه الحال مزه زندگانی مطلقا نمانده بهتر آنست که وجود خود
بریاضت بگذرانیم راجه جدشتر و دیگر برادران باواز بلند گریه کردند و باهم گفته
که حالا ماندن ما خوب نیست پس سلطنت پرکهت را نشاندند و هر پنج برادر
از رخت و لباس مجرد شده همان بجانب شمال روان شدند و آنچه بزرگش جو
در کتها بارجن تعلیم داده بود بیاد آورده خود را مشغول فرید کار ساختند و
دروپدی نیز ایشان بود مجاهدهای خود را بریاضت گذرانیدند اما چون پرکهت
بسلطنت نشست گفت که تا سلطنت راجه جدشتر عمل دوابر جگ بود حالا
کلجگ دخل خواهد کرد اما من هرگز در سلطنت خود کلجگ را دخل نخواهم داد پس
برای ملک گیری بیرون آمد هر جا که میرسید مردم دو دهرم و دین قایم میساخت
و تنگی می آورد که این کلجگ دخل نکرده است ناگاه زمین کو خستر رسید دید در جنب
گاوی در دوید که سه پای او شکسته بود و بیک پا ایستاده بود و با که کالو میبود او

که کرده میکرد راجه بیربخت عجب اند رخت خفته بالینا و سخنان آن گاو یکی گاو را
که با هم در شنیدند میشنید گاو گفت ای ماده گاو برای چه گریه میکنی تو را مبطو
اینکه سر و پا دهن شکسته است اندوه و دریا اربهست که مردم بسیار عاصی
شده اند و این های هنگ در پیسان رفته و مردم میخواهند زر گرفته دختر را
بکسی بدهند و طفل را باین بلا خطه پرورش نمیکنند که چون جوان شود با پدر
دشمنی کنند با براهمنان در خواندن بید کاهلی میکنند و مردم سود و بهره خواندن
نقشبند و ارند با راجه از رعیت بر او حصه ها میگیرند و هنوز تقاضا دارند که پسر و
دختر را فروخته چیزی دیگر هم بدهند با بدین سبب که سرکشی جهو از عالم
رفته ماده گاو بسخن در آمد و گفت بیشتر گریه من بدین راه است که بیشتر دهرم
چهار پا قایم بود حالا یک پای او که دهرم است یعنی راستی و حسمها یعنی تحمل
و دما یعنی رحم با سه شکسته شده عیفت و رفاهیت بد دهرم است هرگاه دهرم
خلل یافت عاقبت چه قسم باشد مردم میگویند که کلی را البته بد دهرم است و میگویند
که دل با ما دنیا بیزار میشود و بیزاری دنیا هم بد دل دهرم نیست هر دو در سخن
بودند که مردی سوار زر رسته سوار با لشکر بسیار و علامات سلطنت ظاهر شده و از
رسته فرود آمده نزدیک آن گاو و ماده گاو آمد و پا گاو لنگ را گرفته نوعی و تعدی
کرد گفت که برخیز و ماده گاو را نیز از زمین میدهد راجه بیربخت که مشدید این تعدی را در خواب دید

محل از

۱۴ تحمل کرد و تیری بزه بسته با آن سو در تعقب آن بوده پرسید که تو کیستی که بعلامات
در جهان میگردی که راجه بهفت اقلیم منم و این کار جز ایندرا میسر نیست و تو ناکس کین
و الا ترا بتیر میکشم و بان کار گفت که راست بگو که پاهای تو که شکسته است
از نام ادت ن و و تا و را السبز ارسانم کار گفت ای راجه بر تو صد رحمت باد
نه ترا همیقسم لازم که همت خود را مصروف حال خستگان و دردی اما من کرا
بگویم بجزای اعمال خود گرفتارم و نام هر کرا بگویم تو او را ادب خواهی ورزد
در دنیا بچند نوع زبان روی است که اینکس آزار میکشد بعضی میگویند که
هر چه هست بمشیت الهی است اما نفس باید کرد که انذات مقدس را
چه ضرور افتاده که اراده او مصروف آزار کسی باشد یعنی این را بآن جناب اقدس
نسبت دادن کمال نادانی است و بعضی میگویند که بجزای اعمال خود
گرفتارم و نام کرا بگویم پس در ارتکاب افعال هم اختیار بنده هست اینکس نیست
جبری میخواهند و جبری نیستند و بعضی میگویند آزاری که میرسد از دشمن
میرسد و الا دوست چرا آزار رسانیده شد و در این صورت هم رسانیده دشمن
اینکس بوده چه تا در شکم مادر بود بعد از آن که برآمد تا این حالت با کسی دشمنی نداشت
پس دشمن را هم چه ضرور رسانیده اند بنده خود شده ای راجه با اختلاف این اقوال

که شنبه‌ای هیچ شخص نمی‌توان کرد که با عنایت الله که میشد پس نام کرد یکیهم
توانائی خود تو پس کن راجه درمانده و متفکر شد و از صفات ضمیر دریافت
که کاوزرین سوار را دریافته است معلوم کرد که این سوار کلیجک است که بار بصورت
بر آمده فکر تسخیر عالم دارد و این کار عهدم است و ما که کاوزرین پس با آن سوار گفت
که من دانستم که تو کلیجک بوده دپای دهرم را تو شکسته اگر خیریت خود میخواهی
در قلمرو من مباش والا ترا خواهم کشت و شمشیر آهیخته با کلیجک متوجه شد
کلیجک ترسیده با خود گفت که زردست این راجه دهرم اما که هست او معروف خبرات
جان بر نمی‌توانم شد پس بالتجا پیش آمد و گفت ای راجه بر سر انصاف بیا و حرف
من بشنو هر کدام لذ چهار جگ تا مدت معهود عمل خود میکنند و این صورت
حالا که دور من شد عمل من است و تو میگوئی که در سلطنت من مباش پس در کجا ایام
راجه گفت اگر بهبود خود میخواهی در پنج جا که میگویم باش یکی در جایکه شراب میخورده باشند
دوم در جایکه قمار بازی کنند سیوم در جایکه جانوران میکشته باشند چهارم
در جایکه زنان فاسقه باشند پنجم در جایکه دولت بسیار باشد و خیرات نشود و اگر در
در جای دیگر دخل خواهی کرد ترا خواهم کشت کلیجک حرف فهمید که این راجه بقوت دهرم
دخیر محض نفر درست از گفته و عذر خواهی کرد بی خاطر او در و که هرگاه ول اراجه از دهرم بر گردد

فانوباشم

142

15 وقتی بود با نام وزیر او دخل خواهم کرد پس فرموده راجه را قبول کرد و خفته شد

و راجه تب بی کاو ماده کاو که هر دو بصورت اصلی بر آمده بودند فرموده پیشتر آمد

گردی و منادی کرد که هیچکس با ارتکاب شراب و قمار و ذبح جانوران مبادرت ننماید

و زن فاسقه را هر جا یابند بقتل رسانند و هر که دولتمند باشد بقدر مقدور

خیرات کند تا در بیچ کلجگ را دخل نباشد همین نسبت خیر راجه این چنین جای

همه بر طرف شد و همه مردم در دهرم و این خود ثابت قدم بودند و راجه

با وزیر کسی برابر نبود اما در آخر این عمر بخاطر کذشت که ذبح جانوران در خانه

ممنوع است اما برای راجه کشتن جانوران شکار جایز داشته اند که در مصورت

او را علم بر ولایت حاصل میشود و روزی بقصد شکار سوار شد و جانور

بسیار صید کرد و اسپ دنبال صید تاخته بود که از لشکر جدا ماند و هوا گرم بود

تشنگی برو غلبه کرد و در هر طرف تفحص آب میکرد در آن نزدیکی خانه سمیک نام

رکهیسر نظرش در آمد خود را در انجا رسانید رکهیسر مذکور را دید و گفت

ای عابد من بسیار تشنه ام اگر آبی داری بمن بده چون رکهیسر در مراقبه بود

خبر از خود هم نداشت اصلا جواب او نداد و در ان وقت کلجگ در دل راجه

دخل کرده او را بر سر غضب آورد با خود گفت عجب حالت هست این زاهد

پیش جواب نمیدهد تا آب چه رسد ماری مرده در آن جوی افتاده بود او را بگوشه

کمان بر داشته در گردن او انداخت و روان شد در گهیر پیری درشت مستجاب
الدعوات مرتاض سنگهی رکهه نام با طفلان بازی میکرد طفلی باو آمده گفت
که راجه پریچهت در گردن پدرت ماری انداخته رفته از شنیدن این حرف بسر غضب
رفته دعا بد کرد که امروز بروز هفتم تچهکه نام ماری که سردار ماران است
راجه را بگزد تا او هلاک شود و از انجا نزد پدر آمد پدر را همچنان در مراقبه و مار در
گردن او دید باواز بلند گریه کرد چنانکه باواز او سمیک را چشم وا شد پرسید
برای چه گریه میکنی گفت چون نه گریم که راجه پریچهت در گردن تو ماری انداخته
رفته و من در عوض ان گستاخی از سر بیتابی دعا بد کرده ام که بعد هفته
بر نیش تچهک هلاک شود سمیک از شنیدن این حرف بسیار غصه کرد گفت ای نادان
چه بد کردی که همچو راجه عادل را که در سلطنت خود کلجگ را دخل نداده بود
و سری کرشن جیو او را در شکم مادر نگهبانی کرده بودند و نسل کوروان و پاندوان
همین راجه مانده بود دعا بد کردی امدن او بخانه من ضیافتی لازم داشت
چه جای اینکه از من تواضع دم آبی نشد بعد ازین حکایات گفت حالا لازم است
که راجه را ازین معنی آگاه سازم تا فکر آخرت کند پس یکی از مریدان خود که گورمکه نام داشت
فرستاد تا راجه را خبر کند راجه بخانه آمده افسوس میخورد که امروز چه بد کردم که این برهمن
ازار

[illegible]

ازار دادم در ضمن مرید شیمای کسیر والی شد و بعد عذرخواهی بسیار بر مضمون
آگاهی دا دراجه واقف شده به گورمک گفت حالا از تو التماس میخواهم که بهر طریقی که
دانی چنان کن که ان مرد بزرگ ازار مرا از خاطر بدر کند پس او را انعام بسیار داده
رخصت کرد و بخاطر اورد که مدت قلیلی در عمر مانده بهتر انست که محبت زن و
فرزند یکسو گذاشته بیاد ایزد مشغول شوم در بندگی اینجا مثل بیجا مثل منی که
در محبت دنیا غرق شده مانده هرگز بر سر این نیاید که دست از دنیا بیفشاند
حالانکه مرگ نزدیک رسیده شاید توفیق ترک و تجرد نصیب شود

[illegible]

لیکن خاطر اورد که گنگا پاک کننده هر سه عالم است بهتر انست که در کنار گنگا باشم و بعبادت ایزد
مشغول شوم بنابر اراده محبت چنیه پسر خود را که پنج ساله بود از دل بدر کرد و علاقه دوستی
همه کس را گسیخته لباس سلطنت بر کند و پارچه کرباسی برای ستر عورت در کمر بسته بجانب گنگا رو ان شد
و فرزند و عام مردم شهر گریه کنان از عقب او برامدند اما او بجانب هیچکس متوجه نشد تا بکنار گنگا رسیده
در خانه که در میان اب گنگ بر روی ستون تعبیه کرده بودند نه که مهاجن هم در انجا بندرجا شده بود نشست دو روز
شد لدگاه کت گستروه بالای ان نشست و ملتجی شد که تا وقت دو روز ازین طعام نخورم و درانتای اکثر ان

مرتاض ابرالیست بجاس تمار و نبوا متر و چندرا کهسران و دیگر بانجا وارد شدند

راجه خورسند تعظیم اینها نمود و گفت در وقت رفتن اگر دیدار یک عابد مثل شما میسر شود

آن شخص از آمد و شد و تا خلاص میشود زهی طالع من که در این وقت دیدار امثال شما

شما میسر میشود آن شخص از آمد شد نجات یافت التماس اندارم که چنانچه کرم

کرده اید تا هفت روز در اینجا باشید که از بودن شما دل من باز تعلقات دنیوی

نتواند رفت و در بودن شما همیشه ذکر نام پاک پروردگار در میان خواهد بود

شما را در آمدن اینجا اراده غیر از رفاه حال من نبود البته کرم در حق من آن است

که آمده اید حالا لطف کرده بفرمایند که مرا در این هفت روز چه باید کرد و تا بدان

بپردازم یکی از آن میان گفت بهتر است تو اینها غسل تیرتها است دیگری گفت

جگ کردن بهتر است برهمنان و برهمنان خوب جمع آمده اند جگی بکن که از همه

مکروهات پاک شوی دیگری گفت بهتر آنست که هر چه در خزانه داشته باشی

همه را به برهمنان بخش کنی که بهتر از خیرات در هیچ بید نشان نداده اند همه بقسم دیگر

چیزی میگفت هیچ قرار نمی یافت صحبت بمیان کشید و راجه گفت ای بزرگان این چیزها که گفتند

همه خوب است لیکن وقتی بکار است که اصل صحبت و عمر در اختیار من باشد اکنون هفت روز باقی مانده است

تدبیری بگویید که لاعلاج آن تواند برآمد در این گفتگو میکردند که ناگاه شکدیو بسر جاسی ورود

144

۱۶ [illegible]

مجلس وارد شد تمام مردم سکهدیو را تعظیم و احترام پیش آمده نشستند راجه
بسکهدیو التماس کرد که آمدن شما محض لطف من است حالا زود بفرمایند که مرا
چه باید کرد

[illegible]

سکهدیو میگوید که ما مردم در محبت زن و فرزند گرفتار شده هرگز بخاطر نمی آریم که
فکر آخرت هم باید کرد مثل آنکه کوسفندان را قصاب جمع میکند و هر روز یکی
از آنها میکشد دیگر کوسفندان هرگز بخاطر نمی آرند که روزی همان قسم نوبت کشتن
ما هم میرسد بفراغ خاطر آب و علف میخورند همیطور ما مردم مرگ پدر و برادر و اقربا
با دیده عبرت نمی پذیریم و باز در تعلقات دنیاوی دل میدهیم حالا سری مهاراج
کرم کرده مرا بیدار ساخته است و دل از تعلقات بر آمده ام چیزی بفرمایند که
درین مدت قلیل فایده بسیار بخشد و معلوم و مهدی نباشد مثل غسل ماه کاتک که
اگر تمام ماه بکنند فایده بسیار بخشد و بران مرتب میشود و الا چیزی آن نی دهید که نتیجه
فی الفور باشد سکهدیو گفت که ای راجه سری بهاگوت پیش تو میگویم اگر کسی اراده
بر این باشد که از زادن و مردن خلاص شوم برای او بهتر از شنیدن سری بهاگوت
نیست و اگر کسی در محبت زن و فرزند گرفتار است اگر شنیدن سری بهاگوت مداومت
نماید البته اورا شوق در بهشت بعبادت سری بهگوان بهم رسد و از آمد شد دنیا نجات بفعل ابدی

[illegible] پاک میشود

شکنید یو براچه برکت میگوید که اگر رسیدی ور وقت

نزدیک رسیدن موت چه باید کرد بشنو هر گاه مرگ نزدیک امده باشد برای او

بهتر از شنیدن حکایات و مدایح و محامد سری بهگوان چیزی نیست و هر که

برای نجات خود در فکر باشد باید که دل از محبت زن و فرزند و مال بردارد و بداند

که این عالم فانی بدبختی از ان که اورا بگذارند بگذارند و بعد ازان باستماع کتاب

سری بهاگوات بپردازد تا دل او را رغبت محبت ان جناب پیدا شود و اگر

بشنود هر که بران انکار نکند درست و یقین بندارد تا از گمراه شدن و اماں باشد

دوری تحقیق نیست که راه منزل غلط خواهد کرد و من در پیش تو سری بهاگوات

بدان میخوانم با شنیدن این بهره برکت خواهی رسید و اگر بگویی که پیش از تو هم

بسیار جمع بودند چرا این حرف نگفتند و ترغیب شنیدن سری بهاگوات

نکردند بشنو دل این جمع نیست گاه بسیر تیرتها و گاه در عبادات مقید میشوند من نیز

خود را مشغول تصور جمال سر کرشن جیو ساخته از تعلقات دیگر بیگانه ام و

دل خود را بمطالعه سری بهاگوات سپرده یاد و محامد سری نارایں کرده همان او را

ورد زبان ساخته‌ام ترا هنوز هفت روز باقی است فرصت بسیار است سری بهاگوات را

بخوان

[illegible]

بشوق اعتقاد استماع کن

سکهدیو میگوید که ای راجه بیر بهت گهتوانک نام راجه بود

که در دو گهری تلف شد تا هفت اندر باقی است راجه پرسید که این

داستان چگونه بود سکهدیو گفت در زمان سابق گهتوانک نام راجه هفت

اقلیم بود در غایت قوت و شجاعت و نیک نیتی و عبادت چون در ان

ایام دیتیان بر دیوتها بجنگ غالب آمده بودند بر هیبت بر وهسپت دیوتها

گفت که اگر راجه گهتوانک را به طلبید او بمدد شما با دیتیان جنگ کند فتح ممکن

است پس اندر و دیگر دیوتها در بهولوک پیش راجه گهتوانک آمدند و استمداد کردند

راجه بمدد انها سوار شده چون در دیولوک رسید دیتیان بنام او و هشت خورده

گریختند و دیوتها بنواع خاطر در سلطنت خود قایم شد و بعد جمعیت خاطر راجه

از دیوتها رخصت خواست اندر گفت شما کرم کرده کار ما را صورت دادید

از ما چیزی به طلبید راجه گفت اول بگویید که از عمر من چقدر مانده است تا در خوران

چیزی به طلبم اندر تعمل کرده گفت که از عمر تو همگین چهار گهری مانده است راجه گفت پس

در چهار گهری چه میتوان کرد مرا زود بخانه برسانید که آنجا کرم باهو منفعت بعمر اعمال

نیست مزرعه آخرت و دنیا است آنجا بروم و کاری بکنم که ملکت شوم اندر یک
بیابانی تیز رو براهه داد و براه روان شده در دو گهری بدنیا رسید دران دو گهری عمر او که
مانده بود دل خود را از محبت زن و فرزند و دیگر علایق گسسته بیادگیری ما راین
مشغول شد و بموجب التماس قالب عنصری را گذاشت و ملکت شد الحاصل اگر یک جهت او در
دو گهری ملکت شده بود تو هنوز هفت روز دیگر داری دل را از همه جا بگسل و
بنا درین بپیوند و حواس خمسه را که بخورشهای متنوع میدهند قطع کن و تصور — حواس خمسه
برات شروع پاتلکوان که محیط تمام عالم است و هفت طبق بالا از گرد و هفت طبق
پایین پایین از کران اوست که هیچ از موجودات از وی بیرون نیست در دل
آورده بدانکه نوری در آفتاب و مهتاب است نور اوست و او در تمام جانداران
بقدرت خود ساریست و غیر او موجودی نیست و هر که او را در همه جا ببیند از
ترس و بیم و تشویش و توقع خلایق آزاد و بهشت فارغ میشود و هر که او را ببیند مطلب او
میسر نشود مطلب سکهدیو از این گفتگو آنکه ترس تچهک مار از دل راجه برود و چون
یقین بداند که ماسوی موجودی نیست از این ترس ایمن شود

19 شیخ بو میگوید اگر کسی پرسد که در بیابان و شغل عبادت آخر او فی ور هم سامانی
قوت لا علاج است بشنو بر همه ما داخ زموده است که من نوع از سطر زاهدان خود
که از دو بکران قطع کرده بمن می پیوندند همه چیز مهیا دارم زمین فرش ایشان است که در آنجا
بی مزاحمتی و مانعی خواب کنند و اقسام اشجار میوه دار در بیابان برای ایشان مهیا است
همچنین اگر قناعت کنند هیچ چیز در مانده نمیشود و اگر محتاج او نظر وقی باشند بهتر
در دوست ظرفی نیست که از روز و در پختن و افتادن و شکستن ایمن است و برای پوشیدن
پوست اشجار کفایت میکند. بی لقمه و خرقه بر سخطه آن بد کنند از خلقی گزند
ب بود خشک روزی کفاف بعمر بود و کهنه دلقی بسند صاحب دریافت با خود
مقرر دارد که رزاق مطلق هرگز مرا بی رزق نخواهد گذاشت وقتی که در شکم مادر بود
برزق با و میرسید اینجا گرسنه خواهد ماند بعد از آنی که از شکم مادر برآمد پیش او شیر
در پستان مادر موجود بود اگر اندک قیاس کند بفهمد همه گوشت بود و شیر در آنجا
محض تقویت او سبحانه هم رسیده است با وجود همه معاینه کمال بی شعوری است که
خود را اندیشه رزق میداشته باشد چار پای را که بی پرورد خود می بیند و از فکرات و تلف
او غافل نمیشود و رزاق برطلق چگونه از رزق بنده خود غافل خواهد شد باز شیخ بو میگوید
که ایزد اجر کسی طالب دریافت است روزی بر بست کمال او را الهام لغیبه تحصیل نفس کند

دانستن آنکه چوب یعنی هشت قسم چوب را حاصل شود و در سینه گل ملو فری هست
که هزار برگ دارد و روی او جانب پایین است بعمل چوب روی آن گل را بالا کند پایین اصل
صفای سینه و دل بسیر خواهد شد و جمال با کمال با معشوقه خواهد دید و بخطی خواهد رسید که
هیچ خط و نیاوری بآن نمیرسد و مخوان خط شده ز چیزی دیگر پیا آورد و نخواهد
چون پایین نه رسد کار او تمام شد و دیگر برای او چیزی نماند که باید بخشش کرد و بدانکه
بعد از سیر کردن بسیار و رشتا و چهار رنگ دیدن آن فی بافته میشود و دریافت
ابروی و علاج نجات خود از آمد شد و نیا منحصر در بین زنار است اگر در بدن خود را
از آمد شد خلاص نخواهد کرد و ابرو را نخواهد شناخت مثل او چون شخصی که بعد از سر و دولت بسیار
بسیار بمرتبه بلندی ترقی نموده بود و یکمرتبه خود را از آن انداخت ملک و فی بیلان معمور در
که من کاری میکنم و نوعی بکارهای دنیاوی دل نهید که گویا ابدالاباد خواهد ماند و نمیداند
که اجل در پی است هر روزی که از عمر میگذرد و باز نمی آید آن را فهمیده و فی پاو ازین کار
نکند از شنا بر آمد بسری مار زین پاندک یاوه کرد فی از ذوق خشنود میشود و او را ابد ... حکمت
میرساند چنانچه در کتب یار جب مهیر باید که چهار قسم مردم تدبیر کردن قیام دارند یکی مریض که
در رشته مرض البقه یاو میکنند دوم حکما یعنی کسی که از دوی دریافت من ... سیوم
چیا حسن مطلب که بنحبطه حقوق نطیه نزد عدی مرا یا و مینماید چهارم کسانی که مراد یافته را همت

ایکم و فرزند انسره

٢٠ وبکنه معرفت من رسیده و من از انهم مخصوص هم و از کیانی بیشتر که او همیشه
خود را بمن مشغول دارد و ابراجه تواند بیشتر بکن کرورین هفت روز چه قسم [تماجی خوای اسغر]
من سری بهاکوت بتو میکویم با عتقاد و لیتو که یکت شوی ارجن گفت که ای [بهکوان]
انچه شما فرموده‌اند در دل من قرار یافت حالا دل خود را با فرید کار بستم و من امروز
هفت روز همه من یکسان است چون بر همه بود اهاو ستر ها عبود وارید [الی کس]
دارم که اول [حقیقت] افرینش خلق و قیامت که انرا پرلی کویند بیان فرمایند و بدایع [اعمال]
و شرایف اموری که سری بهکوان که در هنگام اوتارها نموده اند ظاهر سازید که [گفت]
که ابراجه سری بهاکوت کرسری بهکوان به برهما گفته اند و برهما بنارد و نارد
بربیاس و بیاس بمن گفته است انرا بتو میکویم وانچه تو میخواهی و میکوئی بشنوی
که همه قران است بشنو چون نارد از برهما پرسیده شده روزی که برهما
در مراقبه بود که انرا دهیان کویند از برهما پرسید که شما میکوئید که بر چه در
هشت روست میشود و خواهد شد و مراقبه میکنید و من میبینم که پیدا کننده
جمیع مخلوقات شما هستید مرا ازین گفتن و مراقبه کردن ظاهر میشود که از شما
بزرگ تر هست که مراقبه او میکنید و نسبت او کارهای حواله مینمایند او را این نشان و همه
برهما گفت بزرگ تر از من سری بهکوان اند که خیلی بر برهما و بر همه بیع عالم از ان [پیدا میشود]

و من هم بفضل و تقویت او از بینش عالم سیکم فوقی که در ساق نیلوفر مری هیولان

بیده شدم هر چند اندیشیدم و تردد کردم که از کجا رسیده ام و چه قسم پیدا شده ام

ندانستم تا هما نا در این من عقل و ادراک بخشید تا بدان او را شناختم که او آفریننده

من است و روشنی آفتاب و ماهتاب از دوست جمیع سیارات نور او قائم اند و تمام

موجودات بقدرت او مخلوق اند و بار دوست و قدرت خود که ایشان را با گویند خلق را

از عدم بوجود آورده و آن ذات مقدس نور خود نور داده سبب ست به هیولی عنصری

و رشت یعنی الا انسان و ماهیت او را کسی نمیداند و چون من از ساق نیلوفر بر آمدم

بمن الهام شد که جهان را بیده کن و از آن ما یا ستنه کن به همه رسید که سالک و از حس و

نامس باشد و آن عبارت است از دو ملکی سیجی و سبعی و من از آن سه کن بوی ماه

قوای ثلثه موجودات را آفریدم و حواس خمسه را بیده کردم و از پنج عناصر که خاک

و باد و آب و هوا باشد اجسام بیده کردم و این زمین بر روی آب قائم

نمی ماند هزار سال در حرکت و جنبش بماند پس بجانب هی هیولان التماس کردم که زمین بر آب

قائم نمی ماند اثری از قدرت خود بخشید تا زمین بایستاد و آن اثر را که بر جا ماند بدان قائم نشد

جبرات بود که سمی نامند یعنی که محیط عالم است

بدانکه آتش و من آن بود است

و خاک است

۲۱ ونباتات موهای بدن ووه اطراف بهلوئی آن بود که هست و دریای جهان شکم
وزمین پای آن بود که هست و هیچ چیزی از وی بیرون نیست غیر تش نخچیر
در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله شهابات شد مرد عارف بدین سخن
او زاد انسته جز او از هیچکس نشنود و او هست قبول کننده و نیز برنده انچه
در حلق مید هند و دست رساننده انچه در سرا وه به پسران داده نشنود سخن
چون بافرینش عالم مامور شدم بقوت قدرت او به وجه برجابت را ایده کردم
تا او در سطر افرینش شد او را انتها و تغیر و تبدیل نیست و کنه نشنود و همه نکته زیست
هرچه بتوان گفت از زبان بیرون نیست و سخن را و تشخیص فعلی و حالت او محال
درست که چهار مظهر ظهور کرده که انرا اوتار گویند شرایف حالات ان اوتارها را
که لیلا عبارت از آن است بخاطر اورده بیاد او مشغول باید بود تا سینه صاف شود
و انوار معرفت در وی جلوه گر اید و مضمون چهار شلوک که در ابتدای سری بهگوان
بیان کرده همان است و یکی از آن اوتارها باراه اوتار است باراه اوتار آنست
که چون مرا بافرینش حکم شد زمین هرجا به وست بپاتال برده بود و التماس کردم که
بموجود زمین مخلوقات در کجا باشند سری بهگوان در بدن خوک ظهور کرده بقعر آب
در پاتال رفتند و هرجا به را گشتند زمین را بیرون اوردند و زمین که برآب قایم نمی ماند بقدرت
خود و انرا قایم کردند و بیدا نکه این زمین مزرعه اعمال است هر عملی که از وی بار بین کنند نتیجه میدهد

دویم اوتار جکب لوه کهه است که راجها را به جنک کردن ترغیب کردند سیوم اوتار
ونمنتریه است که راجه جدشتر را گیان گفته عارف کامل کردند تا نی وادوند که
مجرد از علایق جهان باید شد و سبب چهارم شد گفته چنانچه در باب دویم
بتفصیل خواهد شد چهارم اوتار مار این است و در جانب شمال شده تا مردم
پیروی ان گروه عبادت کنند پنجم اوتار نند کمار است که همیشه در
گیان و معرفت میباشند و از پس پنجا لگی تجاوز میکنند ششم اوتار سکدیو
پسر بیاس است که تا از شکم مادر بر آمده مجذوب شد و هیچ چیز دل نبسته اند
هفتم اوتار کوپیناته است که چون وید کردولوبه سطه نجات او را اوتار گفتند او را
مکانی و محلی عنایت فرمودند که مرگ را در انجا دخلی نباشد هشتم اوتار راجه
برتهه است که زمین نباتات را در خود فرو برده بود و پنهان زر نشانید ان جون
از دست ماده گاو دوشیده نباتات را بیرون اوردند و کوههای برروی افتاده
جارا تنگ و رشت همه کوهها را یکسو کرده زمین را وسیع و شهرها اباد نمودند
نهم منس اوتار است که چون راجه ستابن التماس معاینه شمه از قدرتهای کامله او
نموده بود و پنجو راست رمانی بر سبیل قیامت شانده نماید بصورت ماهی
او را بر آمده تماشا نمودند و هم کورم اوتار است در صورت سنگ پشتی
ظهور کرده کوه مند را بر پشت نمود اندن دریا و بر آوردن چهارده رتن تا ملاک

نمود

بیست و چهارم یازدهم سنگ بود اوتار است بدن روی و کردن

بیست و دو و دوازدهم سد بود اوتار است که پشت کمارگیان فرمودند و آن

تفصیل در باب یازدهم مذکور است سیزدهم و چهاردهم نرسنگه اوتار است که

چون هرناکس دشمن پسر صالح خود را که ذکر نام حق سری بهگوان میکرد

دور شکنجه عذاب داشت بصورتی که سر او شیر بود و بدن روی ظهور کرده

هرناکس را کشتند و پسر صالح وی محافظت کردند

گرجن گج اندر نام فیلی

که در آب جهت روشن در دریا رفته بود گراه نام جانوری پای او گرفت و هر چند زور میکرد

پای خود را نتوانست رها کرد در آن وقت از خداوندگار حقیقی را یاد کرد و پناه یاو جست

ظهور کرده گراه را کشتند و او را خلاص نمودند پانزدهم بامن اوتار است که

بل نام راجه و دشمن جنگ رسیده کرده منجر است که راج را از دیوتا بگیرد سری

بهگوان چون بصورت آدم کوتاه قد برآمدند پیش او رفتند و سه قدم زمین

درخواستند راجه قبول کرد اما شکر بر دست منع نمود و گفت این شخص را

و نفرت سلطنت از تو میگیرد بل گفت مردم جنگ و عبادت برای این میکنند

که ایشان مهمان شوند هرگاه ایشان خود آمده هستند و یکی از من چه میخواهند

که سه قدم زمین میدهم قدم زمین کنید دیگر بیدا ایشان بعد مطلب بزرگ و پای خود را

القدر دراز و پهن کردند که یکقدم تمام زمین و دو قدم آسمان را احاطه کرد

بعد ازان اتفاق ان قدم سوم که خواسته بل کف ملکه حت سلطنت بود و هم وجود من
اسم برابر یک قدم اعتقاد و منوال کرد و وجود مرا ابکر بد باون جیو حیران شده
بر حسن اعتقاد او ازین کردند و سلطنت پاتال باو دادند شانزدهم اوتار
کپیلدیو است که بحار و کیهان گفته او را لکت کردند هفدهم اوتار منوسر است
و آن برای حق فطرت مردم و دفع او هم شده هژدهم اوتار دهنتر است
که بوسیله الله بیمار بهای زر و دریای عمان بر آمده اند بوده نوزدهم اوتار پرسرام
که بنیر جالمان را از زمین بر طرف کرده است و یکبار چشم بالی را بقفل رسانید بستم
اوتار رامچند است که راون را کشته است و بیست و یکم اوتار سری کشن جیو که بار زمین را
بجنگ مهابارت بر طرف کرده است و بیست و دوم اوتار بیاس است که بید و پوران ها
شرح و تفصیل کرده است بیست و سوم بوده اوتار است که دشمنان را از جنگ کردن باز داشته
است و بیست و چهارم کلکی اوتار خواهد شد که دفع مردم او برخی کرده و تقویت و تنویر حق
هم خواهد نمود بر جا میگوید هست و ... را اوتار موافق عقل خود گفتم و این اخبار
در وقتی است که امکش و ریاضت اختیار کرده بود دفعی نکرده والله بعد از این که
بدرجه کمال رسیده اند که هر چه هست مظهر ان ذات است و این اوتار ها
منحصر برای آنست که اینها هنوز بدرجه کمال نرسیده اند بلا این اوتار ها گفته
باین مرتبه میرسد و هم چار اطوار دیده بنیه دیدنش و هر جا که میباشم و همان بود
هم افتاده ... اند نکوئی قدرت ... میکنم و نفس پرورش میکند

عمده بود ...

جهان و بو سکیشته و دیگر اوتارها و این تمام جانداران با پای سری بهگوان بسته اند
و در بند تعلقات و محبت زن و فرزند مانده اند هر گاه کرم سری بهگوان شامل شود
او از مایا خلاص میشود والا بدون کرم سری بهگوان گسیختن این بندها سخت
بسیار مشکل است و آدمی را برای خلاص از تعلقات علاجی بهتر از ملاقات
و شنیدن و ستایش اوتارها نیست و سری اوتاران چو و چهار را شکوکدیو
کیان فرموده بود همه تفصیل آن بود که تو گفتم

[illegible]

راجه پریچهت بسکهدیو میگوید

که هر چه از تفصیل لیلا اوتارها فرمودید شنیدم قرار کرده ام که بدون لیلا اوتار
چیزی نشنوم که از شنیدن آن دل صاف میشود چنانچه راجه اگر در خانه کسی آید خانه
صاف میشود و رونق هم میرساند همچنان در رویی که کتهای لیلا و حکایات اوتار
سری بهگوان وارد شد سینه او از لذات شهوات و غضب و طمع پاک میگردد
حالا بفرمایند که سری بهگوان با آن ذات مقدس که همه جا بمرتبه
ظهور کرده و خود همه چیز اند و از یکی بسیار شده و راجه پرن و رشت و اگر بگوید
که ترا ازین پرسیدن چه مقصود است من میگویم که بهر تقریب حکایات سری
بهگوان بشنوم و قالب را در همین شغل بگذارم سکهدیو گفت ای راجه قالب آدمی با
بی شکل است درین قالب اگر لیلا سری بهگوان نشنود ضایع کرده باشد و شنیدن
و گفتن کتهای دیگر غیر سری بهگوان چو بیر چهار بسیار بد است محصوص
حالا هر چه پرسیدی جواب آن بشنو [illegible] عالم را با قرار

منحو اسم

خود را خود بیند و خود عاشق خود شود مانند شخصی که روی خود را در آینه بیند عالم
از دید و باز از او در خود محو میکند مانند آینه بر دارند و آن عکس در ذات صاحب عکس محو شود و
مرد عارف کسی که از این می‌داند که او در تمام جانداران هست و جانداران همه در وی
که هر چهار از یک مایه کمل یعنی کل نیز زمانه سری چهار را نیز پیدا شده خود هست که بداند
از کجا پیدا شده‌ام دریافت تواند کرد متحیر و اله بماند از هیچ تواند و دانست که
هر چهار هم تماما همگوان بسته هست و دریافت او عاجز است تا بدیگران چه رسد
باز هر چهار شلوک که اصل سری بهاگوت است شنید و بدان آگاهی یافت و خلاصه مقصود
آن چهار شلوک این است مضمون چهار شلوک اصل سری بهاگوت که ای برهما آنکه پیش از همه
بود من ام و غیر من کسی نیست و آنچه پیدا شود هم منم و آنچه بعد فنای باقی بماند
هم منم مانند آنکه چند زیور مختلفه از طلا ساخته در آب زنند همه طلا باشند و وقت و بدان و
شنیدن و ادراک جانداران چیزهای منم و همه مخلوق محیط ام مثل آکاس یعنی خلا همه جا محیط است
و هر چه غیر من پیدا شود از اثر اگیان است یعنی عدم دریافت مثل آنکه احوال یکی را دو بینند
و قسمی که عناصر خمسه محیط همه جانداران اند چون دیده شود همه عناصر و جانداران در
همان قسم من در جهان ساری ام الغا ماحی پیش هستند انقسم مرا همه جا خیال کرده
با فرمتیش مشغول شو که در هیچ عمل تو را آمد و رفت خود نبود و سکند بود میگوید که
مجمل سری بهاگوت همین بود که گفتم و امر برهما ناره و نارد به ماس گفته است در بیان
من شنیده‌ام همان را تعبیر لبو رکنم در تن رحمتا گفته است همان را من تو میگویم

[illegible]

151

۲۴ بعد مدتی در جوش و زاری بسری کناره حصار رسید و در آنجا او و همراهان دید با هم بغل گیر
کردند بعد پرسید که ای او و تو کیستید از سرگذشت خود چه المندری حال او بنویس که ترا
تماشا می کنم بگو که سری انکوال بحیرت اندا و همچنین بر آب کرده هیچ جواب نگفت بعد از آن
لاعلاج لبسخن در آمد و گفت ای پدر چه می پرسی که سری انکوال اند و همانا شنید بعد یعنی
حال خود را از ما نهفتند کمطالعی خود و جادوان چه گویم که ایشان در خانه پدر بو
چشم گرفتند و ما قدرت ایشان ندانستیم و گمان بردیم که یکی از جادوان اند حالا
که دانستیم چه قاعده و از شرائف حالات ایشان حکوم که شانزده هزار و یکصد و
هشتاد زن خواستند و مطلب از بیگارهای ایشان بود تا نسل یا مردم عاجیه امر و عجیبه را
بجای آورده ناجی نوم و چندین بیت و در اخبار اکثر نقل کردند بخواهش خود
که جول و جرار ا در آن راه نمت کوروان داند و آن را الحیک و بجاه و شش کرده
جادوان را ندعای براهمن لعبار رسانیدند ای پدر از آن باز که سرگذشت حال خود را
نهفتند بعض بدانکه هم پرستی از دنیا رفت ایشان بواسطه دور کردن بار زمین
او تار گرفته بودند و به پدر گفتند که مرا انجا نه هند سر بدو تنها گسند لیلا
و دلالت ایشان که میسر سید و سرح اقسام لیلا کردند هر چند گفتم که مرا همراه سر برید
نبردند و فرمودند که در بندر کاسرم رفته تصور ما مشغول باش و گیان واوند که به تحقیق ترا
باز دیم خواهد آمد و فرمودند که مرا باقی و عالم را فانی بدان و جان لالکه رشتی
فالست مثال الست که کسی حاجت کند بسیار زود و تو هم شند و حالا به بدر کاسرم
میروم وان گیان که سرگذشت خود گفت اندکی تحقیق تمام است از نیز بود کسر که ترا آنجا
حاضر بود و بعد از این خواهد رسید خوانی از شنید کسی بود و همه را وداع کرده

[illegible]

روانه شد و در آنجا رفته مصور سرکار شیخ مشغول بود و بعد از آن [illegible]
عنصری را گذاشته پدر زاد و هو جدا شده به تبت رفته و در هر دو ادا
رفتار ملاقات سترلو داشت تا سترلو آمده با هم ملاقات کردند

سترلو از پدر پرسید که چه حال داری پدر

گفت میان او و هو گذشته بود و بار گفت و استدعا کرد که چون شما از زبان سرکار شیخ [illegible]
بتفصیل شنیده اید بعضی اشتباهات که در خاطر من گره است دفع آن کنید سترلو گفت
هر چه میخواهی بپرس پدر گفت که او جی همیشه برای راحت و عاقبت [illegible] میکند
خود را غم بیش می آید چه سبب است و همه آن غم کیست و این [illegible]
که سری هکوان اوتار چرا کردند من میدانم که این بواسطه نجات و رفاه مردم است
که [illegible] را [illegible] داد و تا جی [illegible] بگویند که سری هکوان حقیقت در بر [illegible] ظهور کرده
از منش حق [illegible] و در [illegible] ظهور نموده بر [illegible] نمایند و [illegible] بوده [illegible]
فنا میکنند بفرمایید که آن عمل کدام است که بدان سر همه دلها خشنود شوند حالا او بار
بتفصیل [illegible] سری هکوان بگویید سترلو گفت ای پدر شما سر همه دلها از جود
محبت و کرامت فرموده اند شما باجی ایدا ما چون استدعا کرده اید اگرچه همه مبدا [illegible]
بشما میگویم تا مردم دیگر شنیده باجی شوند حالا بشنو که آن ذات ابسک را یعنی آنکه
بنظر هیچ دیده نشود خواهش آن شد که جهان را پیدا کند و خود را از [illegible] جلوه
مثل آنکه کسی روی خود را در آینه بیند پس بدین اراده ازو مظهری پیدا آمد که ابرا
[illegible] خوانند بعد از آن حیات پیدا شد که اصل [illegible] است [illegible] کن پیدا شد
[illegible] و [illegible] ناسوت باشد از [illegible] پیدا شد و از [illegible] [illegible]
ناسوت [illegible] عنصر [illegible] از عالم [illegible] اجسام پیدا شد هر جسمی [illegible] تعلق یافت [illegible]

[illegible]

باصره افتاب بست و دیوته سامع اطراف ودو بوتشت منزه موفی طماره

و دیوته و الفه برن بست و دیوته لامسه باد بست و اینها چون بهم رسیدند

اکرچه باو بیش مامور بودند اما در ایکار در ماندند سرانجام این امر خطیر ازان بن

متمشی نشد پس بجناب ایزدی التماس کردند که ای سری بهکوان

از ما بدون کرم شما هیچ نشنود سری بهکوان چون بالتماس اینها متوجه شده

وراث تن و بدند بدبدن اف ن ابهمه تن های یکجائی شکل نطفه کو شنیه

ونام آن ادی پورکه شد وآن پورکه مثل طهو و صدور ستهر لوک شده

بهو لوک و سرک لوک و میکوته لوک باشد و آن پورکه صاحب چشمها و

کوشها و دستها شد یعنی از نیم یکی سر رنک شد و از ناف ان پورکه کل منبوفر

برآمد که ازان برمها پیده شد و از دهن او برهمن و از بازوی او چهتری

و از ران بیس و از پا سودر بهم رسید

باز بیدر از متریومی پرسید که او مارهای وبکرا

اسم بیان فرمایند متریو میکوید که آن ادی پورکه که کفتم در زمانی که تمام اطراف

و اطباق را آب کرفته بود بر سینه سیس ناک خواب میکرد و از ناف او

کل نیلوفر ظاهر شد و از بناف ان کل برمها بهم رسید و بالای آن کل برآمده

نشست و بجز و فکر کرد که مرا پیدا کرده و این کل چه چیز است که برپا است

و درین اندیشه و تفکر تا هزار سال یا زده آن اندر ناف کل فرو رفت و انتها او نیافته

[illegible]

بازبالا آمد و هنوز بحر و آمد چیز آن بود و از هیچ پیدا که هر که هست از ابتدا و هوش از
دریافت او خالی است که افراحید گویند بحیم مثال ابتدای بعد از آن بر بهار
کرم میکند او را هوش و عقل کرامت میفرماید بعد از آن که بهر بهار ربیع بر بهار
بتوجه و کرم خویش عقلی بخشید و دریافت که بالای سینه بیش باک مردی بجای باز
هر یک بلیغ و درخواست و از زمان او کل میوه فری برآمده و من از آن کل چند
شده ام با فرینش خلق مامورم همه چیز را و آن مظهر و بدین بحر تمام التماس کرد
که ای صاحب و خداوند مرا که با فرینش مامور کرده که از من بدون توجه شما
هیچ نمیشود کرم فرما تا من بدان کار توانم پرداخت اما چنین نشود که من تنها و آن
وا فهم که پیدا کنند عالم منتم آن بود که بحر بر جهان نگاهی کرد و فرمود که
چنین باشد اما اول را این مشغول و اوزار شهوت و عفت و جمع سفلی مر آن باس
که با این وضع در نور تنبه دریافت کی این پیدا خواهد شد و مرا قابل و لا فرید کار حقیقی
خواهی دانست چنانچه آتش در همه چوبهای موجود است و باستعمال ظاهر میشود
و تو عالم را پیدا کن پس بر جها در خود قوت آفرینش دیده به پیدا کردن عالم
مشغول شد و بوتها و حواس عناصر چنانچه مذکور شد پیده کرد و بعد از آن اشجار بر آورد
و بعد از آن اشجار آفرید پس از آن انواع بهایم و طیور پیدا نمود
بعد از آن برجها که از
آفرینش بهایم فارغ شد چند حیات و میان را آفرید و از آن پس مقدار رحم بر جها

افرید

مقرر است که و یک روز برهما چهارده منونتر که هر منونتری هفتاد و یک
چوکری چک باشد رواج میکند و همین روز ها ماه و سال عمر برهما محسوب شود
و همین قسم صد سال عمر برهما باشد و شب او نیز برابر روز باشد و چون
روز برهما آخر شود و شب در رسد پرلی میشود یعنی همه مخلوقات فانی شود
و باز که شب بگذرد و صبح شود برهما آنهمه را بهمان قسم که بودند پیدا میکند
و چون پنجاه سال از عمر او بگذرد و آنرا پرارده گویند نیز یک پرلی میشود و چون
صد سال عمر برهما تمام شود مها پرلی میشود و آنچه گفته شد حقیقت یک
برهماند است و معنی برهماند بیضهٔ آفرینش است و بهمین قسم چندین برهماند
در ضمن ذات سری بهگوان است که اگر خواهد چندین هزار برهماند را در لحظه پیدا کند
و فانی سازد و مصداق او بود و نیست از آنکه زمانها یکی نبود و بعد از آن که هیچ نباشد
او باشد و همیشه حی و قائم است و مرگ را بدو راه نیست و در همه وقت
بر یک حالت است یعنی تغیری و تفاوتی در وی راه نمییابد و نمیتوان گفت
که طفل بود جوان شد یا جوان بود پیر شد و آنچه درین برهماند بد است او او دیده است
و او بر حقیقت همه آگاه است و این برهماند را گولر وان بار درخت مشبه میشود
و کرم بسیار دران میباشد تشبیه کرده اند که چنانچه آن کرم ها دران جمع میباشند
جانداران درین برهماند جمع اند و از [illegible] حیوان خبر ندارند مگر کسی که او را رتبهٔ
عرفان باشد [illegible] قصهٔ آفرینش پرداخته که چون برهما

از پیدایش بهایم و طیور و وحشیان و چیزها که بعد و وزرا و سیان فارغ شد و خواست
که آفرینش بیفزاید پس سنک و سنندن و سناتن و سنت کمار که فرزندان او بود
گفت که شما افزایش آفرینش بکنید و از من چیزی بخواهید ایشان گفتند که ما
همیشه بیخیال باشیم تا دل ما به شهوت و غضب و طمع مایل نشود و حواس خمسه بر ما
غالب نیاید اما ما را از تکلیف آفرینش عالم معاف دارید که از عبادت باز خواهیم السناد
برهما دعا کرد که همیشه بیخیال باشید اما چون در مقدمه آفرینش عذر آوردند
برهما بغضب رفت و از اثر غضب او از میان هر دو ابروی پیش ما تربموکن مرد و زن
سیاه فام ظاهر شد و گریه میکرد برهما گفت برای چه گریه میکنی گفت میخواهم
برای من نامی تعیین کن و کاری بفرمایند برهما گفت چون رودن کرده
رودن کریه را گویند نام تو رودر باشد هر دو در کار افزایش عالم شو و چون از
تموگن بهم رسیده بود چندی را از خلق که مزاج ایشان آلوده غصه و غضب و طمع
و شهوت بود پیدا کرد و برهما را آن خلق خوش نیامد به رودر گفت تو برو
بعبادت مشغول شو تا در تو اثر ستگن ظاهر شود و خلق را از ستگن آفرینی بعد از آن برهما
چندی دیگر پیدا کرد و نارد و بسشت و انگرا و چند کسی دیگر که نام اینها مذکور خواهد شد
آفرید و از چهار روی او چهار بید پیدا شد و چون هر جهت دید که هر جهت [illegible] کشم
عالم نمی افزاید از جانب راست خود منسو نام مردی و از جانب چپ
ست روپا نام زنی پیدا کرد و اینها را با هم وصل داد و نکاح امر فرمود

ولد

159

۵۷

وگفت که شما خلق را بیفزایید بشنو من گفت متوجه شما خلق بسیار خواهد شد
اما انچه تا حال آفریده اید بالای گل نیلوفر بند چون من میدهم و بسیار شوند برای
بودن شان جای ضرور است بالای آب که همه اطراف را احاطه دارد و نمیتواند بود
برهما گفت تو در فکر آفرینش باش من فکر جا میکنم پس برهما بجناب هری بار از حق
التماس کرد که همه جا آب است خلق در کجا باشند بمجرد این خطره از سوراخ
جانب راست برهما بیرون افتاد و بمجرد افتادن مقدار انگشت شد
و بلحظه بلحظه کلان میشد تا خوکی شد برابر اصل اول برهما متحیر شد که این جانور
چیست و کیست چون بخود آمد تامل کرد و دریافت که چون من برای التماس
کرده بودم ایشان سری بهگوان اند والا غیر ایشان که قدرت دارد که در تکلیف
بیفزاید پس خوک که ایشان را باراه گویند از بالای گل نیلوفر جست زده خود را
در آب انداخت و از انجا بپاتال رفته معلوم کرد که زمین را هرناکچه دیت
برده است زمین را از انجا بیرون آورده بالای دندان برداشت مانند آنکه گل
نیلوفر را فیل بر دندان بگیرد و در راه با هرناکچه جنگ واقع شد هرناکچه را
کشته زمین را آوردند و برهما و بشن خوشوقت شد که بسیار کرم کردید
که زمین را آوردید حالا این را بر روی آب بگذارید بقدرت کامله خود
زمین را بر روی آب قایم کردند و هر خلقی که از بشن و برهمن است رویانیده بود
بر روی آب ساکن شد چون منو این حکایت را با بیچار رسانید به ر
که هری نارائن همه بواسطه کشتن هرناکچه و بزیک اوتار شوند بکر انها را

وبوها نمی توانستند گشت پس بو گفت مقصد چنین بود که اینها بواسطهٔ [illegible]

دست مبارک پسر [illegible] نقل رسید و داستان اینها را تو میگویم بشنو [illegible] او تار

جی نجی و رمانان میگویند و قصه اینها چنین است که کشن پسر برهما و [illegible]

وت اوت و بوها پسران اوت اند و دنیان پسر وت و بوها پسران او

بسلطنت رسیدند پسران وت که دنیان باشند چون کم زور بودند از سلطنت محروم ماندند

و پیش وت رفتند خدمت کشن بسیار کردن گرفتند و گفتند ای [illegible] پسران

صاحب زور شود که پسران اوت را توانند مغلوب ساخت در سلطنت نشست کشن اگرچه [illegible]

که بوها پسران اوت مغلوب شوند که در هر کار دستگیر نبودند اما خدمت بسیار وت

او را خوش ساخت تا روزی که وت از حیض پاک شده بود وقت شام بقصد

مباشرت پیش کشن رفت و کشن گفت ای وت این نا وقت است که [illegible]

لذا تمام شب هکوان بحضرت [illegible] مشغول باشند خاصه بی موقع که بسیار قبیح است از شام

تا چهار گهری باشد همچنین چهار گهری آخر شب غیر از تمام شب هکوان و تصور [illegible]

و دیگر اشتغال نباید کرد که درین هر وقت بها و بوها همه جا میگردند هر کرا بیدار و مشغول

بینند کار او را می یابند و حاضر میکنند و [illegible] میگویند [illegible]

هر کرا غفلت [illegible] مشغول می یابند برای او [illegible] است میگویند [illegible]

بها و بوها [illegible] صاحب [illegible] منظور نشد تو

چهار گهری و دیگر [illegible] حاصل بکند و وت [illegible]

را ضد کند [illegible] کشن [illegible] علاج شد [illegible] مباشرت [illegible] بعد فراغ گفت

که چنین باشی
چنین باشی

ای وت [illegible]

آنچه وقتی بوقت که امکان واقع شده بود و پسر خواهی آورد که برهمنان و اکثر خلایق را
آزار خواهند داد و لیکن قسمی صاحب زور و قوت خواهند بود که کسی را تاب مقاومت با ایشان نباشد
از شنیدن این حرف بسیار کوفته خاطر شد و گفت که این طور پسران بدذات مردم آزار چه کار من
خواهند آمد مطلب من از سلطنت پسران بود نه همچنین پسران بدذات کشیپ گفت
چه توان گفت تأثیر این وقت همچنین است و من هم برای همین با مهادیو قبال نموده ام
برای کشتن پسران بدذات تو سری نارائن اوتار خواهد گرفت و یک پسر دیگر
چنین برم بهکت یعنی عابد کامل پیدا خواهد شد که مردم متابعت او خواهند کرد و رستگار
خواهند شد و این نطفه روزی که در رحم قرار گرفت آثار بد و بد ظاهر شد
و قوت آن بجمی گراهند همه متحیر و از پیش برهما رفتند و گفتند که ما چه جرم کرده ایم که پیش از آن
که این دو پسر متولد نشده اند قوت ما کم شده است بعد ازینکه خواهند شد حال ما
چه خواهد شد برهما گفت ایشان جی بجی دربانان بیکونته اند که در حکم وقت وا آمده اند
و به ایشان گفتند که ساکنان بیکونته از تکلیف زادن و مردن ایمن اند خاصه در رفته و خدمت
ایشان چرا شده اند برهما گفت روزی سنت کمار سنک و سنندن سری بهگوان میرفتند
اگرچه ایشان را گاهی منع نبود اما امروز اراده سری مهاراج برین جاری شده بود
جی و بجی ایشان منع نمودند و گفتند وقت نیست که در محل سری بیکونته نایک رسیده
درآئید ایشان گفتند ما را هرگز بیکونته نایک منع نفرموده باشند و ما همیشه می آئیم
و تعظیم برهمنان ایشان بیش از دیگران میکنند این ادای خارج از شما است اگرچه در
بیکونته هوا حسن لطف که شهوت و غضب و امثال آن باشد و صحبت جی و بجی را ... کردید

از غصه ایشان هیچ اسم کرشنا ویت شوند و بسته شدند و عابد غرور ایشان بر طرف
شده و بر پای سنت کمار افتادند و عذر خواهی بسیار کردند و استغفار التقصیرات
نمودند که دعای ما رو نمیشود و بسته بار در شکم ما در آمده دیت خواهید شد و برای اشارات
بیکونته نایک از دو کی سنت کمار را دریافته با جمیع اندرون برآمدند و در پای سنت کمار
افتادند و عذر خواهی بسیار کردند سنت کمار با خود گفتند زهی بزرگی و تحمل سری بیکونته
نایک که ما و جمیع عابدان در کبیر این بتصور قدم مبارک ایشان ناجی و رستگار میشوند
ایشان در پای طالبی افتند چون نباشد که ایشان نام خود را برهمن و لوک اشنه معنی
تعظیم کننده برهمنان و ایشان آفریننده عالم اند چه ضرور که با ما اینقدر مهربانی
و التفات کنند بجا ما برای است که ما مردم دیگر بفعل ایشان افتد اگرده برهمنان را
معزز و محترم و ارشته باشند پس ایشان را رخصت فرمودند سری بیکونته نایک با اندرون آمدند

سری بهگوان بجیی و بجی فرمودند که هرچه میشود از مشیت ما بیرون نیست والا
سنت کمار غصه را مغلوب ساخته اند شما را در قالب دیت باید آمد
درینجا ما را بخصومت و دشمنی یاد خواهید کرد و ما اوتار نموده شما را خواهیم کشت
و بعد سه جنم باز در بیکونته خواهید آمد پس ایشان هر دو را از بیکونته انداختند
تا در بهولوک در شکم دیت در آمدند بعد از تولد چند روزی برای بیکونته

آمدند

۲۹

از انها آمده‌اند و از ار خواهند رسید و باز بهر نهمالراج اوتار کرد و انها را خواهند کشت
و دیوتها انها را نتوانند مغلوب ساخت و لیکن دیوتها این و انسان از بهر قیها شنیده
جاهای خود رفتند و این نطفه در شکم پرورش یافت و وقت افسوس میخوردند
که حیف پسران این ظالم و مردم آزار باشند کاش متولد نشوند میگویند بقدرت قادر
بی همتا تا یکصد سال در شکم مادر ماندند بعد از آن متولد شد از تولد انها شگونها
بد بد هویدا ظاهر شد برهما یکی را هرنکشپ و یکی را هرناچه نام کرد و چون جوان شدند
برهما گفت مادر شما خواهش سلطنت و رشد برید اراج بکنید انها مهاراج شدند
و هرناچه بقصد تسخیر مملکت بر آمد تا بر زمین که در زور و قوت دیگر را هم
شریک خود نمیدانست که زمین بدست گرفت و بعد از ان ملتفت شده اول
در لوک برن که موکل آبها است رفته بر در او ایستاد و بیک او گفت که برن
خبر برن رسانید و بگویید اگر توانی داری بیا و جنگ بکن برن خبر شنیده
برون آمد و گفت این مکان از شما است اگر خواهید باشم والا جای دیگر که
رضای شما باشد رفته آباد شوم هرناچه او را مطیع و منقاد دیده گفت که آنچه از
جواهر نفیسه داری پیشکش کن برن پیشکش بسیار گذرانید و خود را از شر او
نگاهداشت بعد از ان از آنجا در مسکن کوبیر که موکل مال و دولت است رفت
اورد کوبیر نیز استقبال کرده مال بسیار پیشکش بسیار کرد و هرناچه او را هم باطاعت
اورده در جم پوری رفت و جم مهاراج هم آمده او را ملازمت کرد و التجا بسیار کرد حجم
هرناچه با خود گفت که حالا در هر سه لوک کسی نمانده که تاب مقاومت و همسری با من داشته باشد
و من با او جنگ کرده دل خود را خالی کنم و [illegible] تمام عالم [illegible]

کسی را در نظر داری که با ما تواند جنگ کرد

باز هرناچه به نارد میگوید کسی را برای جنگ بستن ان وه والا تر از خواهم گشت
نارد گفت در مخلوقات کسی را نمییابم که با شما جنگ تواند کرد مگر وشنو که با این شما
جنگ تواند کرد گفت او را در جای نشان وه ما بردم و جنگ کنیم دعا باید ان در همان
نشان داده اند بنابران با این هرناچه عذر بسیار رسانیم اما از زمین ظاهر شد
نارد گفت ایشان در قالب باراه ظهور کرده برای اندرون زمین رفته اند اگر تو
بروی با ایشان جنگ بکن هرناچه با شنیدن این حرف همان گرزی که در دست داشت
روان شد در راه باراه جیو را دید که زمین را گرفته می آید گفت ای باراه در کجا
میبردی ایستاده شو و با من جنگ کن باراه جیو زمین را نگاه داشته جنگ او مستعد
و گرزی در دست به جنگ او آمد و شروع در گفتن ایشان کرد و باراه جیو ای
اینکه عمر کسی که بدبخت مردان بگوید الشیر می کاهد ساعتی توقف کردند تا عمر او
کم شود و بدایشان میگفت

هرناچه گفت ای باراه میدانستم که تو مادر این نیستی
حالا میبینی که ترا بقتل میرسانم پس گرز خود را بر باراه جیو حواله کرد باراه جیو
گرز او را گم کرده گرز خود را برو انداختند همین قسم روبدی بمیان هر دو چون بود
روز اندک ماند برهما پیش باراه جیو آمده التماس کرد که در کشتن او
توقف میکنید و بازی مینمایند دیوتا بسر رسیدند و این بدبخت را بقتل
رسانید پس باراه جیو او را گرز خود بجهنم فرستادند و او را کشته بملکوت رفتند
دیوتها خوشحال شده مدح ایشان از لطف الله ان شدند که متوجه شما این شهر

زمین

وقع شد حال لابر زمین جلکها و عبادت نها خواهد شد مثر بوده بید بیاس میگوید که بیلا یار اه اوتار
گفتم حال لابیلا اهری اوتار میگویم بشنو فیلی بود که در اندنام روزی با ماده فیل و
بچهای باب خوردن رفته بود گراه نام جانوری در پای پای او را گرفته فیل زور کرد
نتوانست پای خود را رها سازد چون فیل و بدکر هیچ زور نمیرود و التجا بجناب سری بهگوان آورد
و تبع تمام گفت که ای مهاراج حال دیگر بشتابی نداریم بحال من داد رسید
نارائن جیو عجزه او را دیده رحم میکردند با برهنه برآمدند گرچه جانور که مرکب ایشان است
پیش آمد التماس سواری کرد فرمودند بسرعتی که من میخواهم نمیتوانی
پس سودرسن چکر که حربه ایشان است فرمودند که گراه را بقتل رسانده را
فیل را خلاص کنید سودرسن چکر بهموجب بعمل آورد و مثر بوده بید میگوید که بیلا
هر دو اوتار گفتم حال تتمه قصه آفرینش بشنو چون باراه جیو زمین را آورده
برهما فرمودند که عالم را به آفرینند برهما شروع به آفرینش کرد و اول خلق را از
از تم گن پیدا کرد و از آن خلق یکی گرسنه بود و چون هنوز طعام آفریده نشده بود
قصد خوردن برهما کرد و برهما از آن آفرینش محظوظ نشده سنتوس را پیدا کرد
چنانچه بالا گذشت و از سنتوس دست و پا رفتن و ... نمیشدند یکی را
اونان باو نام ... که بید رو ... ظاهر شد برهما آمده
با ایشان خبر کرد که بجانه تمام سری نارائن اوتار میگیرند و نام ایشان کپیل بود
خواهد شد شما را مژده باد تولد و ظهور ایشان نام تماعیدادیا و خواهد بود
پس بعد مدت معهود سری کپیل جیو ظاهر شدند و گردم ایشان را دید

دویم بریه برت که یکمان اموختن ما رو ترک تعلق کرد و برهمه با ستدعای
ستهوش او را لیکرده بسلطنت برنشاندند و راجه هفت اقلیم شد و از جمله
سه دختر یک دختر را که دیوهوتی نام داشت به کردم نام برهمن کتخدا کردند
و این هر دو زن و شوهر ده هزار سال عبادت نمودند بعد از ده هزار سال
سری نارا ین برایشان ظاهر شدند و فرمود که هرچه مدعای شما باشد طلبید گفتند
میخواهیم چندگاه در تعلق بگذرانیم و مثل شما فرزندی داشته باشیم

سری نارا ین به
دیوهوت و کردم فرمودند که انچه در خور بیت فرزندی مثل من کردید مثل من
منم بمدعای شما خود در خانه شما ظهور خواهم کرد این را گفته بار مکونه
رفتند و کردم بدیوهوت گفت که تو با من عبادت بسیار کرده حالا میخواهیم
که برای تو حظ و شادی مهیا کنم گفت مرا خواهش و شادی شد کردم معانقه
بسیار کرد تا او قبول نمود پس با او گفت برو در این تالاب غسل کن و غسل کرد
زنی در سن شانزده سالگی با کمال جمال ظاهر شد و هزار کنیز صاحب جمال
نیز با او ظاهر امدند و خوانها طلا موجود گرفت و انچه در اسباب لوک موجود است
در انجا ظاهر امد و کردم نیز در انجا غسل نموده جوانی شانزده ساله بر امد
باهم مدتی حظ و شادی کردند و او سه دختر زاد و ملتمس میدارد ایند بعد از مدتی
دیوهوت بکردم گفت که تمتع و شادی بسیار کردیم حالا میخواهیم که
پسری داشته باشیم بموجب خطره از حمل دیوهوت ظاهر شد برهما امده

بامهاجرزاد

بابشما خبر کرد که بخانهٔ شما سری بابا رتن اوتار میکردند و نام آن کبیلا بو خواهد شد
شما را مژده باد تولد و ظهور آن نام شما ابدالاباد خواهد بود پس بعد
مدتی ظهور سری کبیلا بو ظاهر شدند و گروم آن را وید مدح کرد که همی
طالع ما که شما در خانهٔ ما اوتار کردند حالا میخواهم که بتوجه شما عارف شده
این قالب خاکی را بگذارم کبیلا بو فرمود که ای گروم ظهور ما را در همه جا ندارا
دانسته با هیچکس الفت نکن و دل با کسی مبند با این اعتقاد و چون تو شدی
خواه در خانه باش خواه در ویرانه باش بعد آنکه با هیچکس وجود را ازین وجود بدا
از خود میدانند و را از مرگ و از هر کس بیم است اما وقتی که مرتبه عرفان رسید
از همه بیمها ایمن میشود و بدانکه چون وجود را گذر نیست اعتقاد هیچ کار نمی آید
پس این وجود فانی را قابل الفت مسلمان کامل تعلق کی است که همیشه
پاینده و باقی است گروم این کیان را بدبو بود هم گفت که تو هم وجود را
باجی در شکار کن

گروم این کیان را شنیده به بیابان رفت و بعبادت
مشغول شد و در آنجا سری لیکوان را در همه جا ظاهر دیده مثل شیره در شکر
که هیچ محل نیست از آن خالی نیست قالب خاکی گذاشت و باز و بوت
به کبیلا بو گفت که مرا خواهش هیچ نمانده کرم کرده مرا هم تلقین کیان بکنند
تا گیان از من برود این اگیان و بیدا نیست از ظلمت و تاریکی است چنانکه
کسی اندر تاریکی افتاد و حیران راه بود و در هر جا بنشیند بای خورده در زمین افتد اما

اما کسی چراغ کیانی یعنی دریافت دانش درویشت از روبانی تمام
از رنج تاریکی میکند رو و دور منی کام گروه دیو نامه که شهوت خفته وطبع باشد
نمی افتد کبیلد بو فرمودند که ای مادر خوب پرسیدی که در واقع خلاص جی او
از بند تعلقات بردن کیانی نیست و دوست مخلص عمالت که تلقین و تعلیم
کیان کند واگر مادر دیده کیانی نکویم و دوست نیستند وای مادر تو ماجی و
درستکار هستی و دور یکت بد شبه نیست که ده هزار سال بعبادت گروی مید
تا من در خانه تو او نماز بودم بدانکه کیانی بدون فعل ما نبود والا هر کس محود ست
که کیانی نیستند و این کیانی بشرح و تفصیل با تو خواهم گفت تا هر کس از مردم
کلمک بسم بشنود کرتا دانسته یعنی ناجی و درستکار شود کبیلد بو میفرماید که ای مادر الله
هر کس که نیک و عارف نیست نیک نیست و هر که از کیانی و بیدانش باشد
نیک نیست و آثار کیانی و عارف را بتو میگویم بشنو هر که اول با فرید کار مشغول است
او را در همه جانداران ظاهر میبیند کاری که میکنند و انچه میخورند وجی بو خود را
درمیان نمی بیند و همه را منت از بدکار میداند و در حالت خوشحالی و اندوه
یکسان میباشد و میداند که موافق قسمت خویش و اندوه میرسد باید که
اول خود را بصحبت عابدان و زاهدان برساند که از صحبت ایشان او را درجه افضل
همرسد عارفان میباید که باین صفات موصوف باشند که بسم و رسید یعنی
اندانت مطلق را در همه جانداران و نباتات و جمادات ظاهر و ساری بیند و
عصمت ورزند و در یک حالت بودن و در وقت خوشی و غمی ایقسم کسی را باید گفت
که ساده و عارف و کیانی شده است

کلید بو منظر باید که هر کرا از بند بفکنی

دوشنام واو و غصه چون خوش آید و شهوت و طمع بر وی غالب آید بدانکه او سازنده
و عارف نسب چون کلید بو حرف لا ابجار رسانید و بو هموت گفت که ایمهار راج
حالا بهکت و عبادت را بگویید که چطور باید کرد و کلید بو مظفر باید که ای ما و ر بهکت بر چهار
قسم است سانکی راجس تامس بود اما آنچه مال بهکت بسر ایمهار راج را
نوان یافت سانکی است و آن چون آب جاری است که در آن غیر از بهکت هدا علی هست
و راجس بهکت برای خواهش زن و فرزند و مال و دنیا است و تامس برای آنست که
فلان دشمن من بمیرد اما بهکت بوده آنست که هیچ مدعای نخواهد جهت بهکت را
بسم ارز دندارد و این قسم بهکت مرغوب ماست و بهکت آن را گویند که
بکمال محبت تصور چرن کمل یعنی قدم من که از گل نیلوفر نرم تر است در دل قصر آنه
هر زبان نام مرا بر زبان جاری و اشر باشد هیچ وقت را ضایع نکند از من از دو شان را
بسم روا میکنم و کسانی که بهکت سانکی و راجس و تامس میکنند و محبت شان میکند ارم
که ضایع شود اما صاحب بهکت بوده را همیشه بخاطر دارم که اما چیزی نخواهد
که باو برسانم تا او از من راضی شود من از و در خجالت باشم که چیزی از من
نمیخواهد باید دانست که این روح انسانی را در آن جا همین روپ ابنانس خوانند یعنی همیشه
خبردار و بلا زوال و در کل موجودات ساریست و بقای تنبل وجود و فای ننمود
چنانکه پرتو آفتاب در ظروف آب می تابد و بشکستن آن ظروف آفتاب را زوال نمی پذیرد

که هر که کیمیای عارف هست اثمار این قسم منزل را دانسته و دل با این وجود فانی
نمی چیند و ای با در این قسم کیمیا و عرفان که گفتیم و تحقیق بهم رسید اگر امیلش در وی هم
و این در راه و روش خود ثابت قدم باشد و با عارفان صحبت دارد و از آنجا
که نتیجه آن بد و زبون باشد نکند و آنچه تحقیق بر سر ایران قناعت نکند و زیاده
طلبی ننماید و سکوت در جای اختیار کند که به همه وجوه امین باشد اگر آن زنبر نیه
هم هست در آنجا امین نیست در آن مکان نباشد هرم را و خود و در همه جا ندارد
حاضر بیند و از کمال محویت در آن گرسنگی و تشنگی و غم و زحمت بر و یکسان
و همچنین کسی را چنون نکته می گویند و بو بوت گفت ای سری کیلد بو
این کمان که شما فرموده اند بسیار دشوار است و دل را یکبارگی از تعلق وجود
محبت اهل و دنیا نمی توان کند چنانکه کردم بدر شما از روزی که به بیابان رفته است
فراموش نمی شود و دل با و مشغول است راهی نمانده که آسان باشد کیلد بو
منفر باید که ای با در که آسان میخواهی لکنت چوک تو میگویم بشنو اگر
تلاش در یافت سری همکوان نکند البته واصل میشود و مثل آنکه اگر قصد منزل را
با رخت دیگر نکند و از خانه برآید اگر روزی یک قدم هم راه برود وقتی به
منزل مقصود میرسد بر خلاف شخصی که هرگز روانه نشود و اگر کسی از
مانده کی در راه یافته باشد و آن حالت از شخصی برسد که منزل حقیر دور است
اگر با و بگوید که نزدیک است او را تقویت حاصل میشود و قصد منزل کند هر چند

باده شرم

مانده شده ام زود بمنزل خواهم رسید و اگر بگویند که وقت است
همانجا می ماند حرف نقد پیر شما را میگویم که بهکت جوگ که عبادت از پوجا
و پرستش باشد اسان است هر کس بعمل ار توبکت میشود و پوجا چند قسم است
یکی تامس پوجا است که مطلب او از شخصی مرگ و دشمنی میباشد و برای
نمودن مردمان پوجا میکنند و بالا و دست گرفته تا و بر میگردانند که مردم
ازو اعتبار گیرند

دیگر راجس پوجا است که بنام سری بهگوان از مردم
پارچه و خوشبوی بگیرد و آنرا خود بکار برد و صورت سالگرام و بچه مورتی را
برای حصول جاه دنیا توجه کنند و سالگرام که در خانه دیگری باشد انرا دوست دارد
این را راجس بهکت خوانند و دیگر ساتگی بهکت است که خواهش بهکت جیون
مکت است و کسی که از سری نارایَن نمو کرده است یعنی کاهی بعبادت و یاد نام
نامی سری نارایَن نمی پردازد و بعد مردن در دوزخ می رود و چندگاه فدای
بوده گذرانیده در قالب جانوران می آید و بعد گردانیدن بسیار در این قالب باز
قالب انسان می یابد بدانکه قالب عبادت و در بیان سری بهگوان همان قالب
انسان است وقتی نطفه در رحم مادر می آید گاهی بسته می شود و مانند آبی
سپر و بیاز بعد از آن و دران مضغه گوشت بقدرت قادر بی نیاز دست و پا
و دیگر اعضا هم میرسد بعد شش ماه در روح دمیده میشود و در شکم هر گونه
می باشد و در ماه هشتم او را گیان یعنی دریافت هم میرسد و با خرای صد جسم گذشته

یاوری آید و میداند که فلان فلان چشم و چنان فعل کرده بودم و در آن وقت
بجناب سری هکوان التماس میکند که این مرتبه که بیرون برآیم البته
عبادت و طاعت مشغول خواهم شد کرم کنید که این کیان از زمین
برود و دور و ثنا فعلی بکنم که باز در زادن و مردن نیایم و چون ماه نهم با و
هم برسد بادی که آنرا پرسوت خوانند زور کرده او را بیرون می اندازد
و همین که بیرون افتاد گریه میکند و آن کیان از دل او فراموش میشود
و در خورد سالی بغم و گرسنگی و امثال آن گرفتار میشود و نسبت با در و پدر
انس میرسد و در جامه خواب بول و غائط میکند و تا کسی بر ندارد افتاده
میباشد و زاری میکند و پستان او را میگیرند بعد از آن که ازین حالت بر آمد پنج
سالگی رسید و مادر و پدر او را با استاد ادب بفرستند و در دست استاد او در زیر
ادب میکند بعد از آن که بشانزده سالگی رسیده بالغ شد آن گشود را استاد
کوشید و در فکر خوردن و پوشیدن افتاده شد و چون زن در خانه آمد در قوت او
گرفتار می شود و اگر چیزی ندارد همیشه باشد غم و اندوه میباشد و در تردد
میگذراند و اگر در چشم سابق خبر کرده باشد از آن تردد نتیجه نمی یابد و شب و روز
درین آزار میباشد

تکمیل او منفر باید که باز چون از وقت جوانی تجاوز کرده
پیری رسید قوای سامع و باصره خلل می پذیرد و نخ خوردن اندر میکند
بعد از مردن در دوزخ میرود و این حالت بر کسی است که هیچگاه یاد مرتکب
کرده باشد

۴۴ گروه باشند خواه مقام یعنی حصول مطلب خواه نه کام یعنی هیچ مطلب موکب میشود
بعد از همه کیلدیو به بوهوت گفتند که ای ما در این من نتوانم گفتم هر که در ملک
خواهد شنید تاجی و رستگار خواهد شد و تو تاجی و رستگار شده و بوهوت را از
شنیدن این کیان بیدانش که آنرا کیان گویند و در شد و کیلدیو را الشر و انسته
وندوت کرد و گفت که ما حال شما را از بیدانی پس بیدا نشتم حالا الصین بیدار شستم
که شما الشر بار این هستند و به مقام رضا و تسلیم خواهند ماند و بوهوت این کیان را
همه غالب لذت شد سکندیو براهمه برکت میگوید که این الکیان ها سالکه چون من
که کیلدیو فرموده بودند نمو گفتم خلاصه سالکه چون آنست که اختیار باقی و باید را دانسته
وجود را فانی انگاشته دل از محبت وجود بردارد
حالا سنز بور کبیر تتمه حکایت آفرینش را
به بدر میگوید که نام و دیبر سنهوپ دیا که راجه بربه بیرت و او نام یا شد
و نام یک دختر را که و یو بوهوت نل کردم برجاپت باشد در خانه او کیلدیو او ماد گرفت
متفصل نمو گفتم اکنون احوال دو دختر دیگر بشنو که یک دختر را بدجه برجاپت
و یک را به روح برجاپت کتخدای کردند و در خانه روح از آن دختر اتر نام
فرزندی تولد یافت و از و سه پسر بیدا شدند در زمز بور پرسید که
ابتدای تولد هر سه پسر به تفصیل بفرمایند سنز بور میگوید که اتر تتمه بدین ستور
سنهوپ با آفرینش عالم مامور شد بخاطر آورد که در سلطه آفرینش اولاد افرینش

خواهد بود می باید که عبادت کنم تا اولاد نیکو بهم رسد

اثر نخواهش

حصول اولاد نیکو با زن خود تا یک صد سال عبادت کرد اما
نام ایچ دیوتا نمیگرفت ذکر ما گفته ذکر میکرد بعد یکصد سال برهما
وبشن و مهیس هر دو حاضر شدند اثر گفت که من عبادت یک
دیوتا نمیکردم شما سه کس چرا آمدید و من مدعا خود را بکه گویم
بشن گفت تو که نام کرتا میگرفتی ما هر سه کس کرتا ایم که آفریدیم و بشن در
دفنا عالم میکنیم و از قدرت آن قادر بیچون و بیچگون پیدا
شده ایم و او برکسی ظاهر نمیشود و او را بجسم نمیتوانند دید و از صورت
و صحبت فارغ و مبرا است و همه کارها بمشیت او میشود و
مانند حاجب او بکارهای که مامور شده مامور هستیم تو مطلبی که داری
از ما طلب کن اثر التماس کرد که میخواهم که پسران ملک و دانشمند
داشته باشم ایشان گفتند چنین خواهد شد بعد از آن در خانه اثر سه پسر متولد
شد تا تر لود و در ماسا و ماهتاب و تا تریه بتوجه بشن و در ماسا بتوجه
برهما و تو ماهتاب بکرم برهما و در ماسا تا منسب بود بعد حاجب
عصه و حشم باز مترلو میگوید که از دختر دویم ... دو دختر

مینمومن

سنبهه بن اکه

۲۵ که به برجابت کتخدا شده بود روز چند دختر بوجود آمد از جمله انها
یک دختر را که ستی نام داشت بمهادیو کتخدا کردند روزی مهادیو با
دیگر برهمنان در مجلس نشسته بود که خسر او دچه برجابت در ان
مجلس وارد شد همه کس تعظیم کردند والا مهادیو که چشم پوشیده
در مراقبه بودند تعظیم ایشان انجام ننمودند دچه برجابت در غیرت
و خشم آمده و گفت این مهادیو را که مردم ساده یعنی عارف
و دانا و درست کار میگویند غلط است این را عیب مهادیو نام
نهاده اند من خطا کردم که دختر را باین دادم این لایق انکار
نبود اما یکچند بر مهادیو انکار واقع شد پس مهادیو او را جا بد کرده
برخواست و عابد یعنی در حلکه کسی که بمهادیو بند بندگی نام کس
یعنی مرید مهادیو بود گفت که مهادیو چو در مراقبه بودند این برهمنان
عیب سراپ بمهادیو دادم به برهمنان سراپ میدهم که
اینها بید و پوران خوانده از فکر آخرت غافل باشند و خواندن و تبلیغ
معاش خود سازند و نتیجه عبادت را بدست مردم بخورد شد جهل
نندی این گفت بهرک که نیز دران مجلس نشسته بود گفت ای نندی کس

تو به همه برهمنان چه اسباب وا دادی من هم به بهشت های مهادیو یعنی
مریدان و مخلصان ایشان شراب میدهم که ایشان خاکستر بر بدن
بمالند و گوشها را سوراخ کنند با صورت مهادیو بر آیند لیکن
از نتیجه که عبادت و پوجا هم رسد محروم مانند چون دچه پرجاپت
بخانه آمد با خود گفت اگر دچه در مجلس گفتم که بخش جگ بمهادیو
نهند اما شاید ایمچنین پیش نزد من خود در خانه جگ کنم و دیوتها
و دیویان را طلبم و مهادیو را بمجلس نیارم و بخش باو ندهم تا
اینمعنی موجب بی اعتباری او شود و بعد ازان کسی بخش جگ باو ندهد
باین اراده جگ شروع کرد همه دیوتاها و کنرها و دیویان و گندهرب و غیره
بر بمانها سوار شده آمدند ستی دختر پرجاپت که در کیلاس پربت
پیش مهادیو نشسته دید که در هوا اند و همه بام و غلو بسیار است و همه
در جگ پدرش میروند با خود گفت که عجب پدر مرا در جگ طلب نشده
شاید از کثرت کار فراموش شده باشد بخانه پدر و مادر شدن دوست
اگر مجلس باشد بی طلب هم باید رفت خدمت کرده حاضر باید
شد خود بودم پس بمهادیو گفت که در خانه پدرم جگ است و خبر

بطلبی پدر

بجای پدر رو هر شد مباش اگرچه شمارا طلبیده اما شما را رفتن نیست
بروید مرا هم همراه ببرید جهاوبو گفت ای سیتا نیست علی من حرکت تمت
دبا هم کدورت افتاده اگر کدورت نمی بود مطلب هم میسر نیستم حالا
اگر بروم او با من باشد اگر چه خوب نیست که جراحت شمشیر هم اسم اند
بال می پذیرد اما جراحت زبان فی علاج نیست و تو هم مرد کنه سحط
خواهی شد سیتا گفت مرا در خانه رفتن هیچ عیب نیست مرا اجازت
بدهند جهاوبو با خود گفت که سیتا گاهی از گفته من تجاوز نکرده است حالا هم نه
که حیا نمی دارد و سخن مرا نمی شنود بایست امریست که مقدر شد و خاطر جواد
نمی توان کرد پس سیتا روان شد و چند زنان همراه یعنی مرید را
جهاوبو نیز همراه رفتند چون سیتا در مجلس جگ رسید و پدر را دید پدر آن
هیچ دلداری و حرمت نکرد و سیتا در دل بسیار غصه خورد و با خود گفت
چه بد کردم که بی رضای جهاوبو آمدم و حالا بهانه باشد که بروم و رتی
نوبت اهوت رسید و برهمنان از وجه هر جا بپرسیدند که اهوت
بنام جهاوبو بدهند و چه به جهاوبو بد گفت و نه برهمنان گفت که اهوت
بنام جهاوبو بدهند سیتا از ذلت جهاوبو غصه بر خورد و به پدر گفت
که ای وجه تو بزرگی جهاوبو آگاه نیستی ان جاه اند با کسی دشمنی ندارند

نوبت بعدم و بریافت خود بانش ان دشمن شده روی باز پوچ بکوبم که بیدینی
اما و دیدن پیش تو از بن غم و غصه وجود خود را میگدازم پس در انجا نشسته
یک کتابی بس تمام بیسر کرد کتب های جهاد و بوچین انجال و بیدند خورسته
که مجلس را برهم زنند نهرک را که سر برای می فقط جنگ باراده انگیزه
مردی بیده شود که محافظت جنگ بکنند اهوتی کمتر و در آتش اندر انداخت
بمجرد اندا اختن آن چند مرد در آتش برخاستند بنهرک گفتند که چه سبب ما بهر
نهرک گفت که کتب های جهاد و بوتیها میخواندند مجلس را برهم زدند اینها را
بر دارید کتب را از مجلس بیرون کردند کتبها پیش جهاد و بو رفته حقیقت را گفتند
جهاد و بو بر سر غضب رفته چنانچه چند موی ژولیده بر سر تافته از سر خود
کنده بر زمین زدند از آنجا مردی بر خورد رسید سر نام جهاد و بود بودند
بر و سر و جبه را از بدنش جدا کن او در مجلس رفته همراو را کنده در آتش
جنگ انداخت موهای ریشش نهرک را سر هم برکند و بکه و بوتیها و اکثر ان
که در جنگ نشسته بودند بعضی را دست و بعضی را پا بشکست و از مجلس بیرون کرد
و پیش جهاد و بو آمد و بوتیها و برهمنان مجروح پیش برها رفتند احوال
باز نمودند برها گفت شما بد کردید که در جای بیت جهاد و بو نشسته ماندند
از من چه میشود بیاید که استغفار تقصیر شما را از جهاد و بو بکنیم نیمه و بوتیها را

ادا کرده

164

۲۷ همراه گرفته بکیلاش پربت رفت و میگویند که آن کیلاش کوه مسکن مهادیو است
و سنگ ریزه آنجا جواهر است و از اتفاق آن چهار صد جوگی هر جوگی چهار گروه
جوگی را آنقدر به نجوم اعتقاد بسیار است که از تراکم اوراق درختان شعاع آفتاب
نمی تابد و در آنجا سری مهادیو در زیر درختی برزخی که از پوست آهو بود
نشسته بود و با مریدان خود گیان می گفتند چون برهما را دیدند برخواستند
و تعظیم و احترام ایشان را نمودند برهما ایشان را دندوت کرده
نشست برهما و مهادیو ظاهر نمود که مرید اینجا آمده است به برهمان در کمال
رسانیده برهما بعذرخواهی آمده است و مهادیو در گیان کمتر مشغول بود
و درین میان برهما تشریف آورد و مهادیو گفت وجه بزرگی شما را اندازه نیست
که با شما بی ادبی کرد بسزا رسید حالا عضو مقصر او بکنید و ببینید که رودران
جگت حاضر بودند بسبب با ایذا بسیار رسانیده ایشان را التماس کنند
و دعای فرمایند تا بحالت اصلی باز آید و اعضای مجروح ایشان
درست شود و چهره بحال خود آید و جگت را انجام سازد شما همه را
جگت پیدا کنید و با هم با شما باشم و سری نارایین نیز التماس کرده
بجا آوردم و همه دیوها حاضر شوند

چون برهمنان این قدر بگفت جهاندیده گفت ما را با همچنین خصومت نیست
لیکن آنکه سخن جان داده با ما بر خشم آمده بود هم حالا بسزای خود رسید
تقدیر چنین بود و هرچه تقدیر باشد بدان رضیم پس از آنجا جهاندیده برهمنان
و دیگر دیوتها در محل جگت وجه رفتند و اعضا جزو وجه شان اورد بستند
موی بدنش ببرکت اکسیر بحال آمد مرده وجه افتاده بود برهمنان گفت
این را زنده باید کرد جهاندیده گفت سر وجه با آتش سوخته شده سر
جگت را بر بدنش بگذارند همچنان کردند و وجه زنده شد برهمنان اکبر را دیده
دندوت کرد و گفت من قدر شما ندانستم و با شما بی ادبی کردم شما صاحب
همه اید و نظر بر بزرگی خود ما را باز از سر نو زنده کردید پس باجازت
جهاندیده جگت را شروع کردند برهمن نار این چو نیز در آنجا بودند بعد انجام
لذات جگت برهمنی جگت بعد که ظاهر شدند با جهاندیده دست بر یک بلکه
همی بالا و در گلو از سر آمدن آن آن تمام مجلس متوطم برخوردند و
وجه گفت چون در ابتدای جگت این نسبت بما دیوتهای اولی
واقع شد جگت بر هم خورد اما صد شکر که بشرف قدوم شما
مشرف شد و جگت من به بهترین وجهی انجام یافت حالا کرم کنید
که بعد ازین رای باطل در خاطر نیز قرار نگیرد و بار دیگر التماس کرد

که ای برهمن

که ای سری مهاراج ما خود را برهمن و عابد میگوییم لیکن هنوز بر غصه حالت نفس ام
و من تکمیل مهادیو بدیش آمدم و لیکن از سیم کم فرمایند که غصه را از خاطر من
دور نشود همین برهما و مهادیو نیز زبان را بوصف و مدح سری
شیرین ساختند سری نارایین بوجهه فرمودند که تو بد کردی که مهادیو
چنین پیش آمدی لیکن برهما و مهادیو دلش نیکی اند اغیار را کی بدان
و در میان آن بود که که اینها مطهر نام اوراند میکرده باشند تا اینکه کمال حسن
با هم به سری جک بود که این را فرموده به میکونته رفتند و مجلس تمام شد
حالا سوامی سکهدیو تمامی قصه سنی میبدوازد چون سنی غصه خورده
قالب خود را گذاشت بخاطر او دو که ما رنجیده ایم در خدمت مهادیو باشم
در زمانت اش بلحه پهلوی بکنم و بعد که اخشتن آن قالب در خانه
همائی برت متولد شد و اورا باربینی نام کردند چون کلان شد بدر پدر صید
ترا با کی کدخدا کنم گفت با مهادیو همائی گفت مهادیو حاجت ولی نیست
دختر مرا چقسم قبول خواهد کرد پاربتی گفت من غیر از مهادیو شوهری
نخواهم کرد اگر میسر نشود پاربتی خود را خواهم گذاشت و بعبادت
مشغول خواهم شد پس بعلت تمام شود تا روزی نارد را گذرانشان و اورا
معلوم کرد و پیش مهادیو آمد و حقیقت او را باز نمود

چون جن و پری از زبان باد و شنیدند که کسی در خانهٔ همائی جنیم یافته
با امید وصال من عبادت میکنند محبت ایشان یکی بده شد و پیش
همائی رفته گفتند که دختر خود را بمن ده همائی قبول کرد و بار دیگر تا مان زن
کدخدا کرد و سکینه بود میگوید که ای راجه حکایات هر سه دختر شنودم گفتم
حالا حکایت اولاد ایشان و دختر سوم که بروح پرجاپت داده بود بگویم بشنو
که از دو پسر شد یکی اوتان پاد نام و یکی پریه برت چنانچه بر ذکر گفته آمده شد
اولاد پریه برت در باب پنجم خواهد آمد حالا حکایت اولاد اوتان پاد گفته
او دو زن داشت یکی راست نام بود و دیگری سورنج و هر کدام پسری
داشتند نام پسر زن کلان اوتم بود و نام پسر زن خورد دهرو و راجه با زن کلان
و پسرش محبت بسیار داشت و با زن خورد و پسرش چندان ملتفت نبود روزی
در خانه زن کلان نشسته بود و اوتم پسر او را در آغوش خود داشت ناگاه
دهرو پسر زن خورد بازی‌کنان رسید خواست که در آغوش راجه بنشیند و راجه
نشیند راجه بسبب کم التفات که بمادرش داشت و بنابر خاطر داری
زن کلان او را در آغوش نگرفت در آنوقت سنیت زن کلان گفت ای
دهرو تو عبادت بسیار بجا نیاورده که اگر در جنم سابق عبادت
میکردی در شکم من میآمدی و قابل نشستن در آغوش راجه می‌بودی

حالا هم

حالا هم به بردباری بعبادت مشغول شو تا طالع تو طلوع کند و از شکم متولد شوی
دهر و را همه سخنان چون تیر دوزان در دل نشست و از بی گریه کنان پیش
مادر آمد مادر دویده او را در آغوش گرفت و گفت ای جان مادر
ترا که زد که چنین گریه میکنی چون او را از گریه در گلو گره شده بود جواب
نتوانست داد بعد از ساعتی که از گریه ساکن شد آنچه گذشته بود باز بمادر گفت
مادر گفت ای پسر این کلان راست گفته است اگر تو در شکم سالی طاعت
میکردی در شکم من نمی آمدی حالا هم در پناه سری نارائن بر رو و طاعت کن
تا مطلب بود حاصل شود چه کلان تو برهما وقتی که بآفرینش عالم مامور شد
در آن کار در ماند پس به پناه سری نارائن گرفت و از توجه نارائن عالم را پدید نمود
همه مطلب از کرم سری نارائن آسان میشود

جمل و هر دو این حرف را از مادر شنید غیرتش

در کار شد در آن ایام پنج ساله بود بطلب سری نارائن از خانه بر آمد
چون از شهر بیرون رفت با خود اندیشید که من طفل خورد سال نارائن را
از کجا بیابم در این فکر اندیشه بود که نارد پیش او آمد نارد یافت که این پسر
بآن حرف مادر از خانه بر آمده است به بینم استقلال دارد یا نه
پس گفت ای طفل خورد سال ترا کیان هنوز نرسیده که از خانه بر آمده
در این ایام خورد سالی ترا غصه نمی باید طفل را اگر کسی بد بگوید مادر از روی
التفات مطلب طفل کند او را از دل این اندیشه بیرون کند پیش او بیرون و بخلاف تو
که از خانه بر آمده ریاضت با تو است اگر درم و جنبر و بلا میخواهند باشی

و تو که نار این را میخواهی یافتن نار این احسان نیست بسیاری از جوکیسان و علما
و جوکیها اموخته اند و نار این را نیافته اند عجب است هرزه میگویی من نیز امیدها خواهم کرد
و انچه بگویم بدست قبول خواهد کرد و دیگر و نجا طرار و که نارو بگفت خاص سری
نار این نیست همین قدر که من لطلب سری نار این از خانه بر آمده ام یا با
همچون بزرگی ملاقات دست داد و بعد از ان که من لیاقت سری نار این مشغول شوم
چه چیزها که نخواهم یافت پس نارو گفت که شما بگفت خاص سری نار این اند
مدد کار من باشید تا بانجام برسم نه انکه هر ابر کرو رنجید و را هیچ که احسان باشند شما مند
و من که پسر چهتری ام هرگز نارو چون دید که این پسر در کمال استقلال است و صدق و در نیت
و ید و کابل کتمان اموختن است گفت ای پسر صد رحمت باد و من نیز اینجا الک مکرم
حالا بتو طریق یافتن سری نار این مینمایم بر دو ر منترا انکه رحمت یافتن که در صحرا بزر
جمنا از بیکوبنده زیاده است وان جا سری کرشن جیو بمیته باشند ای رفته بالای
در پرستش کن رنجیدن در روزی سه مرتبه در جمنا غسل کن که گناهان تو هر طرف
شوند و تصور سری کرشن جیو میکرده باش با این صفات که رنگ ایشان سبز ملیح است و
تاج مرصع بر سر دارند و در گوشهای گوشواره مرصع است و پیتنی بالا پوشیده اند
و دهان مبارک ایشان همیشه متبسم است و منتر دوازده حرفی با و گفت که
این را میخوانده باش
باز نارو دید هرو میگوید که ترک طعام بکن و بر آب قانع باش و هرو
از شنیدن چنان و صلوات بسیار خوشحال شد و نارو گفت بسیار رحم می آید
که هر اسان بیجو بیدن من میدانستم که مسکن نار این شهری یا دهی باشد که انجا رفته دریابیم
شما خود دهان دو در با اس نهر اورد ان سنه فرموده اید همین قسم خواهم کرد و بموجب فرموده شما

ان زن را

ایشان را خواهم دریافت ازانجا نارود او ندوت کرده بمنزل او وان شد ۸۰
و نارود ازانجا پیش راجه اوتان پاد آمده و دید که او و مادر و پدر او گریه میکنند و افسوس
میخورند که با این پسر خود و سالی ترغیب عبادت کردیم آن بیچاره کجا رفته باشد
و چه میکرده باشد و راجه بزن کلان خود عتاب میکرد که پسر مرا تو نصیحت او دادی
درین اثنا نارود که آمد راجه پرسید که از کجا تشریف آوردید نارود گفت احوال خود را
شرح خواهم داد اما شما را بسیار مضطرب می‌بینم بچه سبب است راجه گفت
پسر مرا این زن چنین و چنان گفت تا او از خانه بیرون رفت بنابران
بیدل شده او مرا اضطراب دارد و حال او چه شده باشد نارود گفت ای راجه دل رنجه
مدار که پسر تو در راه بمن ملاقی شده بود من هرچند با او گفتم که برگردد و او راضی
نشد چون دیدم که بر عبادت مصر و مستقل است لهذا راهی در بیابان مدهوبن نمودم
و پیش او فرستادم لهذا سبب او و لکن مشو که او بمرتبه خواهد رسید که هیچ یکی از آبا و اجداد
شما تا آن نرسیده باشد نارود این سخن گفته به برهم لوک رفت و دهرو در مدهوبن رفته بر کنار
جمنا نشست و به دستوری که نارود گفته بود بعبادت مشغول شد و در ابتدا اینچنین
بعد سه روز یک وقت طعام میخورد و تا یکماه چنین بماند پس ازان بعد یک هفته چیزی میخورد و
بعد ازان تا سه ماه برگ درختان میخورد و ترک طعام کرد و در ماه چهارم نقطات میخورد و
در ماه پنجم ترک آب هم کرد و بیاد کردن مهر قنت قانع بود تا پنج ماه در یک ایستاد و
مثل چوب خشک شده و در دهیان خود گردیده و منافید یاد داشتم لیکن در دهیان مشغول بود

چون دهرو این قسم بخشش پرداخت باو و های همه عالم هند شد و خلق نیک شد
و بنو هانی پیش سری نارائن رفته التماس کردند که سبب بیچلی آب چیست
نارائن جیو فرمودند که دهرو باور السته بنا بران ایجال شد با سیر دوم و اولاد مقدم
باور اخلاص میکنیم سری نارائن با همه صورت و شکلی که دهرو تصور میکرد بر گرد چو در پیش
دهرو آمدند و ساعتی السماکر باندند و هر آن القدر که تصور بود که چشم وا نمیکرد سری
نارائن و هیان خود را از دل او گم شدند تا چشم وا کرد و دید که صورتی را که در دل
تصور میکردم پیش حاضر است پس بر کبالفی طواف ایشان کرده و بند و سب بلود
میجو است بمدح اند ذات پاک زبان بگشت بدیبا از بخاطر او روی که را که بر حساب لغو
نتوانند کرد من با این نقصان عقل خطر مدح توانم کرد همان قسم متحیر و در التماس وده
ماندند و در حال سری نارائن جیو می دیدند این دست مبارک خود را از شنید و بگذر
از برکت آن نور در دلش پدید آمد و بوصف آن زبان بگشید و گفت
ای سری مهراج هیچکس شمار تا وصف شما محمد و نماند و وصف نمی توان کرد
شما از وصف مستغنی اید و آفرینش و فنا عالم از دست شما میشود و منکر از مادر
و پدر رنجیده در پناه شما آمده بودم مرا درس واو بدیدی حالا که بزرگی مدعا و مطلب
عبادت شما میکنند و در یافت شما هرگز نتوانند کرد تا شما فضل خود را کار فرمایید
همچنین دهرو بسیار مدح میکرد نارائن فرمودند که ای دهرو هیچ برای تو خواد ده لطف
هر گاه که درس شما میرسید دیگر که ندیم مطلب باید که بخواهیم حمت شما خوار ام
فرمودند که تو برای سلطنت عبادت کرده حالا ما ترا سلطنت بخشیم که جهان

دران ملک

دران ملک هیرو خود نام شخصی هفت هزار سال راج کند و محو و جمعی باش که ترا طعنه
میزوند و بسر مادر کلان تو لشکار خواهد رفت و در آنجا راجی خواهد گشت
و مادرش خود را از این غصه خواهد سوخت و بعد ترا السلطنت نخواهد برای
عبادت به بیابان خواهد رفت و بعد از راج که خواهی کرد ترا در بهشت لوک
جای خواهند داد و در آنجا همیشه قائم خواهی بود آفتاب و ماه
و دیگر سیارات بر گرد تو طواف خواهند کرد و بعد از جنابر سنی ترا الکت
خواهند نمود مار این چنین سخن گفته به بهشت لوک رفتند و دهرو بطرف
ولایت خود روان شد اما در خاطر افسوس میکرد که من چه بد کردم که از مادر جیو
هر او بس داده بودند و من باز راج قبول نمودم این عقل را بر کرده آمد چون به
شهر خود رسید بیرون شهر در باغی توقف نمود باغبان آنجا پیش راجه رفته
خبر رسانید راجه اعتماد نکرد و گفت او بکمال غصه برآمده بود چه طور آمده باشد
در این اثنای نارد از آسمان نزول کرد و گفت دهرو لد سری نارایین جیو
کامیاب شده آمده بیایند باستقبال او برویم راجه را یقین آمد باستقبال پسر
سوار شد و او تم پسر زن کلان راجه نیز همراه بود همه مردم شهر نیز بودند و دهرو آمده
و بند راجه با شان و شوکت تمام نقاره شادی نوازان نزدیک
دهرو آمده دهرو که بین نشسته بود و موی سرش کرده بود و دراز بود لیده گشته

چون راجه را دید برخاست و در پای راجه افتاد و راجه او را برداشته در آغوش
گرفت و التفات بسیار نمود و بعد از آن دهرو اول پیش مادر اوتم که باد سخنان
درشت گفته بود رفته در پای او افتاد و گفت به سبب گفتن شما کامیاب
دولت دو جهانی شدم پس از آن بپای مادر خود افتاد و از آنجا دهرو را بر
ماده فیل سوار کرده بشهر آوردند نقل است که راجه رخت بلوکاه نوبت نمودند بعد مدتی
در خاطر راجه رسید که راج را به دهرو سپرده خود در بیابان رفته عبادت کند و در باب
با وزرای مشورت کردند همه پسند کردند و رضا دادند پس راجه دهرو را سلطنت داده
به بیابان رفته مشغول عبادت شد و دهرو راج هفت دیپ میکرد و همه خلق از عهد او
بخوشی و خرمی بود و او هم برادر خود را محترم داشته مدار سلطنت خود را بر او گذاشت
و او نیز با اخلاص خدمت برادر میکرد و روزی به شکار برآمده بود و گذر او در جایی
که محل بودن کبیر بود و نوکران کبیر گفتند که در اینجا آمدن آدمی مناسب نیست او را
انداز رسانیدند و کشتند چون به راجه دهرو این خبر رسید با لشکر خود سوار شد و مردم
کبیر نیز که آنرا جچه گویند به جنگ مستعد شدند و عدد ایشان سیزده ارب بود و از
ده هزار است که یک لک و نیم برابر بودند ایشان هرکدام حربه خود را انداختند راجه همه را
برداشت و باز از کمان خود چندان تیر انداخت که همه جچهان زخمی شدند
و اکثری مقتول گردیدند چون این خبر کبیر شنید کبیر به برهما گفت

[illegible]

ایمعنی را به سنجین که جدهاجه دهرتراشت ابکت نبود گفت که بر درید دهرتراشت را از جنگ
باز دارید سنجین از آسمان نزدیک دهرتراشت آمد و آواز داد دهرتراشت دید که سنجین حدیث
از راه دور آمده و ندنت کرد سنجین گفت ای راجه دهرتراشت تو مشنوای
بهشتر را لازم است که کرده یعنی غصه در دل داشته باشد و نگوید که مشنوام
دنیا و همه تمام گناهان داخل کرده اند

سنجین میگوید که ای دهرتراشت انصاف هم نکردید
که برادر شما را یک کس کشته بود در عوض آن شما یک و نیم هزار کس را کشتند
دهرتراشت بگفته سنجین دست از جنگ باز داشت باز سنجین به دهرتراشت گفت
که تو دل رنجه مدار تقدیر چنین بود سنجین کبسر را طلبیده با دهرتراشت داد
کبسر گفت که ای دهرتراشت پسر را بخواه دهرتراشت گفت از شما همان میخواهم که از من
اسیر باد کشته تا بر من بعد از این گرده های بنیغ نشود و کبسر گفت چنین خواهد
دهرتراشت نیز خویش تشریف برد و بعد از آن دل از مال و زن و فرزند برکنده
راج را به پسر خود داد و خود به پدر کاسرم رفته است و این پسر اکثر پسر و تکار رفته
مشغول به پیجن و سمرن شد و چون وقت رحلت رسید کنار شری تهکوان
بیان پیش او در رفته که گفتند پیاری بیان سوار شو تخت بر دوک مپا
دهرتراشت گفت کور و دیگر که سنت با در دوم من که به سنجان او دل
مایل به بهجن و سمرن شد او بعینه کور و تبوک تا او را نیز هم همیرد همراه اظهار کردند

از من

و به دهرد

بکمه الک سری ناراین چنین است که هردو شما و شما برین بیان نور رشده به هردو ودرین
بیایند و هردو خوشحال گشته با هردو مادر به هروه پوری رفت و در انجا ناراین جیو
پیش او آمد و گفت ای هر رو هکت مکو حال نکو حاله تو بودن کام لیعنی کامیاب
شوی گفت بلی از توجه شما بزرگان کامیاب بودن شدم ناراین جیو گفت که انطور دنیا
که سری ناراین جیو تیو کرده اند با هیچکس نکرده اند سکهید لو جیو مرا به برکت میگوئی
که امرا به بعد هروه الکل نام پسر او را راج کرده بار بخاطر او هم گذشت که راج دران
چیزی نیست و دنیا مثل حباب است خواب است میخواهم که مثل بدزد
ترک داده به بیل سری ناراین جیو کیم اما از دست مردم خلاصی نیست الهر الست
که خود را دیوانه سازم تا مردم بدانند که لایق راج نیست با من خوردن خود را
دیوانه ساخت تا بر مردم مشخص شد که شایسته راج نیست راج را به پسرم
نام برادر خورد خود داد الکل از انجا برآمده با سید بهبن ورین یعنی دشت بیابان رفته
و القدرت به بحر خاص برو رخت که لذ آمد و شد خلاص یافت

سری سکهید لو جیو مرا به برکت مقرر باید که حال الحکایت دیگر از اولاد او احوال میگویم
بشنو از اولاد وهروه هکت زنگ نام راجه شد او ستنعان ندارست به بر ممالک
گفت فکری نمایند که مرا پسر شود و بر ممالک حکم کردند و بعد انجام حکم برساد
برهمه داد و بدرا ضه آن برساد گویا نحیت انجام موده بر ممالک و مکان برای خود داد

تمام و خاتم شد

[illegible]

تا او حامله شد و پسری آورد و او را بین نام کردند اما خیلی زشت روی بود راجه
از برهمنان پرسید که در نسل ما مانند این بدطلعتی زاده باشد اگر از روی بدایت
بیان فرمایید برهمنان از روی بید اظهار کردند که اولاد و بید رما در شش اکبری
بدطلعت اند اما هم برا انها رفته است و این پسر اکثر بسر و شکار میرفت و
هرچند راجه اهلکاران را منع میکرد ممتنع نشد و پسران همسال را
به بهانه غسل دریای میبرد و انها را در آب غرق میکرد و گاه انها را به بیابان
میبرد و الکه هلاک میساخت مردم از اعمال بد او تنگ آمده پیش
راجه شکایت کردند راجه از شوخیها و بیدادهای او تنگ شده برخاسته به بیابان
رفت و به عبادت مشغول شد هیچ کس بر رفتن آگاهی نیافت از رفتن او
کارهای ملک همه مختل شد مردم لاعلاج بین را بر تخت نشاندند
و او بنوعی ضبط کرد که جانوری از درنده و چرنده در قلمرو او نماند بلکه از چندگاه برای
تسخیر ممالک مستعد شد و در هر مملکتی که میرسید راجه آنجا برای استقبال
آمده ملازمت میکرد اما این شقی با مردم میگفت که هرگز خیر و عبادت
نکنید و برهمنان را هم از عبادت منع میکرد و برهمنان جمع شده پیش
او رفتند و گفتند که راجه از اعمال خیر چرا منع میفرماید راجه گفت
و در بید و شاستر نوشته اند که راجه سر دفتر این امت و عبادت او است

ودر اینصورت شما را اطاعت امر من باید کرد و چون وجر او خلی بود
اگر باز دیگر چنین بگویند بسزا خواهید رسید برهمنان با خود مشورت کردند
که اینقسم قاضی را باید کشت پس برهمنان اورا در دوست گرفته تنتر خواندند
تا راجه فوت شد باز برهمنان مصلحت کردند که فکر راجه دیگر باید کرد که ملک راجه
بی ضبط نماند و این مرده را باز زنده کردن خوب نیست از وجود او پسری
پیدا کنیم پس برهمنان ران او شوراندند قسمی که بعد از آن شورانیدند
و بر هم منتر خواندند تا مسکه بر می آید از ران او مردی بر آمد کوتاه قد سیاه فام
و بدطلعت گفت ای برهمنان مرا چه میفرمایید ایشان دیدند که قابل سلطنت نیست
گفتند بر و راجه بهیلان باش او بر فت و راجه بهیلان شد باز بار دیگر دست
او را شورانیدند از آن یک مردی و زنی پیدا شد آن مرد را که خوش صورت بود
پرتهه نام کردند و زن را به برم اندر مسمی ساختند و مرتبا یاد داد و بعد و دور
که آن مرد اینست او تار ناراین است و آن حور است او تار لچهمی است
او را بر سلطنت نهادند و کسیر را طلبید گفت که ستکت ساسی بیوی کتهی
که راجه بین شقی بران می نشست قابل راجه پرتهه است بخت مرصع
دیگر مرا ای او بمار جامه زرکشی و زیب زیبایی آورد و داد و برآن تخت نشاندند

وبعد از فوت

١٧١

و من و بیعه برای او خبری آورد و باد جوری آورد که از آفت افلاس خواهد
همان قسم هر یکی از زر و توت تحفه‌ها آوردند و بادفروشان مدح او خواندند
و چون مدح بسیار کردند راجه گفت که ای بادفروشان من هنوز کاری
نکرده‌ام که لایق مدح باشم و هر کسی که آن صفت نداشته باشد و او را بدان چه
ستایش کنند در معنی خنده است که بر او میکنند و هر که از شنیدن این چنین مدح
خوشحال شود او کم عقل است و هرگاه من کاری بکنم که قابل ستایش باشد
مرا خواهید ستود حالا خاموش باشید همه مردم از شنیدن این حرف بر راجه
آفرین کردند باز راجه گفت ای بادفروشان آدمی قابل تعریف و مدح نیست
قابل وصف پاک ذات باری است که آدمی را قادر بر افعال ساخته
و الا از آدمی چه میشود اگر برای کسی دو سال و ده سال نان بدهد آخر
تنگ می‌آید سزاوار مدح اوست که همیشه رزق میرساند از زوال و مردمان
خلاص میکند بادفروشان گفتند که ای راجه شما از بار سری باری است اما تعریف
شما تعریف باری است تا به تعریف شما زبان را پاک میکنیم که بدین زبان
تعریف‌های بیجای مردم بسیار گفته‌ایم و شما کارها خواهید کرد که هیچ راجه‌ای
نکرده باشند و این مرتبه بکمال خوبی و رعیت پروری رواج میکردند و همه مردم
پیش او آمده التماس کردند که بسبب ظلم و بدنیتی راجه بیل زمین علامت‌ها
در خود فرو بسته و تخمی که میکاریم بار نمی‌دهد و درختان از بار و اوراق مانده‌اند اگر ...

می سپرم فکری بکنید که غلامت از [illegible] بسیار

خفه آمده تیر و کمان بدست گرفت که زمین را بان تیر پاره پاره [illegible] مسلم خواهم کرد

زمین

مثل صورت ماهه گاوی پیش او آمد با وجودی که [illegible] و از زمین گشتن آن ممکن نیست

راجه از کمال خشم قصد کشتن او کرد و ماهه گاو گریخت و بهر جانبی که میرفت

راجه با تیر و کمان دنبال او گرفت تا آنکه در هیچ جا پناه نیافت و برگشته با التماس

و گفت ای راجه نمیدانی که ماهه گاو را نمیکشند راجه گفت از کسی که عاصی

و دارد زر و اند باشد کشتن او جایز است ماهه گاو گفت ای راجه وقت

پاتال مخصص بود نیز ماران باره اوتار کرده برآورد و مخلوقات را بر تن

جا داوند اگر مرا بکشید و معدوم سازید مخلوقات را کجا خواهید نگاه دارید

راجه گفت من میتوانم بقوت عبادت خود مخلوقات را پا داری [illegible] نگاه دارد

نا مهواضح [illegible] ماهه گاو زمین دید که این مرد صاحب قوت و عبادات است

تن با برابر ساز [illegible] و گفت ای راجه در واقع تو او نماد [illegible] و مردی صاحب

قدرت هر چه بگوئی میتوانی کرد حالا التماس من بسبب [illegible] راجه این علاء

در خود پنهان کرده بودم اکنون اگر میخواهی که همه نباتات ظاهر شود مرا که

بصورت ماهه گاوم بدوش [illegible] همه قدرتها پنهان است میشود و کوه ها از زمین

بسیار شده و بجا افتاده جاها و جمیع برابر [illegible] است و نبودن مردم کم

مرا هموار کن و کوه ها را [illegible] در بر [illegible] راجه حرف او را [illegible] و کوه ها را کوفته هموار [illegible]

دانه [illegible]

Histoire de Nîrî Kenîchâ.
Manuscrit persan non daté, incomplet de la fin. Rubriques en rouge, plusieurs passages ont été recouverts de couleur jaune. Environ 140 feuillets. 16 lignes à la page. Fortes piqûres de vers, plusieurs pages réparées. Grand in-8. Demi-rel. dos et coins basane brune.

لمّا انقضى كلامه مع موجبات الجراح التي
هي من حقوق الآدميين في الدماء
اتبع ذلك بالجنايات الموجبة لسفك الدماء
أو لغيره وكلها في حقوق الله تعالى وذكر أنها
سبعة: البغي والردّة والزنا والقذف
والسرقة والحرابة والشرب وبدأ بالكلام
مع البغي